مجلس اول

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

نحمدك اللهم یا من جعل معراج محمد صلی الله علیه وآله فوق السموات العلی
وصیّر معراج امامنا الحسین تحت سنابك خیول العدی ذلك النبی معراجه
لدی الملأ الاعلی وذلك الامام معراجه عند مواضی الظباء ذلك النبی
معراجه من المسجد الاقصی وذلك الامام من الیثرب الی الکربلاء ذلك النبی
عند عروجه صلی مع الملائکة فی سدرة المنتهی وذلك الامام فی معراجه صلی
عند تواتر سهام الاعداء ذلك النبی فی معراجه سری حتی قاب قوسین او ادنی
وذلك الامام فی معراجه سعی حتی سقط کقوس السهام او القنا فسلام الله علیهما
ما صادت النجوم فی السماء والطیور فی الهوی حمد سکنم ترا بار خدایا که گردانیدی پیغمبر ما را بر بالای
آسمانها اعلا و گردانیدی معراج امام ما جناب حسین ع را در زیر سم ستوران اسبهای اعدا معراج این پیغمبر نزد
ملاء اعلات و معراج آن امام نزد شمشیرهای جفاست معراج آن پیغمبر از مسجد الحرام بود بسجد اقصی است و معراج
این امام از مدینه تا کربلاست آن پیغمبر هنگام رفتن نماز کرد با ملائکه در سدرة المنتهی و این در معراجش نماز کرد
نزد باران تیرها آن پیغمبر خدا منتهی دارابات اعظم خویش و این امام دید علی اکبرش را در خاک با تن ریش
آن پیغمبر در معراجش رفت تا قاب قوسین او ادنی و این در معراجش سعی کرد تا نوشید آب از شمشیرها
پس سلام خدا بر هر دو باد مادامیکه حرکت میکنند ستارها از آسمانها و مرغها در هوا بدانکه یکی از بسیار
نوعی معراج بود و منتهی از رحمت خداوندی اینست معراج آدم باغ بهشت بود و مصاحبت ملائکه نیکو سرشت

معراج ادریس

معراج ادریس فلک چهارمین معراج خلیل ملکوت آسمان و زمین معراج موسی کوه طور معراج عیسی ایوان
نه معراج سید انبیاء تا لامکان معراج سید الشهدا زیر تیغ دشمنان بلی ای یاران شعر
دارد این معراج و آن معراج فرق ٭ گر بگویم سوزد از وی غرب و شرق ٭ بود معراج النبی فوق السماء
بود معراج شه دین کربلا ٭ آن بمعراجش عذاری لاله گون ٭ این بمعراجش تنی غلطان بخون
آن بمعراجش فلک شادی کنان ٭ این بمعراجش ملک در فغان ٭ آن رفرفش زیر ران سوی سپهر
این بخونش ذوالجناح آلوده چهر ٭ آن بسدره با ملایک در نماز ٭ این نمازش با خدنگ جان گداز
آن گروه انبیا را هم نشین ٭ این طپان در خون بزیر تیغ کین ٭ یک حکمت بردن حضرت ختمی مآب
یکی این بود که بجناب حق پیش از نزول این آیه از کتاب مستطاب که وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ
نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا بعضی از شب بنماز در درگاه خداوند
کارساز بود و بعض دیگر را در جامه خواب می‌آسود شبی آن شاه سریر اعجاز در خواب آواز دل نواز جناح
جبرئیل امین از فلک هفتمین بشنید از خواب بیدار گردید جبرئیل از جانب خداوند جلیل آمده زمین
خدمت تو سید عرض کرد ای زاده خلیل وای رسول با تبجیل خداوند جلیل ترا سلام میرساند و میفرماید
که ای حبیب من ترا از آن آفریدم که عذر خواه بندگان و شفیع درماندگان باشی این کار با خواب
استراحت درست نیاید برخیز و بیطحا قدم گذار تا رجبات اعمال امتان را عرضه کنم پس دست
مبارک آن سید ابرار را گرفته بیطحا مکه برد و عملهای امتان را بر آنحضرت عرض کرد سید انبیا چندان
عصیان از امتان مشاهده کرد که از حیطه شمار بیرون بود شعر قدم نهاد چو شب آن جناب بطحا
شهی که گرد ز دامن بنه حد او نفشاند ٭ نظر ره کرد در آینده و گذشته حال ٭ که جرم امتش افزون ز قاف تا قاف است
جبرئیل عرض کرد که ای حبیب حضرت معبود اگر خواهش مقام محمود داری باید بریاضت و کم خوابی عبادت خا

عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ای حبیب سید المرسلین از [illegible] دامن
[illegible] داری اندوهگین [illegible] درگاه باری عزّ و جلّ عرض کرد که الهی که امت معصیت اند عذر خواهم کدام
کنم ایشان را در درگاه کبریا [illegible] خطاب آمد که ای حبیب اگر عفو ثلث امت خواهی
شب [illegible] العبادت مشغول باش و اگر نصف خواهی نصف و اگر دو ثلث خواهی دو ثلث و اگر همه خواهی تمام
شب [illegible] داری باید تمام شب را بعبادت بصبح آری **شعر** هر آنکه را که [illegible] نیمشب [illegible] است
[illegible] که در عالم [illegible] است ∘ شبان تیره [illegible] بیدار باش ∘ که [illegible]
پس آن رحمت عالمیان و [illegible] آدمیان [illegible] که واجب [illegible] خدا [illegible] در میان [illegible] شبها صبح
در مقام عبادت نشست القصه [illegible] ملکوت و [illegible] صوامع
جبروت و ساکنان عوالم لاهوت را دل [illegible] درگاه الهی عرض کردند الهی ما ملکان کریما دیدیما
این چه محنت و ملالت [illegible] که [illegible] ابواب [illegible]
که از برای [illegible] برجان خود گذارد [illegible] ملائکه حضرت [illegible] گوناگون ذکر [illegible] ارشاد
جبرئیل را بدان علت [illegible] سید انبیاء [illegible]
نازل گردانید که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ای پیغمبر پاک ای سید لولاک [illegible]
که باستغفار امت [illegible] اگر عصیان [illegible]
[illegible] محل نزول [illegible] اکنون وقت آن آمد که ترا از خلوت [illegible] ازین خاکدان سفلی
برآوریم تا ملاحظه [illegible] حرم [illegible] یا رسول الله **شعر**
دارم ز حضرت [illegible] پیغام [illegible] ∘ که [illegible] گنبد [illegible] ∘ خاکیان کام روا از تو [illegible] سپهر
[illegible] از تو کام دل [illegible] ∘ پس در شب مبارک [illegible] از [illegible]

بود که

بود که [illegible] ابر [illegible] کاف [illegible] ای [illegible]
و [illegible] پیش از [illegible] الامین [illegible] از [illegible]
افلاک [illegible] اول میکائیل را [illegible] ارزاق [illegible] و اسرافیل [illegible] عرش
عالم [illegible] که در این شب [illegible] از قبض روح [illegible] کوتاه کن [illegible] عرش
از آمدن حبیب [illegible] فلک را [illegible] که از سواد [illegible] و گلستان [illegible]
[illegible] فلک [illegible] عالم [illegible]
[illegible] که قلم [illegible] افلاک [illegible] سلطنت شاه لولاک [illegible]
که بنات [illegible] و [illegible] چهار [illegible] این رواق [illegible]
[illegible] خنجر [illegible] تیغ [illegible] فلک ششم [illegible] این منبر [illegible]
خطبه بنام سید انام [illegible] **شعر**
ای [illegible] فلک [illegible] ∘ که خورشید عالم [illegible] ∘ [illegible] افلاک [illegible] ∘
[illegible] گنبد پاک را ∘ که [illegible] ∘ فدای [illegible] دل و جان [illegible] ∘
بخورشید گو [illegible] سپهر ∘ [illegible] ∘ [illegible] ∘
چو افلاکیان [illegible] شود ∘ پس از آن [illegible] جان را [illegible]
[illegible] کرسی [illegible] عرش [illegible] تعظیمش [illegible] آدم
صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و دیگر انبیا [illegible] آدم [illegible]
مقدم [illegible] فرشته [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] روضه خلد برین آر ∘ [illegible]

که خبر یاسمن اندر تیغ نبری ۞ تو به صد راز و بیم دانا ۞ روان از خاک تا به عرش اعلی
برای لمس باهو او را فدا کرده است ۞ خادمش از کل جهت سر رشته ۞ پس جبرئیل با امر خداوند جلیل بر خلد
و سپهبد ایران گردید در مرغزار فردوس چهل هزار براق دید که هیچ یک براق که حزین و غمگین
در گوشه تنها نه و اشک بر رو روانه چشم و اشک بر رخساره روان ساخته هر زمان ز آه جگر آتش افروخته داشت
دیده را زین رحمت خسته دل سوخته داشت شیوه بندگی و پیشه فروتنکاری عاجمه بود که برفقت خود
جبرئیل پیش آن براق آمده از احوال او سؤال کرد گفت ای ملک جلیل چهل هزار سال است که نام نامی این
پیمبر جلیل رفیع خاتم انبیاء محمد مصطفی را شنیده ام و ساغر محبت او را کشیده ام و لحظه به لحظه نیاز رسیده ام
از این شوق دیدارش در دلم آتش نشسته از شراب و طعام بهشتی مرا باز داشته جبرئیل آن براق را از میان
چهل هزار براق جنتی بر گزیده پس خطاب مستطاب خداوندی بجبرئیل رسید که ای جبرئیل برو که آن حبیب من
که او ماه ابر دیده بار روی چون ماه آسمان و قدر ترین سرو بوستان و جبینی چون ستاره درخشان در عالم
کم از دست ساقی روزگار در جام محنت کشیده و زهر بلا چشیده اینک با دل غمدیده در بستر آرمیده با دب
بر سر بالینش بنشین و بنرمی بیدارش کن بگو ای صدر نشین بزم آفرینش ای سرمایه دانش و بینش شعر
ای شاه جهان حکم خداوند جهان است ۞ بیدار در این شب کنم آهسته ز خواب ۞ همراهی خود میبرم از طایر قدسی
بر کنگره عرش از این در خواب ۞ زین دهکده بست رای این قصر بلندای ۞ تا انکه بر خیزد و بلندای است جناب
پس جبرئیل امین با امر خداوند جلیل بخلوت خانه آن گل گلستان خلیل آمده خواست آن شاه را بیدار کند
متامل و متحیر شد که چگونه بیدارش کند بجهة آنکه مامور برفق و مدارا بود جبرئیل امین مرویست که حضرت
بیچون و برازنده این گنبد نیلگون چون ترکیب قالب مرا از کافور جنت فرموده بود حکمت از ابتدا انسانم
تا در شب معراج با قدم که چون خواستم آن شاه بیدار دل را از خواب بیدار کنم در حیرت بودم که بچه نوع بیدار کنم

تاهم

تاهم گردیدم که روی خود را بکف مبارکش نهم پس از روی ترحم در کف پای مبارکش جا پیش نهادیم پس برودت کافور جا اثر
که لازم خواب است بپای او کرد باثر کرده از خواب بیدار شد شعر اکرم زنی که خواب بود بیدار این بیاد خفته
خواب شه والا نژاد ۞ از آن ساعت که شاه ملک جود ۞ عصر تاسوعا که زینب ناپدید
که سپاه کوفه و شامی تمام ۞ گرد او را به قتل آن امام ۞ زینب مجازه با جسمی پر آشوب ۞
خواست بیدارش کند از آنم زخواب ۞ تاب نامردی که بیدارش کند ۞ زان بکشتیمان خبر دارش کند ۞
معراج سید انبیا شب هفدهم ربیع الاول بود و معراج سید الشهدا روز عاشورا در آن شب جبرئیل امین سید
جلیل را از خواب بیدار کرد و در عصر تاسوعا جناب زینب نیز این قتیل راه الله حسین را بیدار کرد خبر دار نمود
چنانکه مرویست که در عصر تاسوعا جناب سید الشهدا سر بزانوی غم نهاده بخواب رفته بود ناگاه اشقیاء کوفه
و شام کلکم عمر سعد خون آشام بجانب خیام آن امام عالیمقام رو نهادند و کلاه های ... در جناب زینب
از شیهه اسبان و قعقعه سلاح سواران و همهمه صدای ایشان مضطرب گردید خود از خیمه برادر بیرون آمد
دید بخواب رفته تاب نیاورد که برادر را بیدار کند گویا بکیف شعر دل ندارد تاب تا از خواب بیدارش کنم ۞
و انگهی زین شورش محشر خبر دارش کنم ۞ ای برادر جان فدایت خیز مست از خواب خیز ۞ تا زبانی که از حال دل اندارت کنم
پس آخر لا علاج گردیده از هیاهوی لشکر بنهایت ترس گریان و نالان و از دیده اشک ریزان با حال پریشان
او را بیدار کرد و از آمدن لشکر مخالف خبردار عرض کرد یا اخی اما تسمع هذه الاصوات قد
اقترب یعنی ای برادر جان آیا نمیشنوی این صداها را که از لشکر مخالف بخیام ما نزدیک گردیده پس آن جناب
شهادت انتساب سر از زانوی محنت برداشت و گفت یا اُختاه اِنّی رَأیتُ السّاعةَ جَدّی و اَبی و اُمّی
و اَخی وَهُم یَقولُونَ یا حُسَین اِنَّکَ رائِحٌ اِلَینا عَن قَریب یعنی ای خواهر اینک در خواب
دیدم جدم و پدرم و مادرم و برادرم را که میگفتند ای حسین ... تو سوی ما این زودی خواهی آمد شعر

هلاک هم بقصد ایشان زیرا بفرمودند ازان • کنون آنچه مقصود از آن ترک سر در تیغ ندارند • علی اکبر و عباس و قاسم از شربت
شهید عالم در راه زیر کیدر بر زیاد نثار • چنان در حرم در حالت مختصر کشتند • راه دلالت بر این مختصر در عده
اخبیر روایات جناب زینب آشفته حال از شنیدن این مقال طپانچه بر رخسار خویش زد و فغان از دل کشید
جناب حسین او را تسلی داد و جناب عباس از بعضی ازهمی راز سنا دو ازان ظالمان اینشب را
مهلت خواستند در شب را مشغول عبادت بسر بردند تا در جناب سید الشهدا در بین هم میفرماید که همه اصحاب را جمع
نموده و این خطبه را بیان فرمود که أُثْنِي عَلَى اللهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ
وَالضَّرَّاءِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ
فَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا وَأَبْصَارًا وَأَفْئِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ
الشَّاكِرِينَ یعنی ثنا میگویم خداوند را به بهترین ثنا و حمد میکنم او را بر سراء و ضراء بار خدایا من شکر و
حمد میکنم ترا بر اکرامی که نمودی ما را بنبوت و تعلیم دادی ما را القرآن و فهمانیدی ما را اسرار القرآن و ایمان
و سراپای وجود ما از شکرگذاران کن اما بعد ای یاران وای هواداران لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى
وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي یعنی ندیدم صحابه را باوفاتر و بهتر از اصحاب خویش وَلَا أَهْلَ بَيْتٍ أَبَرَّ
أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللهُ خَيْرًا یعنی ندیدم اهل بیت خود نیکوتر و صله رحم بجا آورنده
تر از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای خیر دهد پس آگاه باشید که میدانم فردا روز ما هم بود و مرا
شهید خواهند نمود و شما را اذن دادم بروید و بیعت را از گردن شما برداشتم بر شما حرجی نیست کسی با شما کاری
ندارد و الآن تاریکی شب عالم را گرفته بهر طرف که خواهید بروید و مرا با این ناکسان واگذارید و در روایت
دیگر جناب سکینه خاتون میفرماید که ما أَتَمَّ كَلَامَهُ الْأَوَّلَ وَنَحْوَ كُلِّ خَمْسِينَ خَمْسِينَ وَعَشَرَةٍ
عَشَرَةٍ هنوز کلام پدرم تمام نشده بود که پنج پنج و ده ده متفرق شدند و پدرم میفرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا

بالله العلی العظیم

بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و میفرمود أُفٍّ لَكِ يَا دُنْيَا یعنی اف بر تو ای دنیا سکینه میگوید پدرم را در کربلا
دیدم چون نوح نظر در طوفان بلا • کشتی عمرش بگرداب فنا • با دل پر خون از غم حزین •
رفته از بود یاران در منجنیق • با کمی گشته از فرعونیان • بیم جان کشته و لرزان همی
بیچاره با هزار اندوه و درد • از بیم دل بر دامن نشسته کرده • یاد آن ز کرمان بجلا •
از غریبی بلند و دیر خود عنا • چون این حالت را نظاره کردم گریه گلویم را گرفت رو
بآسمان کردم و گفتم اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ خَذَلُونَا فَاخْذُلْهُمْ یعنی ای خدا می بینی که ایشان
یاری ما نکردند و ما در میان چنین ما این گروه ستمکاران و اکنون گشته خدایا ایشان را بحال
خود واگذار و دعای ایشان را اجابت مفرما و در زمین مسکن از برای ایشان قرار مده و فقرا
بر ایشان مسلط گردان و از شفاعت پیغمبر بی نصیب گردان پس بدیدم که پدرم بر یار ایشان گریه های
مهربان آمدم عمه ام ام کلثوم چون مرا گریان دید پرسید ترا چه میشود کیفیت بیوفائی قوم را نقل
کردم و حالت پدر را ذکر نمودم ناله از دل پر درد برآورد که واجداه و اعلیاه واحسیناه
واقلة ناصراه کاش این ستمکاران رضا میشدند که عوض برادرم همه ما را هلاک کنند و دست از او
بردارند پس پدر غریبم از صدای گریه زنان بخیمه در آمد این گریه و فغان از چیست زینب عرض کرد
ای برادر ذَكِّرْهُمْ مَحَلَّ جَدِّكَ وَأَبِيكَ وَجَدَّتِكَ وَأَخِيكَ یعنی جلالت جد و پدر و برادر
بیان کن شاید متعرض ما نشوند فرمود ذَكَّرْتُهُمْ فَلَمْ يَذَّكَّرُوا وَوَعَظْتُهُمْ فَلَمْ
يَتَّعِظُوا وَلَمْ يَسْمَعُوا قَوْلِي یعنی ای خواهر آنچه از حسب و نسب خود با این ظالمان گفتم و ایشان را
موعظه نمودم اثر نکرد و سخنان مرا گوش ندادند ای خواهر این ظالمان بغیر کشتن من چیزی دیگر در نظر ندارند
وَلَا بُدَّ أَنْ تَرَوْنِي عَلَى الثَّرَى مَسْلُوبَ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ مَذْبُوحًا مِنَ الْقَفَا

بیرون کو اهرها چاند انجام ... رها که ... بریده شد ... وَلٰكِنْ
اُصَبِّكُمْ مِقْوًى اللهُ تَعَالَىٰ وَجَعَلَ وَالصَّبْرَ فِي هٰذِهِ الْمُصِيبَةِ بعد شمار اوصیت
مسکینم تنزی و صبر و شکیب کند و این خبر را هجده هم شباد داده و حلف نشود شعر باید درین زمین
ای بسیر لشکر سیاه و که تو ... باید که سر جدا شد از جسم پاک من جسم پاره پاره من لوحه کر شوید
با یست ال ... نم کم چو ... ماننده لاله غرقه کون جگر شوید باید کنید لشنه لبیهان ... یاد
در جون ... عوق ... کام تر شوید ... عرض کرد ای برادر ... یاد کار از جبه دید پدر
مادر ... بحرم ... فرمود ای خواهر ... از میان این قوم کرده کافر شمار ابر درن ... م
روضه مصطفیٰ کجا ... گذار کو لشکر بیشمار من ... کجا دیار کو ... کند بر فرد حال
زار فن حضرت مرتضی کجا ... بزرگوار کو ... در بیشان زیند چو ... یاد ... کوش سخن بشنو کجا
دیده ... کو پس آن غریب بادیه ... دعا زنان مجلس را تبلیغات گونا گون لتا ... خاطر
محزون گشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دویم بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي رَفَعَ قُبَّةَ السَّمَاءِ بِيَدِ قُدْرَتِهِ وَاَتْقَنَ طَبَقَاتِ الْاَفْلَاكِ
بِبَدِيعِ صُنْعَتِهِ وَاَجْرَىٰ عَرْشَهُ عَلَى الْمَاءِ بِاِرَادَتِهِ وَاَنْشَاءَ سَحَابَ الثِّقَالِ
بِرَحْمَتِهِ وَاَرْسَلَ نَبِيَّنَا مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ اِعْلَاءً لِكَلِمَتِهِ ثُمَّ اَسْرَاهُ
اِلَى السَّمَاءِ وَاَرَاهُ اٰيَاتِ عَظَمَتِهِ ثُمَّ اَيَّدَهُ بِاَخِيهِ وَبَابِ عِلْمِهِ وَحِكْمَتِهِ ثُمَّ
اجْتَبَاهُ ... اِبْنَتِهِ وَالْمَخْلُوقَيْنِ مِنْ طِينَتِهِ وَامْتَحَنَهُ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ وَعِتْرَتِهِ ... حمد بیحد خداوندی را سزاست که لمعات انوار هستی ... مظاهر آثار

ملک وملکوت

ملک وملکوت تابنده و ... سپاس بیحد وکوهر بار ... که نفح ... اتش ... دیده جام افلاک ... جم
دریای جلالت او چنان بیغایت است که سفینهای عقول بسوی ساحل او نتوانند رسید و بیدای عظمت او مقدره
بی نهایت است که قوافل ... ساحل عوالم ... تا جبروت ... از آن بیرون نتوانند کشید ... بعشق
بر لوح عبودیت مخلوقات نوشته که اَنَا مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ ... رحمتش با کل کاینات ... نوشته
که يَا عِبَادِي لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ غواصان کار ... بسفینه ... پای در گرداب تحیر نهاد
و طوفان ... عشق ... اند ... دل بدست سرگشتگی داده شعر ای نه فلکت چو نقطه در بیدا
بیدای تو از کرانها ناپیدا در پای تو هر قطره یکی بحر در آن مرجی ز موج هزاران دریا و صلوات
زاکیات بر روان پاک و روح تابناک آن گوهر دریای ادراک و مخاطب بخطاب لَوْلَاكَ لَمَا
خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ ابو القاسم محمد محمود ... اکه حق را حبیب و درگاهش ... عبد ...
در اقلیم وجود شاهی و در فلک جود ... شجر معرفت نوری جبل حقیقت طور ... آدم را
روح سفینه کاینات را نوح ... ملک را از مقدم او تاج فلک را از فرق ... و ابتهاج عرش را از پای بوس
... سدره از ظهور نورش ... شعر ای مصحف روی تو همه آیت لطف وی نور خدا از جمال تو ظهور
سرگشته عشق تو بهر سو گردم بیخود چو کلیم گشته در وادی طور ای غواص عمان حقیقت و ... سیاح
میدان طریقت ای عنقای قاف جلالت و ای شهباز بلند پرواز ... ای ...
و ای ... مسالک جبروت ای ... فتوت و ای ... نبوت ای صاحب مسند كُنْتُ نَبِيًّا
وَاٰدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ و ای نکته رس چهار باش وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً
لِلْعَالَمِينَ ای آفتاب طلعتی که خورشید وجود از مشرق شهود ... الابا ... خود تو
و ای ... ماه در فلک ... جز ... رکوع و سجود تو منبر نه پایه افلاک آفریده نشدی

کر برارش نه برج تو خبر کواکب روشن بستی زادی بر آن محفل با ابتهاج تو ای سروری که در سدره
مملکت درد بر بر سر صفه کرده و نواز بلندی همت او اوج نمودی و عجوزه دنیا را زینت کرده
پیشت آورده و تو از حب خداوندی دیده بر در نگشودی شعر تهانه در سجودت قد فلک خمیده
در جستجوی کویت انجم بسر دویده • از ذره تا بناکت خورشید گشته روشن • در لعل جانفزایت
روح ملک پریده • ندانم که چه نامت خوانم و بچه اسمت بیان نمایم اگر آدمت کویم آدم از خاک
آفریده دم است و اگر نوحت خوانم نوح کشتی بان یم است و اگر ادریست کویم ادریس در صف
نعال مجلس با قدسیت جلیسی است و اگر یونست خوانم یونس در بحار معرفت بلا ماهیی است
اگر خلیلت کویم خلیل از نار نمرود در رسته است و اگر ذبیحت خوانم ذبیح فدا جسته است و اگر کلیمت
کویم از تجلی نورت بیهوش در وادی طور است و اگر مسیحت خوانم مسیح از اخبار غیب لب روح
پرورت تکیه زن رواق نور است اگر عرشت کویم عرش در محفل جلالت یک سریر است
و اگر قلمت خوانم قلم در کتابخانه تدبیرت یک دبیر است اگر لوحت خوانم لوح از مصحف نعمت
ورقی است و اگر خورشیدت خوانم خورشید از خوان نعمت طبقی است شعر اَیَا خَیْرَ مَبْعُوثٍ
اِلَی خَیْرِ عَالَمٍ • وَاَکْرَمَ مَوْجُودٍ لِحَوَّا وَآدَمٍ • یعنی ای بهتر کسی که برانگیخته شده
در بهترین دوره عالم و ای نیکوتر آفریده شده از صلب حوا و آدم • وَیَا خَیْرَ مَنْسُوبٍ
اِلَی خَیْرِ مَعْشَرٍ • وَیَا خَیْرَ فَرْعٍ مِنْ ذَوَابَةِ هَاشِمٍ • یعنی ای بهتر کسی که نسبت
داده شده بسوی نیکوتر قبایل اکارم و ای شکیل نوباوه که سر برآورد از حلقهای کیسوی هاشم شعر
ای بتو نازنده زمین و زمان • وی بتو بالنده مکین و مکان • وی تو روی همه ممکنات
خاک کف پای تو کحل کاینات • روشنی دیده عالم تست • خرمی روضه عالم تست • از پیه

وصف

از پیه وصف تو خرد عجز ناک • وصف تو را گفته خداوند پاک • مروی است که چون خداوند پاک
خواست در شب معراج که خواجه لولاک را بمعراج افلاک برد حکم فرمود به روح الامین فرمود که
ای جبرئیل افلاک را قندیل رحمت روشن کن و کوه و دشت را از لاله و ریحان مخمرت کلشن ساز
بیماران را لباس صحت بپوش و تشنه کامان را جام سلسبیل بنوش و ابلیس را در بند کن و لب مالک
دوزخ را مایل لشکر خنده ان و لوح را بقلم رحمت آشنا کرده غلمان را کمر طاعت بر میان بند و ولدان را
تاج طاعت بر سر نه رضوان را نعلین خدمت در پا کش حوران را حلقه کنیزی در کوش کن کرسی را
بالاتر نه عرش را فرش ساز شعر خیز و درهای آسمان بگشا • کره از عقده جهان بگشا •
مشتری را ز زهره ساز قرین • زحل را که پای خود بشکن • کو مریخ تیغ کن به نیام • تو سه ده بار یاد
انام • پرده بکش ز روشنان سپهر • پاک کن گرد از رخ مه و مهر • طبل عشرت ببام کردون زن •
غصه را کو که خیمه بیرون زن • ای جبرئیل تو نیز حلهای نور بر تن بپوش و در خدمت کذار حبیب ما کوش
اول به بهشت عنبر سرشت رو و براق را به یراق کوهر آئین زینت ده و زینی با هزار تزئین
بر پشتش نه و لجامش را مرین از لعلای احمر و عنانش را مرصع ساز با نواع کوهر و پوشش ابر از نور کن
و غبار از کاکل و مویش دور و خود با هفتاد هزار ملک در پیش آن شاه تیز هوش و اسرافیل در طرف راست و
میکائیل در طرف چپ به غاشیه داری بدوش او را به آسمانها بالا برو عجایب صنع ما را بنظر مبارکش
در آور بکو ای بی حجاب شعر امشب که اش بنیاز و نازاست • در بار وصال برالست باز است •
برخیز که زمان خواب است اینک دولت بیدار و ملائکه در انتظار و پیغمبران مشتاق دیدار و افلاک از شوق
بیقرار و کواکب سیار دوار و طبقهای سپهر از بهر نثار پر از نجوم آبدار امشب میخواهم که ملائکه ملکوت
و صوامع جبروت بدانند که تو حبیب منی و محبوب تو طالب منی مطلوب [illegible]

منم رزاق و تویی محتاج و منم معبود و تویی قاصد و منم مقصود و تویی مهمان و منم میزبان و تویی
سید انبیاء و منم رب الاعلا و تویی روشنی بخش آفتاب عالم ازاو منم برافرازنده آسمان خضرا تویی
سرمایه دانش و بینش و منم خداوند آفرینش تویی مشکاه زجاجه عزت و منم مصباح رفعت شعر
تویی دیده خاص درگاه من • تویی در سپهر شرف ماه من • تویی پرتو شعله طور من • تویی گشته
مخلوق از نور من • برای تو بر چرخ افراشتم • ترا بهتر بندگان داشتم • برایت زدم بیرق ماه را •
بپا کردم این سبز خرگاه را • تویی آفتاب جهان تاب من • تویی عرش جا کرده در آب من •
زشب پیش آورده ام روز را • زدم بهر تو چتر زر دوز را • ترا داده ام بر جهان سروری •
نمودم بتو ختم پیغمبری • ای جبرئیل بگو حبیب فرزند خلیل وای پیغمبر جلیل شعر
خیز و قدم بر سر افلاک نه • داغ فراق بدل خاک نه • نه فلک از بهر تو آراسته •
عرش بشوق تو ز جا خواسته • چرخ ز صدره بتو پیش دیده باز • صدر جهانی بسوی سدره تاز
پرده نشینان فلک را ببین • طنطنه حور و ملک را ببین • در حرم محرم اسرار باش •
فارغ از اندیشه اغیار باش • بگو ای رسول بجلیل • اِنَّ اللهَ جَلَّ جَلالُهُ یَقْرَؤُکَ
السَّلامُ وَهُوَ یَدْعُوکَ یعنی خداوند جل و علا ترا سلام میرساند و ترا میخواند بملک ملکوت
خویش یا رَسولَ الله اَنا حامِلُکَ اِلَی اللهِ یُرِیدُ اَنْ یُکْرِمَکَ بِکَراماتٍ
لَمْ یُکْرِمْها اَحَدٌ مِنْ قَبْلِکَ یعنی ای سید انبیاء خدا مرا همراه تو کرده در این راه و اراده
نموده که ترا بکرامتهای سرافراز نماید که هرگز کسی را بآن اکرام نکرده و نخواهد کرد و هیچ گوشی نشنیده
و بر هیچ دلی نگذشته ای سید رسل وای عقل کل شعر بیا جانب افلاک ازین دیار خراب •
بیا که رفته ز افلاکیان زشوق تو تاب • بیا که منتظر مقدم شریف تواند • بهشت و طوبی

طوبی لهم

٩
طوبی لهم و حسن مآب • بیا که ماه شب افلاکیان شود در تو نور • بمقدم تو شده آفاق عالم [illegible]
سید انبیاء فرمود با امتثال امر الهی برخاستم از برای درگاه درست غسل کنم فرمان جلیل بجبرئیل رسید
که ای جبرئیل برو به بهشت عنبر سرشت و آب از حوض کوثر از برای حبیب من بیار من هنوز بند گریبان نگشوده
بودم که رضوان بهشت دو ابریق از یاقوت حاضر کرد و آینه مملو از آب کوثر و طشتی از زمرد اخضر که
چهار گوشه آن بگوهر پر درخشنده و نور آنها باسمان پرتو انداخته پس بآن غسل کردم شعر ز آب
چشمه کوثر چو او طهارت کرد • بخشت خاک در دوست را زیارت کرد • چو خواست بر کلش تاج سروری
بکشد • روانه بر فلک او را بیک اشارت کرد • بعد از غسل جبرئیل بامر خداوند جلیل سر دستار [illegible]
آن غیرت نخل طور را بحلّه نور زینت داد و عمامه از نور چون خورشید بر فرق نازنینش نهاد
و آن عمامه را رضوان جنان هفت هزار سال قبل از خلقت آدم بنام السید عالم پیچیده بود و چهل
هزار فرشته رحمت سرشته تعظیم او صف کشیده همه به تسبیح و تهلیل خداوند جلیل مشغول و از
عقب هر تسبیح صلوات بر آن سید با تبجیل میفرستادند و آن چهل هزار فرشته با آن عمامه
و جبرئیل بزیارت آن برگزیده [illegible] و دامان خلیل آمده بودند و آن عمامه را چهل هزار طراز بود در طرازی
چهار خط نوشته خط اول محمد رسول الله خط دویم محمد نبی الله خط سیم محمد خلیل الله
خط چهارم محمد حبیب الله علیه افضل الصَّلَوات و اکمل التسلیمات شعر
چون ازین عمامه کلکم زد رقم • زر ز ار از عمامه دیگر شدم • گر ازان عمامه آرم بر زبان • خون شود
از دیده عالم روان • گر بگویم از که این عمامه بود • مهر را عمامه میگردد کبود • وصف آن عمامه
گر سازم بیان • او فتد عمامه چون ز آسمان • بود آن عمامه شاه شهید • گوید ت گر [illegible] در جهان طلسید
با سید انبیاء را دو عمامه بود یا سحاب که در سفر بر سر مبارک می نهادند و دیگر ادعیه که در حضر

بر سر مبارک می‌بست عمامهٔ سحاب را روز عاشورا شاه کربلا بر سر فرزند نازپرور علی اکبر نهاد
و او را به قربانگاه کوی وفا فرستاد و عمامهٔ دیگر را بر سر خود بست و هنگامی که بدنش از شمشیر
ستم خسته بود و رنگش از بسیاری خون شکسته و از ضعف بر خاک گرم کربلا نشسته که لعینی
... اخنس ابن مرثد ملعون آن عمامه را به غارت برد شعر دانی آن عمامه اول از که بود
... ان بفرق شاه چون خور میبود • چون به معراج شهادت پا نهاده • بر سر آن عمامه زیبا نهاده
لیک آن عمامه شد غلطان به خون • چون زمین گردید آن شه واژگون • برد آن عمامه را شخص از جهود
اخنس ابن مرثد او را نام بود • و آن لعین را زنی بود محب خاندان نبوت آن لعین آن شب
بعد از شهادت سید الشهدا به نزد آن زن رفت زن پرسید این روزها کجا بودی گفت کسی بر
امیر خروج کرده بود به محاربه او رفتیم گفت غنیمت چه آورده گفت چیزی نیاوردم گفت مگر شکست
واقع شد گفت نه فتح کردیم ولیکن به جهت آنکه رفته بودیم از مال دنیا چیزی نداشت اما عمامه‌ای برت
آورده‌ام که بر عمامهٔ خورشید برتری دارد و هر تارش با عالمی برابری شعر تار و پودش بهتر از گیسوی حور
روشن از نورش شعاع نخل طور • رشته‌اش از کشت جانها یافته • مریم او را رشته تا بافته •
پس گفت فردا میخواهم به دار الاماره بردم این عمامه را خوب بشوی که او را میخواهم بر سر نهم و از امیر
جایزهٔ کلی بگیرم شعر گفت با زن آن لعین فتنه جو • خیز و این عمامه را امشب بشوی • دارد
این عمامه از خورشید عار • برده هر تارش از دلها قرار • گفت و همچون فتنه اندر خواب رفت
زین سخن از عرش دل برتاب رفت • پس آن لعین غذا اش را تناول نموده به خواب رفت آن زن
بر سر خود چنین آمد در آن را باز نموده دید عمامه به خون آغشته دیده و چون ماهی در شفق تافته هر
تارش بر مظلومی صاحبش با خون دل آمیخته و هر پودش بر غریبی او رشته طاقت گسیخته پس

طشتی را

طشتی را پر آب نمود و آن عمامه را در آب انداخت آن آب یکسر خون ناب شد آن را ریخت و باز تازه
کرد باز آن آب خون گردید از مشاهدهٔ آن حالش دگرگون و دیده‌اش غرق خون شعر چون زن
آن عمامه را در طشت آب • چون فکند آن آب آمد خون ناب • ریخت آب و باز آب تازه کرد
نوحه زاری را بلند آوازه کرد • باز شد آن آب زان عمامه خون • شد دل آن زن از آن حالت نگون
با کفی پر خون و چشمی همچو جو • شد روان جانب بر بالین او • کرد بیدارش چه خوار از خواب
کای ستمگر خانه‌ات بادا خراب • از که این عمامه گلگون بوده • کز جفا دل در غمش پر خون بوده
زن با دست خون آلوده بر سر بالین آن لعین آمد و او را بیدار کرد گفت ای ظالم این عمامه از کدام مظلوم است
و از کدام محروم و صاحبش از کدام حزن و بوم است حجاز کار با من بگو که صاحب این چه مذهب و چه دین و ملت
و آیین بود آن لعین گفت ترا به حجت با آن چه کار است زن گفت لابد لم دست بر ندارم تا مرا از صاحبش
آگاه کنی گفت صاحب او خارجی حسین بود زن گفت کدام حسین گفت پسر فاطمه زهرا و فرزند دیده علی مرتضی
پرورده سید انبیا پس آن زن دست پر خون را بر سر زد و گریبان چاک زد و گفت ای لعین بد آیین
عمامه فرزند رسول خدا را به خانه من آورده و دست مرا به خون او رنگین کرده من از تو بیزارم شعر
دست پر خون را به فرق خویش زد • نشتر ماتم به زخم ریش زد • شد برون از خانه آن کافرکیش •
با دلی از زخم این کوکب ریش پس چادر بر سر انداخته گریان و نالان از خانه آن بد ایمان بیرون
رفته الا لعنة الله مجلس بسم الله الرحمن الرحیم سیم علی قوم الظالمین
نَحْمَدُكَ يَا مَنْ خَصَّصَ نَبِيَّنَا فِي مِعْرَاجِهِ بِكَشْفِ الْأَسْتَارِ وَالْحِجَابَاتِ وَفِي
عُرُوجِهِ بِخَرْقِ طَبَقَاتِ السَّمٰوَاتِ وَأَسْرَاهُ لَيْلًا مِنْ بِدَايَاتِ السَّمَاءِ إِلَى
النِّهَايَاتِ لِيُرِيَهُ مِنَ الْآيَاتِ وَالْمَقَامَاتِ وَاخْتَارَهُ مِنْ جَمِيعِ الْبَرِيَّاتِ وَ

وَاَجِبْهُ بِاَكْرَمِ الشَّفَاعَاتِ وَالتَّحِيّاتِ اَعْنِي سَيِّدَ الْكَائِنَاتِ وَمَنْبَعَ
السَّعَادَاتِ وَالْمَخْصُوصَ بِالْمُعْجِزَاتِ مُحَمَّدًا عَلَيْهِ اَفْضَلُ التَّحِيَّاتِ وَاَنْمَى
التَّسْلِيمَاتِ وَنَشْكُرُكَ اَللّٰهُمَّ يَا مَنْ اَجَلَّ سَيِّدَنَا الْحُسَيْنَ بِاَعْظَمِ الرُّتَبَاتِ
وَاَكْمَلِ الْعِبَادَاتِ وَامْتَحَنَهُ فِي عُرُوجِهِ اِلَى اَرْضِ الطَّفِّ بِاَشَدِّ الْمُصِيبَاتِ
مِنَ الظَّمَاءِ وَالْجِرَاحَاتِ وَمُشَاهَدَةِ الْعُيُونِ الْبَاكِيَاتِ وَالدُّمُوعِ الْجَارِيَاتِ
وَالصُّدُورِ الْمُهَشَّمَاتِ وَالْخُدُودِ الْمُضَرَّجَاتِ وَالنِّسَاءِ النَّائِحَاتِ حَتَّى قُتِلَ
وَبَكَتْ عَلَيْهِ الْاَرْضُ وَالسَّمٰوَاتُ وَالنَّبَاتَاتُ وَالْجَمَادَاتُ فَسَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِمَا
مَا دَامَتِ النُّجُومُ فِي السَّمٰوَاتِ یعنی حمد و ستایش تراست ای کسیکه تخصیص دادی پیغمبر مارا
در معراج او باسمانها بمنکشف ساختن و برداشتن پردها و حجابها و در بردن او بافلاک بهم دریدن
طبقات و بردن در شب اورا از اول اسمانها تا نهایات و بردا اورا تا بجای اورا ایات و مقامات
و برگزیده اورا از جمیع مخلوقات و اختیار نمود اورا به بهترین طبیعتها یعنی سید کاینات و منبع سعادات
و تخصیص داشته شده بکرامات جناب پیغمبر ما که براو باد بهترین تحیات و پاکیزه ترین تسلیمات و شکر
میکنیم بار خدایا ای کسیکه جلالت دادی اقای ما حسین را باعظم مرتبها و کامل ترین عبادتها و امتحان
نمودی اورا در بردن معراج او بزمین کربلا به بزرگ ترین مصایب از عطش و جراحات و دیدن
دیدهای گریان زنان و اشکهای جاری کودکان و سینهای شکسته شهیدان و رخسارهای بخون آلوده
کشتگان و نوحه خواهران حیران و زنان مو پریشان و کنیزان و خویشان تا انکه شهید شد
و گریست بر او زمین و اسمان و گیاهها و کوهها و سنگها پس سلام خدا بر هر دو باد مادامیکه دور میزنند
نجوم در اسمانها با معراج سید انبیاء در چرخ اعلا و مشاهده عجایبات اسمانها بود و معراج سید

الشهدا در زمین کربلا دیدن انواع بلاها آن ستارها را امیدید که چگونه درخشان شدند و این کواکبی را
نظر مینمود که چگونه در خاک و خون غلطان شدند ان شاخهای سدره را در نظر می آورد ا چگونه شاداب است
و این گلهای نورس حیدر امیدید که چسان بی اب است و بچه چگونه لبهاشان از آتش عطش کباب است شعر
آمده معراج شه انبیا • از حرمش تا طبقات سما • بوسه زنان در قدم او سپهر • سجده کنان پیش
رخش ماه و مهر • وانکه شهادت بش چون تاج او • کرب و بلا آمده معراج او • آن بسوی عرش کشیده جبین
وین بگذرش جانب شمشیر و تیر آن شده از چار حد کاینات • وین شده در ماتم او پیش جهات
آن در جهان یکتنه بگذاشته • وین تن خود پیش جلاد اشته • آن بفلک بارگهش بازده •
وین چه کجا خیمه بصحرا زده • هم سفر او پسر اندا خته • پا رو این جان و سر انداخته
آن بفلک تاخته چون افتاب • این زمین از عطش دل کباب • حکمت معراج سید انبیا
در شب یکی این بود که دو افتاب در یک فلک نتابند و دو روح در یک تن ره نیابند در ظلمات
اب حیات مستور است و در جلباب شب زهره جبینان فلک را وقت ظهور شب هنگام وصابت
دوقت آرایش جمیلان از قیل و قال • شب انکه دید موسی آتش طور • شب انکه حبیب عیسی نور
شب انکه حالت بهره است سازد • بساط قرب از نامحرمان دور • در لیلة المعراج که عروسان خلوتخانه
قرب گیسوان بعنبر اندوده و از طره بر چهره توده توده مشک سوده جبرئیل امین بخلوتخانه سید
المرسلین در آمد که ای سید البشر وای شفیع محشر از جامه خواب برخیز و عطر گیسوانت بناگوش
بیامیز ردای نور در بر کن و عمامه نور بر سر نه نعلین از زمرد سبز در پایش کن از یاقوت سرخ بر میان بند
تازیانه از زمرد مرصع بلالی در دست گیر و بر براق سوار شو و بسوی محفل راست قدم نه که منتظران معراج
ملکوت چشم براهند و همه مشتاق دیدار آن عارض چون ماه ای سید پاک شعر

چند باشی تو باین در بحر آب آلوده • شست باشد لیکن این دیده خراب آلوده • خیز و احرام حریم
حرم وصلت بر بند • با چنین جامه و نعلین تراب آلوده • پس بامر خداوند جلیل جبرئیل دست مبارک
آن زاده خلیل را گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و آن سید عالم از آب زمزم وضو ساخت و
بطواف کعبه پرداخت بعد از اتمام طواف آن گوهر صدف عبد مناف در حجر اسمعیل لحظه بستر راحت
بنشست در این حال جبرئیل با مرغ الملال [illegible] جهت شکافتن سینه آن حضرت عالی مشغول شد و طشتی از طلا مملو از
حکمت و عرفان و کرامت و ایمان [illegible] طشت زر ایا بیند و سینه بی کینه اش را
شکافته و جبرئیل میکائیل را گفت تا طشت آب زمزم آورد و عروق و اندرون سینه او را آب شست
بعد از آن دل مطهرش را بیرون آورده و مملو از ایمان و حکمت کرد و بجای خود باز نهاد و خیاطه قدرت
چاک او را برشته رحمت بخیه داد شعر سینه دیگر بیاد آمد مرا • خوش حکایت بیاد آمد مرا
سینه کان جوش پیکان بلا • شد نشان درد و کرب و بلا • سینه گر تیغ و خنجر چاک شد
مضطرب زان گنبد افلاک شد • سینه گر نور حق گنجینه بود • طور سینا جلوه زان سینه بود
یا سینه سید انبیا را شکافتن نمیدانم جهت چیست مگر آنکه ملائکه بدانند که جز محبت خدا چیزی در آن نیست
سینه آن شاه را شکاف درست • تا ملک بیند که عشق او در اوست • وه چه شاهی وه مبارک سینه
از جلوه نور حق گنجینه • سینه این تشنه را دشمن بشکافت • جز رضای دوست اندر وی نیافت •
بخیه زد آن سینه خیاط قضا • بخیه زد این سینه را تیر جفا • خورد این سینه از آن قوم شریر •
یکهزار و هشتصد و پنجاه تیر • از سید انبیا مرویست که چون سینه مرا بشکافتند و ودایع اسرار الهی را
در وی نهادند جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد الحرام ببطحای مکه بیرون آورد پس دیدم ملکان [illegible] را
هر یک با سی هزار فرشته نیلوفر رشته صف در صف ایستاده و سر در راه اطاعت نهاده و چون

مرا دیدند در تعظیم و تحیت من کوشیدند منهم رد تحیت ایشان کردم آنچه لازم بود بجای آوردم بعد از آن
مرا برضای الهی دیگر جمیع بشارتها دادند و لب بر رحمت گونا گون گشادند نگاه دیدیم مرکبی
فوق الحمار و دون البغل رویش چون روی آدمی و گوشش چون گوش فیل و یالش چون یال اسب
و گردنش مشابه گردن شتر و سینه اش مانند سینه استر و دنبالش مشابه دنبال شتر و قوائمش چون
قوائم بقر و سمهایش چون [illegible] گاو شکافته دو بال بر ران خود داشت چنانکه ساق خود را بآن پوشیده
طرفه جانور پر و بالش ز نور کرده جان رشته کبود جو عرش کمین پایه پرواز او
طایر فردوس هم آواز او • و سینه اش چون یاقوت سفید درخشید و پشتش چون در بیضای برق
سید او و قوائمش از زمرد سبز و دمش از زمرد و سر و گردنش از یاقوت احمر و زین با هزار زرین
از زینهای بهشتی بر پشت او نهاده و دور او از یاقوت بروی او کشیده و در پیشانیش نوشته لا اله
الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله شعر برقی که براق نام او بود •
پهنای سپهر گام او بود • آدم رو ملک فرشته خو • مشکین یال عنبر مو •
برجیس رخی شهاب چشمی • انجم گهری سپهر خشمی • بشر نادمی و پیل هوشی •
ضرغام دلی پلنگ جوشی • مانند نگاه تیز گامی • در کام زمردین لجامی •
پشت فلک از دمش شکسته • فخر جهان بر آن نشسته • برق تازی رعد آوازی •
عقاب عزمی غراب حزمی • کبک احیالی طاوس جمالی • خرگوش کامی زبرجد ینالی
انسان رونی ملک خوئی • یاقوت رکابی فلک شتابی • شهاب سیری سحاب خیزی •
شمسی شیر خشمی زحل کینی مشتری جبینی بهرام جرائت افتاب طلعتی آتش گهری آهن جگر
گیهان لبی سیم دندانی شعر از وصف براق چون گشتم • در ناله زهر العنبر گشتم •

که طایر وهم را جناحی • تا فهم کند چه زد الجناحی • جسمش ز خدنگ پاره پاره •
همچون فلکی پر از ستاره • میبود اگر نبود تنگش • نه دایره سپهر تنگش
برنیزه وی آفتاب رونده • لیک از عطشش بدیده چون نه آن تشنه لب شکسته سینه
بکربلا نشسته بر سفینه • رخساره بخون خضاب کرده • خون در دل آفتاب کرده
راند لیس الرکاب تو سبین • رفتی چو براق طرفة العین • بسته گله الهی فرات

مجلس بسم الله الرحمن الرحیم **چهارم**

نَحْمَدُكَ يَا مَنْ اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰى
وَنَوَّرَ بِشُعَاعِ مِصْبَاحِ نُوْرِهٖ مِشْكٰوةَ السَّمَاءِ اِلٰى زُجَاجَةِ الذِّرْوَةِ
الْاَعْلٰى وَاَشْرَقَ بِكَوْكَبٍ دُرِّيٍّ وَجْهَ عَرْشِ الْاَعْلٰى وَاَنَارَ بِنُوْرِهٖ
سِدْرَةَ الْمُنْتَهٰى وَالْجَنَّةَ الْمَاوٰى وَاَضَاءَ بِلَمَعَاتِ وَجْنَةِ الْحِجَابِ حَتّٰى قَابَ
قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى وَنُقَدِّسُكَ يَا مَنْ اَعْلٰى دَرَجَةَ سِبْطِ نَبِيِّهٖ مَوْلَانَا الْحُسَيْنِ
عِنْدَ الْمَوَاضِيِ الظُّبَا وَسَيَّرَ مِعْرَاجَهُ تَحْتَ حَوَافِرِ خُيُوْلِ الْعِدَا وَجَعَلَ قَابَ
قَوْسَيْنِهٖ لَدَى السِّهَامِ وَالْقَنَا وَعَلٰى تُرْبَتِهٖ عَلٰى مَكَّةَ وَمِنٰى وَالْمَرْوَةِ وَالصَّفَا
وَاَشْرَقَ بِنُوْرِ قُبَّتِهٖ شَمْسَ الضُّحٰى وَبَدْرَ الدُّجٰى فَسَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهِمَا مَا سَارَتِ
النُّجُوْمُ فِي السَّمَاءِ یعنی پاکیزگی یاد میکنیم ترا بار خدایا الکی که بردی بنده خود را در شبانگاه
از مسجد الحرام تا مسجد اقصی و منور ساختی باشعه چراغ نور او مشکوة آسمان را تا زجاجه ذروه اعلی و
درخشان نمودی بکوکب دری روی او عرش اعلا را و تابان کردی بنور او سدرة المنتهی و جنة الماوی را
و روشنی دادی بنا بشهای گلگونه او حجابها را تا مقام قاب قوسین او ادنی و بپاکی یاد میکنیم ترا ای کسیکه

بلند ساختن

بلند ساختی درجه سبط پیغمبر خود را یعنی آقای حسین را نزد شمشیرهای دشمنان و گردانیدی معراج او را زیر سم اسبان
ظالمان و ساختی قاب قوسین او را نزد تیر و سنان و بلندی دادی مدفن او را بر مکه و منی و مروه و صفا
و نور انداختی بنور قبه او آفتاب ضحی و ماه دجی را پس سلام خدا باد بر هردو مادامی که سیر میکنند ستارگان
در آسمان **شعر** شبی کز رخش عالمی روز شد • بکاخ فلک مجلس افروز شد • بر آتش شتابان بکردون بپه برق
ز نور رخش گشته افلاک غرق • شده در زره آسمان خاک او • دو عالم شده همسید فتراک او •
بر آتش ملک دیده را کرد فرش • ز دروازه آسمان تا بعرش • نبت چو زین آتشش ... جهید
سرافیل و جبریل در راه ماند • از آن پله چون مرغ بالا نماند • براق از تک و رفرف از پا فتاده •
به تنهائی آن راه را کرد طی • بمنزلگه قرب نا برد پی • سوی منزل قرب آن بحر گهر • شد و شد زبیگانه منزل گفتار تهی
چو گل پای تا سر همه گوش گشت • زبان لب ... خاموش گشت • که عقل داند چه گفت و شنید
در آن بزم با کردگار مجید • **مرویست** در معراج النبوه که چون حضرت ختمی مآب بمسجد اقصی رسید یک حکمت
در معراج آن سراج وهاج و آن علت آفرینش افلاک و ابراج این نکته میتواند بود که آن جناب
حبیب حضرت اله بود و حبیب باید بر خزاین مجردات عالم امکان از پستی و بلندی که آیات ظهور
کمال خداوندیست باخبر باشد چنانکه پادشاهان مجازی بنده خاص خود را بر مخزونات و دفاین
خویش مخصوص دارند حضرت عزت جلت عظمته آن سید لولاک را از مرکز خاک تا قاب قوسین هنگام
عروج با فلاک برد و مفتاح خزاین اسما و صفات را باو سپرد تا آن سرور از آثار ربوبیت کماهی
اطلاع یافته در تکمیل عبودیت پردازد و خود را شفیع بندگان گنهکار سازد **شعر** چه او را خداوند
جان آفرین • بر افلاک برد از حضیض زمین • بگنجور تجریدش آگه نمود • منور از او دیده مه نمود
سوی لامکان خیمه افراشتش • ز پیش نظر پرده برداشتش • که بند دکمر از پی بندگی •

نوحی که او راست زیخند کی • مرویست از آن عندلیب گلستان تجرید و هزار دستان بوستان تمجید
و طوطی سخن گوی روضه تحمید و گلزار رب مجید یعنی اختر آسمان حقیقت و گوهر عمان طریقت و الولایت
نخلت تا با آیه رحمت جاری اوج عزت عنقای قاف رفعت مهر سپهر مروت رشک نافه فتوت ثمره شجره نبوت
درج گوهر جلالت برج اختر رسالت آفتاب فلک اصطفی گوهر معدن صدق و صفا مقرب بارگاه او ادنی
محرم حرم ثم دنی فتدلی سید انبیا و سند اصفیا محمد مصطفی علیه التحیة و الثنا که در شب معراج چون
بمسجد اقصی رسیدیم جماعتی از ملائکه کرام در آن مقام دیدم که از آسمان باستقبال من آمده اند مژده از جانب
رب العزت بشارت کرامت دادند و باین طریق مرا سلام میکردند السلام علیک یا اول
و یا آخر و یا حاشر گفتم این نوع تحیت و سلام چیست که مرا میدهند جبرئیل گفت بدرستیکه
تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند و تو نیز آخر انبیائی و ان الحشر لدیک
بامتک پس جبرئیل مرا از براق فرود آورد و در فضای مسجد مرکب را از حلقه که انبیا مرکب خود را می بستند
بحر بری از جوریاری بست پس بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل مرا استقبال نموده شرایط تعظیم و تبجیل
بتقدیم رسانیدند و بروایتی اجساد انبیا را از برای من زنده کردند و بروایتی ارواح انبیا را آنجا جمع کردند از جبرئیل سوال
نمودم اینها چه کسانند گفت برادران تو اند از پیغمبران یا محمد ص بتقدم و صلّ رکعتین باخوانک
من المرسلین یعنی ای پیغمبر خدا پیش رو و دو رکعت نماز بگذار تا پیغمبران بتو اقتدا کنند شعر بپای خبر کرتا
ساکنان کشور راز نماز با تو نمایند با هزار نیاز • کسیکه قبله روی تو نیست در تکش • بقول مفتی عشقش
درست نیست نماز • و بروایت حیات القلوب در بیت المقدس پیغمبران در عقب آن جناب نماز کردند
آنجناب فرمودند که چون پیش ایستادم که نماز کنم در دست راست ابراهیم ع بود و در دست چپ برادرم علی
ابن ابیطالب را دیدم که دو حله سفید پوشیده بود و از هر طرفش دو ملک ایستاده بودند چون از آن نماز

بسیار شاد شدم

بسیار شاد شدم چون از نماز فارغ شدم برادرم ابراهیم ع در آمد با من مصافحه کرد و دست راست مرا بدست راست
گرفت و گفت مرحبا ای پیغمبر شایسته پس علی ابن ابیطالب آمد ابراهیم خلیل هر دو دست راست او را
گرفت مصافحه نمود و گفت مرحبا ای فرزند شایسته و وصی شایسته و در معراج النبوة مرویست که فرمش بسته دم
و هم انبیا صف کشیدند و بمن اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدم بعضی از انبیا به ثنای حضرت ایزد تعالی
جل و علا مبادرت نمودند و فضایل خصایصی که بآن مخصوص بودند بیان فرمودند اول ابراهیم خلیل الرحمن
سخن آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلاً یعنی حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا خلعت
برگزیده و ملک عظیم بمن ارزانی داد و مرا در کلام خود یاد نمود که ان ابراهیم کان امة قانتا
لله حنیفا و از آن جهت مرا مقتدای مردم فرمود و آتش نمرود را بر من گلستان ساخت شعر داد از
جود بشش نوید رحمتم • کرد زیب تن ردای خلعتم • گشت دایم سحابش تازه کرده • در جهانم زان بلند
آوازه کرد • چونکه بر مظلومی فرجود کرد • لاله گل آتش نمرود کرد • حضرت موسی گفت الحمد لله
الذی کلمنی تکلیما یعنی حمد خداوندی که مرا رخصت داد از یگانه ذات خویش و بکلام روح فزای خویش
و بعث معجزه مرا سرافراز فرمود اول از سنگ آب از برای من بیرون آورد دوم برای امتان من من
و سلوی فرستاد سیم ابر را بر سر من سایه گستر کرد چهارم بحر را از برای من شکافت پنجم هلاک فرعون را
بر دست من ظاهر گردانید ششم توریه را بمن عطا فرمود هفتم مرا امتی عطیه فرمود که در حق ایشان
فرمود یهدون بالحق و به یعدلون شعر چون بگرش دست تقاضا گشاد • چشمه آب از دل
خارا گشاد • آتش طورم پی سینا نمود • معجزه من ید بیضا نمود • چون مددش جانب فرعون یافت
هر دل من دل دریا شکافت • از نفخش جسم مرا زنده ساخت • زنده از آن گوهر ارزنده ساخت
بعد از آن حضرت داود ع سر بر آورد که الحمد لله الذی علمنی الزبور یعنی سپاس خداوندی را که

و فی نسخه [illegible]

تعلیم نمود و مرا زبور و منت بر من بالحان مشهور و آهن را در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را در نغمه
طاعت فرمانبردار هستند و مرا خلافت داد و بفصل الخطاب کرامت نهاد و بعد از آن حضرت سلیمان گفت
که الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والشیاطین یعنی حمد مر خدای را که بادها را
مسخر گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من آورد تا هرچه خواهم از محاریب و تماثیل و
ظرفهای بزرگ بمثال حوض و دیگهای دیوار محکم بلند ساختند و زبان مرغان را تعلیم من فرمود
و مسخر من ساخت و مرا ملک عظیم کرامت فرمود که وصف کمال او لا ینبغی لاحد من بعدی است
و نعمت و مال مرا بی‌حساب کرد مرا ملکی داد یزدان عظیم • ملک جهانم ز لطف عمیم •
مرا داد از انبیا برتری • در انگشت من کرد انگشتری • دد و دیو از آن شد بفرمان من
فلک بنده شد در ایوان من فروغ لذرحم تاج شاهی گرفت ره طاعتم مرغ و ماهی گرفت
پس از آن حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام گفت که الحمد لله جعلنی کلمة منه و روحا
منه یعنی حمد و سپاس خداوندی راست که مرا کلمه خود گردانید و روح خود خواند و مثل مرا مثل
آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود نمود و مرا اسرار توریة و انجیل و زبور عطیه فرمود
و دم من کرامت کرد که مرغ از گل ساختم زنده ساخت و طیران نمود و مرض پیس و کور را آب
دهان من معالجه فرمود و مرا باسمان بر آورد و از همه آلایش مطهر ساخت و مریم مادر مرا از شر شیطان
در پناه خود در آورد و در روایتی است که هریک از انبیا مرا گفتند که یا محمد نگاه دار حرمت وصی خود را که
مقرب پروردگار است و امین است بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است پس چون هریک از انبیا
در مقام شکرگذاری و اظهار نعمت باری فارغ شدند من نیز حمد حضرت الهی و ثنای نامتناهی جل جلاله بتقدیم
رسانیدم و گفتم حمد و سپاس و ستایش خداوندی را که مرا رحمة عالمیان گردانید و مرا مبعوث به پیغمبری بر همه

مخلوقات

بر همه مخلوقات ساخت و بشیر و نذیر ایشان نمود و فرقان را بمن عطا فرمود که روز بیان همه اشیا مبین است
بخشیدن عطا که ایزد پاک داد • مرا زیب تشریف لولاک داد • منم علت هستی کاینات • شد از نور ما
روشن شش جهات • مرا خواند یزدان بشیر و نذیر • مرا نیست در ملک امکان نظیر • مرا نام نامی محمد نهاد
که تاج درم فرق فرقد نهاد • دو امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و مرا اول
و آخر گردانید و سینه مرا شرح کرد و وزر را از من دور نمود و مرا طیبه ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند و رالق
گردانید و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در کتب ما تقدم حامد و در زبور محمود و در ایام حاشر
و مقفی و عارف و رحمة عالمیان خواند شعر مرا از کرم ایزد مستطاب • برحمت ستوده است اندر کتاب
بانجیل و توریة و صحف زبور • مرا نامها داده رب غفور • ز نور من افلاک و کرسی و عرش • بیاراسته
و این خاکدان گشته فرش • بنامم قلم از ازل شق شده • مرا نام از آن فیض مطلق شده •
و سپاس پادشاه حضرت کبریا را که تمامی سطح زمین را مسجد من ساخت و خاک را از بهر من طهور
داد و مرا فتوحات از بهرها و غنایم کرامت فرمود و بخواتیم سوره بقره مکرم گردانید و سبع مثانی
و قرآن عظیم ارزانی فرمود و مرا علم بیان توحید و قرآن و سبیل تسهیل کرامت کرد و ملائکه خود را
بامداد من فرستاد و از برای امت من تا قیام قیامت در توبه را گشاد و حوض کوثر را بمن عطا فرمود و آب
آن داشت که بعز باید • بمن کوثر و حور و تسنیم داد • ز انجیل و توریة تعلیم داد • بمن عترت داده
یزدان پاک • که شد عالم از نورشان تابناک • یکی زوج زهرا امام کبار • علی و شیر پروردگار •
یکی دختری بهترین زنان • که در وصف او عاجز آید زبان • یکی زاده چون حسین و حسن •
که روشن ز ایشان شده چشم من • و لیکن همه کشته کین شوند • گرفتار قوم بد آیین شوند •
یکی را از کین در به پهلو زنند • یکی تیغ بر تارک او زنند • بکام یکی زهر عدوان کنند •

نکا پاره اش تن زنبقان کنند وچون هر پیغمبر را دعای مستجاب داد دعای مستجاب مرا ذخیره شفاعت
از اهل کبایر من نمود وچون این محامد و مفاضل بیان کردم حضرت ابراهیم خلیل بمعاشر انبیای
جلیل اشاره فرمود که بهذا افضلکم محمدا یعنی باین مراتب و محاسن و محامد تفضل یافته است
بر همه شما محمد بعد از آن انبیا همه روی تمکین آوردند و گفتند ای محمد حق تعالی ترا امشب بکرامات مکرم فرمود
که هرگز هیچ مجلس از اولین و آخرین بآن شرف نخواهند گشت و زنهار تا توانی تخفیف اوزار امت خود
مسئلت نمای • که امت تو همه سیاه کار اند • ز جرم خویش سرافکنده از دو دیده باران اند
چه با بهره محشر نظاره کنی • که از نهیب و سیاست چه بیقرار اند • بآن کریم خداوندگار عرض نمای
که مستحق کرامت گنه کار اند • بالجمله همیشه از خداوند کریم در مقام عفو گناهان امت بود چنانکه
در هنگام وفات که عزرائیل بقبض روح پر فتوح آن سید کرام از جانب ملک علام آمده بود عزرائیل را
فرمودند که در قبض روحم اندک توقف نمای که برادرم جبرئیل بیاید که استفساری دارم چون جبرئیل امین بیامد
فرمود ای برادر در چنین حالتی مرا تنها میگذاری عرض کرد مشغول خدمت گذاری تو بودم بهشت را
زینت میدادم و درهای فردوس را میگشادم و رضوان را تاج اطاعت بر سر می نهادم فرمود از اینها
عقده خاطر من گشوده نمیشود عرض کرد فدایت شوم پس موجب مسرت و خوشنودی تو چیست فرمود
ای برادر میدانی که همیشه در فکر امت گنه کار بودم چیزی بگو که موجب خرسندی خاطر من شود جبرئیل
بالهام رب جلیل گفت یا رسول الله خداوند میفرماید وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى
یعنی در روز قیامت القدر از امت تو بخشم که راضی شوی پس گفت حالا راضی شدم مرویست از جابر ابن
عبد الله که چون حضرت قیوم دانا بمفاد سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى از این چهار سوق عناصر
بامدن خاکم مراعی لم التجرید گشانید و مراتب المقامات قرب رسانید چون از مسجد برآمدم جبرئیل دست مرا گرفت

در معجزه آورد

در معجزه آورد چون معجزه برآمدم نردبانی تا باسمان دیدم بس منظم ظاهر گشت که هرگز چنین چیزی ندیده بودم چون
نیک نظر کردم بر مثال پنجره بود که سرش بر زمین و سر دیگر بر آسمان و او را ده درجه بود یکی از زمرد سبز دیگری
از یاقوت سرخ و دیگری از آن در پر از الماس اینها بر تمامی دنیا محیط گشت و از اینجا مقام دیگر و از پیغمبری
تا مقام دیگر هفتصد ساله راه و در آنجا فرشته مقرب معین گردیده پانصد هزار فرشته مرتب امر ساعت کشیده
برای انها تقدم من دیگری را اشارت میفرمودند و بشارت میدادند و این نردبان عمر که فرود شد ملائکه است از آسمان
بزمین و از زمین باسمان و دیگر هیچ ملک الموت از برای قبض ارواح از این نردبان فرود می آید در روز وقت
مردن دیده اکر خیره و تیره میگردد نگاهش بآن نردبان می افتد • خوشا از که وقت جان سپردن
امیر المومنین آید ببالین • بپایش جان سپارد از سر شوق • نماید روشنش چشم جهان بین
پس جناب ختمی مآب از این راه با براق باسمان برآمد و بروایتی جبرئیل او را بر پر خود نشانید و باسمان
رسانید و بروایتی فرمود که چون دیده خود بر هم نهادم و گشادم خود را بر در آسمان اول دیدم
و بروایتی آنست که چون از این نردبان گذشتم فرشته را دیدم القدر بزرگ که دست کشاده
بود و هفت طبقه آسمان و زمین از او پر شده دست ادب بسینه گرفته و بر من سلام کرد و اظهار
مسرت و شادی نمود و عرض کرد یا رسول الله پیش از خلق آدم علیه السلام بیست و پنج هزار سال بر
این نردبان مقام من است و از آن روز الی الان در انتظار قدوم میمنت لزوم شما بوده ام
و چشم در راه گشوده ام تا امشب باین دولت سرافراز گشتم شعر سالها مهر تو در ملک دل انباشته
ام نام نامی ترا ورد زبان داشته ام • ای نهال چمن عز و جلالت عمریست تخم اخلاص تو در
مزرع دل کاشته ام القصه چون از این فرشته درگذشتم بدریائی رسیدم بسیار عمیق و عمق او
مسافت دویست ساله راه بود از هر جانوری که در بحر و بر پیدا شد در آن دریا بود و نام آن دریا قلب

واین دریا معلق است در هوا که یک قطره از آن نمیچکد و رنگ آن دریا از نهایت عمق کبود در آسمان
از است وگویند لرزه خورشید بجهة تموج آن دریاست اما اگر گویم اضطراب خورشید بجهة لب تشنگان
کربلاست بیات شعر اضطراب مهر بر افلاک میدانی چراست ۞ از برای تشنه کامیهای شاه کربلاست ۞
آسمان پوشیده نیلی و گریبان کرده چاک ۞ از برای ماتم پرورده خیر النساست ۞ پس فرمود که بعد
از آن بخزانه باد رسیدیم باد را هشتاد هزار سلسله محکم بسته دیدیم بر هر سلسله هشتاد هزار فرشته
سپرده اند تا نگاه میدارند پس قدم بر فرق کشتی نهادم و سلیمان وار درگذشتم بعد از آن بفلکی
رسیدیم و آن متصل بدریایی است که بر روی آسمان کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده ۞ نیرات
و هر ستاره را همچنین فلکی میباشد که بر روی دریای آن چون شناوران شنا میکنند کما قال الله تعالی
وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ یعنی هر یک از نیّرین در فلکی هستند که سیر و شنا مینمایند در بحری که بر
روی آسمان کشیده است چون بآنجا رسیدیم بفرمان رب العزت فلک از دوره خود ایستاد و تمکین
من نمود تا قدم بر فرق وی نهادم و درگذشتم و بآسمان دنیا رسیدیم شعر بفرق آسمان چون پا نهادم
بپا فرقش هزاران بوسه دادم ۞ فلک آن لحظه شد بالنده بر خاک ۞ که پا بنهاد بر فرقش شه لولاک
زمین چون آسمان شد قامتش خم ۞ که از رفع دو رشد سلطان عالم ۞ الغرض چون بآسمان اول رسیدیم
جبرئیل در آسمان را کوفت و آن در را باب الحفظ گویند و آن دریست از یگدانه یاقوت سرخ قفلش از
مروارید بر او نهاده و بر آن در ملکی دربانست که نام وی اسمعیل است و او صاحب حفظ است که هر شیطانی
که خواهد بآسمان رود او را اعوان او بشهاب ثاقب میسوزانند چون آواز در و ندای جبرئیل را شنید
باواز بلندی جواب داد که هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم میگفت من الذی نادی یعنی کیست که ندا
میدهد روح الامین گفت منم جبرئیل اسمعیل پرسید که با تو کیست گفت سید انبیا محمد مصطفی پس اسمعیل

گفت

گفت مرحبا بها الله من اخ وخلیفة ونعم الاخ ونعم الخلیفة ونعم المجیء جاء خوش آمدن
بزرگواری که باینجا آمد و مرحبا به برادر و خلیفه او چه نیکو برادریست و نیکو خلیفه ایست پس در را بگشاد
پس دیدم که اسمعیل را دوازده هزار فرشته تابع بودند و با هر یک دوازده هزار فرشته دیگر و بروایتی
هشتاد هزار فرشته و با هر یک هشتاد هزار فرشته دیگر و بروایتی صد هزار فرشته و با هر یک صد هزار فرشته
دیگر و بروایتی هفتصد هزار فرشته باقاید و هر قایدی را هفتصد هزار فرشته و ذکر و تسبیح اسمعیل و اتباع او
این بود که سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْأَعْلَى سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى سُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ
شَيْءٌ چون در آسمان درآمدم آسمانی دیدم بغایت صاف گویا آبیست منجمد گشته و بروایتی از زمرد سبز
آفریده شده نام وی رقیعا پانصد ساله راه قطران بود و در این آسمان امور غریبه بسیار بنظر انور
خیر البشر آمد و از جمله آنها آنست چیزی سبقت میکردد اول فرمود جماعتی را دیدم از فرشتگان که همه صفها
کشیده و بقیام بخدمت و عبادت حضرت علام ایستاده و بخضوع و خشوع سر پیش انداخته این تسبیح
میگفتند سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ از جبرئیل پرسیدم که عبادت این
فرشتگان چیست گفت از روز خلق آسمانها تا بقیام قیامت عبادت این فرشتگان چنین است
نظاره کردم بعبادت کشیده صفها ملایک آنجا شعر سر اطاعت فکنده در پیش ۞ برای طاعت ستاده بر پا
نه دیده جای دگر فکنده ۞ نه بر کنار نظر فکنده ۞ هوای خود را ز سر فکنده ۞ زبان بتسبیح و حمد گویا ۞
پس جبرئیل گفت از خداوند جل و علا سوال کن تا این نوع عبادت را بامت تو کرامت فرماید
من مسئلت کردم و خداوند جل و علا قیام را در نماز فرض امت من کرد و بر شما باد که او را نیکو بجا
آورید بعد از آن از جبرئیل پرسیدم که ای جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد جبرئیل گفت که بسیار
آفریده عدد ایشان را نداند وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ شعر کس عدد آن نتواند شمار

چون قلم صنع خداوندگار • تا بقیامت زره بنده گار • پیش فگنده سر شرمندگی • گشته سراپا همه چهل
زلفان زنخیره ذو الجلال • دیده دل جانب معبودشان • سینه چو او طلب مقصودشان • دو قسم از غرایبی
که آنحضرت در آسمان اول دید در لیلة المعراج آنست که آنحضرت فرمود که آدم صفی را ملاقات نمودم بهمان
قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تخت زر مروارید نشسته و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی
اولاد او را امر فرموده تا پیش روی او میبرند و بر وی عرضه مینمودند چون روح مومنین را میدید شاد میشد
میگردید میگفت روح طیب بمن بدنی طیب و برای او طلب رحمت و مغفرت مینمود و روح او را با علا
علیین میبردند کما قال الله تعالی ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافرا
یا منافقی را او عرضه میکردند و او نظاره میکرد غمگین میشد و برای او لعنت مینمود و میفرمود روح
خبیث من بدن خبیث بعد از آن او را بسجین میبردند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین
پس جبرئیل مرا گفت که بر پدر خود آدم سلام کن پس سلام کردم و حضرت آدم شکفته و خندان جواب
داد و گفت مرحبا بالابن الصالح الحمد لله الذی اکرمک وخلقک من نسلی
یعنی مرحبا بفرزند صالح حمد خدا را که گرامی داشت ترا و خلق نمود ترا از نسل من و تسبیح او این بود
که سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله وبحمده سبحان
العظیم وبحمده استغفر الله و بر جانب راست وی دری دیدم که بوی عطر می آمد و بر جانب
چپ وی دری که بوی عفونت از آن می آمد چون بجانب راست نظر میکرد می خندید و چون بجانب
چپ مینگریست میگریست از جبرئیل سوال کردم که ما هذان البابان جبرئیل عرض کرد که آنچه
بر یمین اوست دری است بجانب بهشت عنبر سرشت که محل ارواح سعداست و آنکه بر یسار اوست دری است
بجانب دوزخ محل ارواح اشقیاست و چون آدم در ارواح طیب مینگرد مشتاق میگردد و چون در ارواح

خبیثه نظر کند

خبیثه نظر کند نفرت میجوید اما مینمایند که چون بارواح طیبه شهیدان کربلا نگریسته چه قدر گریسته
و چه قدر بر ارواح خبیثه قاتلان او لعنت مینمود شعر نه تنها زین مصیبت ناله کرده • که از خون چهره را
چون لاله کرده • از آن لب تشنگان خفته در خون • نموده سیل خون از دیده بیرون • چو دیده قاسم
و عباس و اکبر • نموده دیدگان از خون دل تر • و بر اصغر مظلوم بی شیر • نشسته بر دلش از غصه صد تیر
برای آن غریب بیکس زار • فگنده ماتمی در چرخ دوار • مروتست از ماه مکه و یثرب • و آفتاب مشرق و مغرب
ظهور انوار ابدی پرتو خورشید سرمدی که چون با صورت قرشی و معنی عرشی از مرکز خاک بعالم پاک آمدم
و در آسمان اول چون ماه جلوه گر آمدم از عجایب سیم که دیدم این بود که بر جماعتی گذشتم
که بزراعت مشغول بودند و همان ساعت که میکشتند درو میکردند و از یک حبه هفتصد بر میداشتند
از احوال اینها از جبرئیل پرسیدم گفت اینان کسانی هستند که طاعت خود را خالص از برای خدا اینند
و صدقه و خیرات بفقیران بجهة رضای حق تعالی میدادند چنانکه فرموده که مَثَلُ الَّذِینَ یُنفِقُونَ
اَموالَهُم فی سَبیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنبَتَت سَبعَ سَنابِلَ فی کُلِّ سُنبُلَةٍ مائَةُ
حَبَّةٍ عجایب چهارم چون از آنجا گذشتم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشانرا بسنگ
میکوفتند و باز بحالت اول باز میگشتند و باز میکوفتند از احوال ایشان از جبرئیل سوال نمودم گفت
اینان در نماز جمعه و جماعت کاهلی کرده اند و در رکوع و سجود نماز را درست بجا نیاورده اند که فَوَیلٌ
لِلمُصَلّینَ الَّذینَ هُم عَن صَلوتِهِم ساهُونَ از عجایب پنجم چون از آنجا گذشتم
بگروهی رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه و مالک زبانیه دوزخ ایشانرا میراند [illegible] جهنم
چنانکه بهایم را بچراگاه میرانند از ایشان پرسیدم جبرئیل گفت این جماعت کسانی هستند که منع زکوة
کرده اند و بر فقیران رحم نکرده اند وَالَّذینَ یَکنِزُونَ الذَّهَبَ وَالفِضَّةَ وَلا

ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم از عجایب ششم جمعی گذشتم که در پیش
ایشان مایدهای نیکو بود و ایشان بجانب آنها میل نمیکردند و مقدار گوشت مردار بود از آن میخوردند
از جبرئیل پرسیدم ایشان چه کسانند گفت ایشان مردان و زنانی باشند که حلال خود را گذاشته مشغول
حرام شده اند و جمعی دیگر باشند که از مال حلال خویش نمیخورند و بخیانت و سرقت میل می نمایند از عجایب هفتم
چون از آن گذشتم بجماعتی رسیدم که دارهای آتشین ایشان را بر آورده بودند بر سر راهها
از جبرئیل پرسیدم ایشان چه کسانند گفت ایشان در راه گذرها نشینند و مردم را بچشم و ابرو اشاره
میکنند و غمازی مینمایند و مردم را میخندانند که ویل لکل همزة لمزة ولا تقعدوا بکل
صراط توعدون واذا مروا بهم یتغامزون از عجایب هشتم چون از آنجا گذشتم
بر مردی گذشتم که بار بسیار بر پشت خویش داشت چنانکه در زیر بار مجال حرکت نداشت و مردم را
دلالت میکرد تا بارهای دیگر می آوردند و بر آن بار می افزودند از حال ایشان از جبرئیل پرسیدم
گفت ایشان طایفه میباشند که در امانتها خیانت کرده اند و با آنکه حقوق مردم در گردن
ایشان بسیار است مظلمهای دیگران بر آن می افزایند شعر تو که بار خویش نتوانی کشید ٭
از چه بار دیگران سازی مزید ٭ بار خود کم ساز اگر مردی ٭ تا اگر از روز محشر آگهی ٭
بار سنگین از صراط چون بری ٭ ترسم آخر در سقر افتی از او ٭ بار سنگین را ز دوش افکن و رو ٭
تا سبک یابی گذر بر خلد و حور ٭ از عجایب نهم چون از آنجا گذشتم قومی را دیدم که بمقراض
آتشین لب و زبان ایشان را می بریدند و باز بهمان نوع کامل خود باز میگشت و دیگر میبریدند و ...
... میکردند از حال ایشان از جبرئیل سوال کردم گفت ایشان طایفه میباشند که بر پادشاهان
در می آیند و خوش آمد ایشان میگفتند و دروغ ایشان را تصدیق میکردند و از ظلم و فسق ایشان

منع میکردند

منع میکردند از عجایب دهم بر گروهی گذشتم که گوشتهای اندام ایشان را میبریدند و بایشان میدادند
تا میخوردند جبرئیل گفت ایشان نمامان و غیبت کنندگان مردم اند که ایحب احدکم ان یاکل
لحم اخیه از عجایب یازدهم گروهی را دیدم که رویهای ایشان را سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان را
کبود ساخته بودند و لبهای زیرین ایشان در زیر قدم ایشان میکشید و لبهای بالای ایشان بر بالای ایشان افکنده
بود و چرک و خون از دهان ایشان میریخت و ایشان را بلبهای آتشین که پر از زرداب بود و خونابه
دوزخیان است میدادند و ایشان را از فریاد و شهیق بود از جبرئیل پرسیدم گفت ایشان شرابخوارانند از آن روی
کسیکه دیده فروبست از می انگور ز دست ساقی رضوان کشد شراب طهور منوش باده مگر از شرابخانه عشق
که باده غیر نیست جز فساد و شرور از عجایب دوازدهم بر جمعی گذشتم که زبانهای ایشان را از قفای ایشان
کشیده بودند و بصورت خوک شده بودند و از زیر و بالای ایشان عذاب بر ایشان میرسید از برادرم
پرسیدم گفت ایشان گروهی اند که گواهی دروغ داده اند از عجایب سیزدهم بر قومی گذشتم که شکمهای ایشان
آماس کرده بود و رنگ در روی ایشان زرد گشته و بندها بر دست و پای و غلها بر گردن و چون میخواستند
برخیزند شکمهای ایشان را فرو میکشید تا بر روی می افتادند و از فوق و تحت ایشان را عذاب کرده بودند
از جبرئیل پرسیدم گفت رباخواران اند از عجایب چهاردهم بجمعی رسیدم از زنان که رویهای ایشان سیاه
و چشمها ازرق و جامهای آتشین پوشیده و فرشتگان ایشان را بگرزهای آتشین میزدند و ایشان چون سگان
و خوکان فریاد میکردند از جبرئیل پرسیدم گفت زنانی باشند که شوهران خود را آزرده اند پس زنان دیگر
دیدم که پاها ایشان بر پستانهایشان بسته بودند و مارها و عقربها بر او مسلط بودند جبرئیل گفت این زنان اند
که خود را نمی شسته اند و جامهای خود را پاک نمیکردند و غسل حیض و جنابت درست بجا نمی آورده اند
و نماز را سبک میشمرده اند پس زنان دیگر دیدم کور و کر و گنگ و لال بودند و گرزهای آتشین بر سرشان میزدند

و بر او تیری دیگر در تابوت آتش بودند و مغز سرشان از پی ایشان بیرون می آمد و بدنشان از خوره
و جسمی پاره پاره میشد از جبرئیل پرسیدم گفت ایشان زنانی اند که فرزند زنا بهم رسانیده اند و بگردن
شوهر انداخته اند پس زن دیگر را دیدم که گوشت بدنش را با مقراض آتش میبریدند از جبرئیل پرسیدم
گفت این زن خود را بنامحرم می نمود پس زنی را دیدم که رویش سیاه و امعای خود را میخورد و
دستهایش را میسوختند جبرئیل گفت این مردان و زنان نامحرم را بهم میرسانیده پس زنی را دیدم
که سرش مانند سر خوک بود و بدنش چون بدن خر و براو هزار هزار نوع از عذاب بود جبرئیل
گفت این سخن چین و دروغگو بود و تهمت و افترا بر کسان می بسته و غیبت مردمان نموده و بدی
بر شوهر و همسایه خود سخن میکرده پس زنی را دیدم سر او چون سر سگ بود و آتش از زیرش شعله
میکشید و از دهانش بیرون می آمد و ملائکه سر و گردنش را گرزها میزدند و بر و تیری در تابوت
آتشی بود و زبان او همچو اژدر بود و در گردنش پیچیده بود از جبرئیل پرسیدم گفت این زن حسود
و نوحه گر بوده لذا عجایب پانزدهم چون از آنها گذشتم بگروهی رسیدم که بکاردهای آتشین
ایشان را میکشتند و خون سیاه که دیده از ایشان میرفت و باز زنده میشدند و باز ایشان را میکشتند
از جبرئیل پرسیدم ایشان چه کسانند گفت این ظالمانند که خون مظلومان را بناحق ریخته اند
که وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا ای یاران چون نام مظلوم بر زبان
آمد دل از مظلومی شهید کربلا بفغان آمد ای دوستان ای هواداران مظلومی چون آن غریب
تشنه کام چشمی در عالم ندیده و ستمزده مانند او و یارانش گوش نشنیده شعر که دیده تشنه لبی کشته بر
لب آب • که باشد از عطش دل میان سینه کباب • که دیده یک تن و چندین هزار آزار و ستم
که دیده یک دل و چندین هزار ناوک غم • که دیده طفل صغیر ز ظلم تیر نگه • بکار شیر ز جو... که

که دیده غرقه بخون کشته تازه دامادی • خضاب کرده بخونش عروس ناشادی • که دیده نوخطی از زین بخاک و خون خفته
ز تشنگی لب آب ترک جان گفته • که دیده یک علمی را نگون بخون گشته • ز زین تنی که سرش از ظلم سرنگون گشته
که دیده است زنی را که دیده با دل ریش • ببیند روز غم مرگ شش برادر خویش • نمیدانم از آن غریب مظلوم چه
قصه بر دارم و از حال شهید مظلوم چه بیان سازم اگر از سینه بی کینه اش که صندوق علم الهی بود پرسند چه بیان
گویم که به تیغ جفا دریدند و اگر از گلویش که بوسه گاه سید انبیاء است سوال کنند چگونه جواب دهیم که بخنجر
ستم بریدند اگر از دستش که محل تقبیل ملائکه بود جستجو نمایند بچه تاب و طاقت گویم که جمال بدبال از
بدنش جدا ساخت و اگر از انگشتش که چو ... کرم بود تفحص کنند چگونه ادا نمایم که بجدل ابن سلیم علیه اللعنة والعذاب
الالیم جدا از تیغ جفا ساخت اگر از سرش که زینت دوش مصطفی و سرور سینه فاطمه زهرا بود تجسس نمایند
بچه تاب و توانائی معروض شیعیان دارم که آن سر سالار شعر گهی بکاشانه خولی اصبحی به تنور • گهی عیان زد ز حقی
مثال آتش طور • گهی به نیزه اعدا گهی به طشت طلا • گهی ز کینه دشمن نشان سنگ جفا • اگر از لب جانبخشش
که رسول خدا میبوسید و لبستان ... الف را ... بکلید استفسار نمایند بچه ... گویم که گاهی بچوب و تیر جفا بود
و گاهی ... بچوب ... گاهی خشکیده از شدت گرما و گاهی در حرکت بر سر نیزه ها و اگر از دیده حق
بینش گویند بکدام صورت بیان سازم که گاهی آلوده بخون از تیر بود و گاهی نگران بر حال مظلومی دختران
و خواهران اسیر شعر اگر از کاکل مشکین آن شاه • بگو نا گومیت با ناله و آه • ببر نیزه بود پریشان
برای خواهران سینه ریشان • اگر از چشمان نورانیش بگویند بچه آرام بگویم که از سنگ جفا شکسته شد
و به تیر ستم خسته اگر از محاسن خون آلودش بگویند زبانم بریده باد اگر بگویم که بچه ظلم و ستم از خون
گلویش خضاب کردند و خون در دل آفتاب نمودند اگر از سرو بالایش تفحص شوند بچه ماتم داری و
تعزیت سرائی در معرض بیان آرم که بچه ستم از ... بپا ... در آوردند و غرقه خون کردند

اگر تو از کفن آن غریب بپرسی ° بگویمت که از آن دیدگان کفن چون ° بجسم خود سه کفن داشت بعد
قتل آن شاه ° یکیش سرخ و دگر زرد و دیگرش سیاه ° از آن کفن که تنش سرخ داشت از خون بود
که از مشاهده اش عالمی دگرگون بود ° از آن کفن که سیه داشت بود از جولان ° که از نظاره آن داشت
نه فلک افغان ° و آن دگر کفن داشت زرد چون زر ناسره ° بود بافته از آفتاب عالمتاب ° ز من بپرس
اخلص [illegible] که دیده و دل من غرق خون از این غم گشت ° چو الکتاب ندارد زبان
من زبان سازد ° که است صبر که این قصه ترجمان سازد ° یا اَبا عبدِ الله روحی لک الفداء
کیف تقدر عینی اذاً لا تبکی علیک لانی سمعت ان فی یوم عاشورا
ادمت عینک التی هی الی الله ناظرة وجری علی خدک التی هی من
رحمة الله ناظرة یعنی ای پسر رسول خدا چگونه تاب آورد دیده من که نگرید بر تو بعلت
آنکه شنیدم که روز عاشورا چه تیری که رسید بر تو رسید چشم مبارک خون آلود گردید و حال آنکه
آن دیده همیشه با باب خداوند نگران بود و جاری شد خون از آن بر روی که آن رو تازه تر از لاله
ستان بود یا ابی و امی یا بن رسول الله کیف السلوان لا یلهب قلبی
وقد وقع النبل علی قلبک المجروح وکیف یسکت لسانی فی فمی وقد اصاب
السهام الی فمک المفروح یعنی ای پسر رسول خدا چگونه صبر کنم که نسوزد دل من و حال آنکه
تیر بر دل مجروح تو زدند و چگونه زبانم در دهان ساکت شود و حال آنکه دشمنان از پیکان دهان
معطر تو را پر خون کردند واویلاه یا ابن الزهراء کیف لا اضرب علی راسی وقد
شج راسک المکرم من السیوف النازلة واختضب لحیتک المقدس من الدماء السائلة
یعنی واویلاه ای پرورده کنار زهرا چگونه بر سر ماتم تو نزنم و حال آنکه سر مبارک ترا شکسته اند از شمشیرها

که داد

که بر او وارد آوردند و محاسن شریفش را خضاب نمودند از خونهائی که جاری بر روی نازنینش کردند یا
خیرة النساء یا بضعة المصطفی هل تقدر ان تری ولدک العزیز مرفوع الراس
مرمل الجبین مسلوب العمامه مقطوع الوتین مرضوض الصدر من سهام ا
الظالمین لا والله لا تقدری ابداً یقیناً یعنی ای دختر سید انبیا و ای فاطمه زهرا آیا استطا
داری که ببینی فرزند عزیز ترا سرش از بدن جدا و جبینش آلوده بخون و خاک کربلا و بی عمامه و رگ
و دل جانش پاره از خنجر جفا و سینه اش شکسته تیرهای جفا نه بخدا قسم که طاقت نداری که این حالت او را
مشاهده کنی یا بنت المصطفی ان لم اخبرک فمن یبکی علیه ومن یجری الدموع من
خدیه یعنی ای دختر خاتم انبیاء اگر من ترا خبر نکنم پس که گریه بر او ماتم خواهد کرد و که آب دیده را
بر جنازه خود جاری خواهد ساخت افاطم قومی وانظری خیرة النساء مضطجع اقوام لها
الدین ناعیا یعنی ای فاطمه ای بهترین زنان عالمیان برخیز از قبرت و نظر کن قتلگاه شهیدانرا
که در مصیبت اهل دین گریان و نالان است ° ولا تحسبی ظالم الفؤاد وانما ° سقته اعداها
کاساتها والمواضیا ° یعنی گمان مکن ای نور دیده مصطفی که حسین تو تشنه است و کسی بدو آب نداد
بلکه او سیراب است و تیرها و شمشیرهای دشمنان او را آب داد ° وما هو عاری الجسم کلا وانما ° له البسة
حمر من الدم قانیا ° یعنی ای فاطمه گمان مکن که بدنش در صحرای کربلا در آفتاب گرما برهنه بود بلکه
جامها پوشیده از خون بالای یکدیگر ° ولو لم تکن بالکف تنکبه اعین ° فما احد ه
طعن لقد غادی ناکیا ° یعنی اگر نه [illegible] زمین کربلا که کشته گریست بر او چشمهای زخمها او
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مجلس پنجم** بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی اراد آیاته فی الانفس والافاق وجاء بالصبح بالتنفس والاشراق

مجلس پنجم

و منعه لشهاب اسماع الشیاطین عن الاستراق والذی اذلّت الاکاسرة عند
الاعناق و فی قاب القیاصرة ما العز دیده منه الاطواق وصلی الله علی نبینا الذی
کان امره مستورا مقترنا بالمیثاق والذی رکب فی لیلة المعراج علی البراق
تخرقت له سبع سموات طباقا والشکر لله الذی اعظم رزیتنا بوفاة ابن نبینا
الحسین لما ذبح عطشانا الی شاطی الفرات فی ارض العراق وقطعت ایدی
ابنیه لما قامت الحرب علی ساق الغریب الذی سقاه المواضی من کاس
دهاق و ادمت السهام منه الاشداق والذبیح الذی جعلیه سبایا عرایا
بعند النواظر والاحداق فیا لهفاه من بدور یتیم البسوا الداس لکسف المحاق
وشموس غر کستهم ثیاب الاحداق فسلام الله علیهما من الان الی یوم التلاق
یعنی حمد خداوندی را که ظاهر ساخت آیات خود را در انفس و آفاق و آورد صبح را طالع شدن و اشراق
و منع کرد شهاب ثاقب کوشهای شیاطین از استراق آنکه ذلیل شد پادشاهان را نزد او اعناق
و در گردن سلاطین انداخت که خود اطواق وصلوات بر پیغمبر ما که پوشیده شده است امرا او اظهار بر پیغمبران
بعهد و میثاق آن پیغمبری که سوار شد شب معراج بر براق و کشوده در هر سماهای سبعه طباق و شکر خداوند را
که عظیم ساخت مصیبت ما را بمصیبت مولای ما حسین که شهید شد تشنه بکنار فرات در زمین عراق
و جدا شد سرها و دستهای دوستان او نزد حرب اهل نفاق الغریبی که آب داد او را شمشیرهای ستمکاران
و خون روان شد از کنارهای دهانش وقت تیرباران و آن ذبیحی که اسیر کردند اهل بیت او را و عریان
نمودند پس ای وای از ماهتابان یتیم که پوشیدند ایشان را لباس منخسف شدن و محاق را و وای از آفتابهای
عزیز که پوشیدند ایشان را جامه مذلت از روی نفاق پس سلام بر روان پاک ایشان باد تا روز قیامت

ای کشته

ای کشته براق زیر رانت • برتر ز خیال ما مکانت • وی یاد ز مقدم تو افلاک • غمگین بود
مانده عالم خاک • ای پرچم چرخ را گسسته • از زخم تیش جناب رسته • از زهر گل لاله مدار باغ
پوشیده نظر بحکم مازاغ • جبریل بصحبت تو اش گوش • میکائیل جنیبت تو دوش • ای سایه تو بخیره
خورشید بسایه تو سایه • ای رخته تخت تو را صدر عرش • وی دیده عرشیان تو را فرش • ای دیده جمال بهار حق
ره برده بپایگاه وحدت • خوش باد ترا هر آنچه دیدی • یا آنکه بگوش جان شنیدی • مرویست از آن
دره التاج سروری و سراج وهاج نیک اختری که چون شب لیلة المعراج کیسوان عنبرین در دوش مشکین
برروی دل شیب انداخته و از طبلهای عنبر آگین هوا را رشک نافه چین ساخته روح الامین از عرش برین
بزمین آمد و بحکم خالق الانفس والآفاق مرا بر براق نشانید و عنانش را جانب بیت المقدس کشانید
همه انبیا را در آنجا جمع دیدم از براق پیاده گردیدم و جبرئیل پیشتر حمل شد و گفت طرقوا
طرقوا هذا سید یوم القیمة و صاحب الحوض والشفاعة یعنی راه دهید
که این آقا و سید روز قیامت است و صاحب حوض و شفاعت چون پیغمبران این ندا را شنیدند
از جا خاسته باستقبال دویدند بعد از سلام و تحیت اول آدم صفی الله مرا در کنار گرفت
و گفت ای بهتر و مهتر فرزندان من ای آنکه حق تعالی توبه مرا قبول ببرکت تو نمود و سجود ملائکه را
بمن دولت تو در برگزیدگان نیکان در بین امت تو بعد از آن نوح نجی الله مرا در کنار گرفت
و گفت ای کشتی مرا از جا موج طوفان نجات یافتم بحرمت تو و بر دشمن ظفر یافتم ببرکت تو هزار و
پانصد سال عمر کردم در محبت تو پس حضرت خلیل در زمین آمد و مرا در بر گرفت و گفت ای آنکه مرا از شعلهای
پردود آتش نمرود خلاصی یافتم بحرمت تو و قربان قبول گشت بحرمت تو و بتان را شکستم بدولت تو
پس موسی کلیم مرا در بغل گرفت و گفت ای آنکه بطور سینا با حق تعالی مناجات کردم بمحبت تو و از دریا

کفت یا محمد بهمت تو وقتیکه زاهد را غرق کردم بحضرت تو پس حضرت عیسی مراد کرد رکرفت وکفت یا
محمد عربی هاشمی مدنی مکی ای زنده دلی که مرده زنده کردانیدم ببرکت نام تو وخلاصی از یهودان کشتم
اکر من فرزند ملک چهارم منزل کرفتم بغلامی تو پس همه انبیا مرا تحیت وسلام کفتند ومرا در بر کرفتند
ومرا پیش محراب بردند یعنی نشستم جبرئیل رحالت دانکی نماز کفت ومیکائیل اقامت کرد و
اسرافیل تکبیر کفت پس من روی بآدم صفی کردم وکفتم ای پدر بزرکوار بر خیز ونماز کذار کفت ای سید عالم
وای پیغمبر آدم تو مقدم ومکرم بعد از ان نوح وابراهیم وباقی پیغمبران تکلیف امامت کردم همه کفتند
این امامت متعلق بجناب تست پس مقدم ایستادم وحضرت خلیل بر یمین وامیر المومنین بر یسار من ونماز
کردم چون فارغ کردیدم همه انبیا با من راز کفتند پس بر صخره بیت المقدس دیدم نوشته لا اله الا
الله محمد رسول الله ایدته بوزیره ونصرته بوزیره کفتم ای جبرئیل کیست وزیر من
کفت علی ابن ابیطالب شعر یعنی علی عالی اعلا که از ازل • برکاینات یافته از اقتدار دست
انکس که هر چه بطلبد میشود قبول • باشد ار مدبر که پروردکار دست • انکس که چرخ روز شب از آفتاب
ماه دار دسینه در بر او بنده وار دست • پس بر براق نشستم وبراق اوج کرفت واز حرکت پیشانیم عرق آورد
واز ان عرق قطره بر زمین چکید واز آن کل سرخ روئید واز آن کل مروارید افتاد پس ماهی دعموص
بر دو خواهش را از ابکیرند ودعموص نام کرمیست که سر پهنی دارد ودم باریکی ودر میان آب وکل هم
میرسد پس حق تعالی ملکی را فرستاد ومیان ایشان حکم کرد که نصف آن از ماهی باشد ونصف آن از
دعموص ودرین سبب بر ماهی سبزی که بر دور کلاهست نیز بشکل دم ماهی است وبعضی بشکل دم دعموص
پس از انجا بالا رفتم تا بدر آسمان اول رسیدم در انجا حجابی دیدم که سر آن بمشرق ودنباله آن بمغرب
و عرض آن یکسر به علوی ودیکر بسفلی زمین نزدیک کفتم یا جبرئیل این چیست کفت یا رسول الله این

عجایب

عجایب بسیار خواهی دید بدانکه این را حجاب البرد وحجاب الزمهریر کویند چون فصل زمستان میشود وهوا
سرد کردانند وچون نوروز شود این حجاب آهسته آهسته بالا میرود تا نزدیک آسمان وهوا کرم میشود جبرئیلرا
کفتم مرا در میان این حجاب ببر تا تماشا کنم چون رفتم خوش دیدیم که درازی آن مسافت ان راه پدید وعرض آن
دویست سال بود وچهار رکن از او بزنجیرها بسته وچهل هزار فرشته بروی موکل بودند پس سر حجاب عظیم اثر
کرده ودخل آسمان اول شدم وعجایبات انکار ملاحظه کردم از جمله انها دو ملک دیدم که یکی میکفت
اللهم اجعل لكل منفق خلفا یعنی خداوندا هر که اتفاق میکند او را عوض بده ودیگری میکفت
اللهم اجعل لكل ممسك تلفا یعنی خداوندا هر که پیش را در راه محبت تو نمیدهد او را تلف
ساز پس از انجا کذشته ملکی را دیدم که حق تعالی خلقت عجیب او را آفریده چنانکه نصف بدن او از آتش
بود ونصف دیکر از برف نه آتش برف را کداخت ونه برف آتش را خاموش ساخت والحال میکفت این ذکر را
که سبحان ما الف بين الثلج والنار الف بين قلوب عبادك المؤمنين
یعنی تنزیه میکنیم خداوندی را که الفت داده میان برف وآتش را الفت ده میان دلهای بندکان
مومن خود فرمودای جبرئیل این کیست کفت نیکو خواه ترین ملائکه خدا است برای زمین از بندکان
مومن خدا از روزی که خدا آفریده است تا حال اینده عا میکند در حق مومنان پس از انجا کذشته ملکی
دیکر را دیدم که از نیم آن باد رحمت واز نیم دیکرش باد سیاست میوزید از جبرئیل پرسیدم این کیست
کفت این ملک الریاح است که موکل بادهاست وبامر خدا باهشیار زنک باد رحمت میوزاند وکاهی
هم باد سیاست میدمد وباد سیاست آن بود که قوم عاد را هلاک کرد وصفحه زمین را از وجود شان
پاک نمود کاش این باد سیاست آن ظالمان بدباک را که قصد هلاک فرزند شاه لولاک
نمودند از لوح خاک پاک میکرد شعر کاش آن کز کینه کشتی اهل بیت • دختر جاشنی

را که دشمنی با اهل بیت ۰ کاتش داوری کشد در باد و در آسمان ۰ رفت چون بر باد از کین آل
زار اهل بیت ۰ آتشی افروختند از ظلم انور کربلا ۰ از وی شد تیره روز روزگار اهل بیت ۰
پس از آنجا که گذشتم جمعی از ملائکه را مشغول بذکر پروردگار دیدیم و ملکی را دیدیم هزار رو دارد و هر رو
هزار دهن دارد و در هر دهانی هزار زبان و هر زبانی در هر زمانی هزار گونه تسبیح و تهلیل پروردگار
جلیل پس سلام کردم و جواب گفت گفتم ای ملک آیا کسی را قدر و ثواب نزد رب الارباب هست گفت
بلی گفتم کیست گفت هر کس از امتان تو بعد از نماز فریضه ده نوبت بگوید سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر ثوابش بیشتر از این است پس حمد خدا را بجا آوردم و از آن گذشتم
ملک دیگر را دیدیم بسیار بزرگ و کریه المنظر و آثار غضب از روی او ظاهر چون ملائکه دیگر از قدوم خود او را
مسرور ندیدم از جبرئیل پرسیدم که این ملک کیست که از او ترسیدم گفت یا رسول الله این مالک
خزینه دار جهنم است همه از وی ترسانیم از روزی که خداوند قهار جهنم را در قبضه تصرف و اقتدار او
گذاشته پیوسته بر دشمنان غضبناک است و غضب او بر عاصیان زیاده میشود و خدا باد از ایشان
انتقام خواهد کشید هرگز نخندیده و نخواهد خندید پس من بر او سلام کردم و او بی تبسم سلام کرد
و به بشارت داد بهشت و چون جبرئیل در ملکوت اعلا امین پروردگار بود جمیع ملائکه فرمان
بردار او بودند گفتم ای جبرئیل مالک را بگو که جهنم را بمن بنماید جبرئیل گفت ای مالک جهنم را به احمد
بنما مالک پرده از پرده های جهنم را دور نمود دری از درهای آن گشود ناگاه زبانه آتش از جهنم بسوی
آسمان بلند شد چنانکه مرا وحشت روی داد پس گفتم ای جبرئیل مالک را بگو که در جهنم را ببندد و تردد
دیگر آنکه بعد از فرو نشستن زبانه آتش زن و مردی را دیدم که هر یک باد زدند و دست داشتند و آتش را
از خود دور میکردند و در آتش بایشان نمیرسید پرسیدم از جبرئیل که ایشان کیستند گفت اینها انوشیروان

عادل است

عادل است و دیگر حاتم طائی بعلت عدالت و سخاوت از آتش نجات یافته اند پس دیدم شخصی را که بر بالای
تختی از آتش نشسته و تمام بدن او را آتش گرفته و میسوزد الا زبانش که ضرری از آن نمیرسید از جبرئیل پرسیدم
که این کیست و علت نسوختن زبانش چیست جبرئیل گفت این نمرود است و چون حضرت ابراهیم را
در آتش انداخت خداوند جلیل و علا آتش را برو گلستان ساخت و چون این حالت را دید بخشم
زبانش الله اکبر جاری گردید و جهت نسوختن زبانش از برکت این کلام است با آنکه در آتش است
بلا درد و وقت بر زبان آن ظالم الله اکبر جاری گردید باعث آن بود که از سلامتی خلیل از آتش
سوزان تکبیر گویان شد و دیگر ظالمی بود که چون خلیل کربلا از آن مردود بی وفا در خاک و خون
خفته و از حنجر گلویش کلمه لا اله الا الله شنید گفت الله اکبر گفت جاؤا براسك یا ابن بنت محمد
مترملا بدمائه ترمیلا ۰ ویکبرون بان قتلت وانما ۰ قتلوا بك التکبیر والتهلیلا
یعنی ای فرزند پیغمبر آخرالزمان سر نازنین ترا از بدن جدا کردند که آلوده بخون گلوت بود و با این
حال الله اکبر میگفتند که سر ترا از بدن جدا کردند و حال آنکه بسبب شهادت تو تکبیر و تهلیل شهید شد
و اقرار بوحدانیت الهی بر طرف گردید پس در آن حال که در آن آسمان مشاهده صنع الهی میکردم بجبرئیل
گفتم میخواهم بهشت را بمن بنمائی گفت از اینجا بیا که بهشت هویدا شد پس در آن اثنا سیر و تماشای
ملائکه سماوات مشغول گردیدم بجائی رسیدم جمعی ملائکه را دیدم که حق سبحانه ایشان را بهر نحو خواسته
خلق نموده و روهای ایشان را بهر جهت که خواسته قرار داده در هر طبقه از اطباق بهنجار ایشان
بتسبیح و تحمید حق تعالی مشغول بودند و از هر طرف بعبارات مختلف حمد و شکر صد البته کرده و از خوف
خشیت خداوندی میگریستند از جبرئیل پرسیدم که ایشان کیستند جبرئیل گفت این گروه کروبیین
آفریده شده اند و از روزی که خلق شده اند دو ملک در پهلوی یکدیگرند که از خشوع و خضوع با هم

هم سخن نگفته اند سر بجانب بالا بلند نکرده اند و در زیر پای خود نظر نکرده اند بایشان
سلام کردم ایشان بایما و اشاره جواب سلام مرا گفتند جبرئیل گفت چرا بخشوع جواب نگفتید
آخر این سید و سرور انبیاست و نام نامیش محمد مصطفاست چون این را از جبرئیل شنیدند
مرا اکرام داشتند و مرا بخیر بشارت دادند و بروایت دیگر آنست که مراد محلی از نور ساختند که در
آن محل چهار قسم از انوار عرش الهی جلوه کرده بود و مرا بالا بردند تا باسمان اول چون ملائکه را
نظر بر آن انوار افتاد تاب دیدن آنها نیاوردند و باطراف آسمان گریختند و گفتند سُبُّوحٌ
قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ و میگفتند چه بسیار شبیه است این انوار بانوار جلال
عرش پروردگار گویا میگفتند شعر که تاب چنین نور نبود دیده ما را ۰ کو پرده بپوشند بیچاره ما را
تا پرده چشم از فرش نور نبرد ۰ بر دیده ما کاش نهند این کف پا را پس جبرئیل گفت
اللهُ اکبرُ از استماع این مقال ملائکه آرام شدند و درهای آسمان گشوده شد و ملائکه نزد
من جمع آمدند و بر من سلام کردند و گفتند یا محمد چگونه است نام برادر تو علی گفتم بخیر است
حال او گفتند چون او را ملاقات نمائید سلام ما را باو برسانید گفتم او را از کجا می شناسید گفتند
چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق سبحانه پیمان تو و او را از ما گرفته در روز الست و ما
پیوسته بر تو و او صلوات میفرستیم شعر بر چرخ دعا قدسیان ناد علیست ۰ و اندر دل
سکان سما یاد علیست ۰ در دو ملک نه فلک هشت بهشت ۰ مدح علی و ثنا اولاد علیست
پس حق تعالی در آسمان اول چهار نوع از انواع نور بر محلی افزود و از جانب خداوند ودود
ندای فرح افزای اُدْنُ منی شنیدم و شکر الهی بکار آوردم و رو باسمان دوم نهادم و چون
بدر آسمان رسیدم جبرئیل در زد گفتند کیستی گفت جبرئیلم و سید انبیا با منست گفتند حیاه الله

من اخ

مِنْ اَخٍ وَمِنْ خَلِيفَةٍ فَنِعْمَ الْاَخُ وَنِعْمَ الْخَلِيفَةُ وَنِعْمَ الْهَادِي یعنی درود خدا بر او و
برادرش و خلیفه او و چه خوب برادریست علی و چه قدر خوب خلیفه ایست و چه خوب هدایت نماینده
ایست در را گشادند و داخل شدم شعر مشتاق علی خیل ملایک دیدم ۰ جز وصف ولی الله با ایشان نشنیدم
رخسار علی در نظرم جلوه نمود ۰ چون پرده نه حجاب را بر چیدم ۰ بروایت دیگر آمده است از آن
نور الانوار عوالم وجود ۰ برگزیده حضرت معبود که چون باسمان دوم داخل گردیدیم آن
آسمان را بنهایت نورانی دیدیم چنانکه دیده از مطالعه آن خیره گشتی و آنرا آفریدگار از زر سرخ
آفریده بود و نام او راقیه دوم نهاده و بعجایب بیشمار زینت داده و اگر جمله آن عجایبها
عجایب مسطور گردد اول آنکه فرمود دری دیدیم از مروارید و قفلی از نور و خازن او مهرائیل
داشت دویست هزار فرشته از توابع وی بودند که هر یک از ایشان را دویست هزار فرشته
دیگر تابع و فرمان بردار بودند بر ایشان سلام کردم و ایشان مرا جواب بتعظیم و اکرام گفتند و مرا
کرامات بیشمار حق تعالی بشارت دادند و تسبیح خازن آسمان دوم این بود که سُبْحَانَ اللهِ
كُلَّمَا سَبَّحَ مُسَبِّحٌ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ كُلَّمَا حَمِدَ اللهَ حَامِدٌ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ
كُلَّمَا هَلَّلَ اللهَ مُهَلِّلٌ وَاللهُ اَكْبَرُ كُلَّمَا كَبَّرَ اللهَ مُكَبِّرٌ دوم چون از آنها گذشتم
بجمعی از ملائکه رسیدم که صفها کشیده لیکن بهیئت رکوع و این تسبیح میگفتند که سُبْحَانَ
الْوَارِثِ الْوَاسِعِ سُبْحَانَ الْغَنِيِّ الَّذِي يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَلَا يُدْرِكُهُ
الْاَبْصَارُ سُبْحَانَ الْعَظِيمِ الْعَلِيمِ جبرئیل گفت یا نبی الله این فرشتگان از شدت خضوع
و خشوع از روزی که خلق شده اند سر بجانب بالا نکرده اند شعر سر بزیر افکنده از راه حیا ۰ خاضع و خاشع
در درگاه خدا ۰ بر زبانشان ذکر حق ذو الجلال ۰ غیر او فارغ ز هر فکر و خیال ۰ بجبرئیل گفتم که عبادت

وفرشتهٔ آسمان دوم چنین است کفت ای خدای تعالی بطلب این عبد در آید بر تو دست تو
عطا فرماید دعا کرد هم رکوع نماز را برمن دست من خدای سموات وارض فرض کرده اید دفعه
تسبیم که حضرت ختمی مآب در آسمان دوم دید فرمود بر فرشته گذشتم که او را هفتاد هزار سر بود
و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر دهانی هفتاد هزار زبان و بر هر زبانی
لغتی غیر لغت دیگر که بیک یکدیگر مشتبه نشده و تسبیح در این بود که سُبحانَ الخالق العظیم
الاعظم سُبحانَ الله وبحمده سُبحانَ الله العظیم وبحمده وبغفر استغفر الله
را بان ملحق ساخته اند و مرویست که هر که را روزی تنگ شود این تسبیح را میان سنت و فرض
نماز بامداد ورد کند عیش بروی فراخ شود القصه آنجناب رسالت مآب فرمود که از جبرئیل
پرسیدم حال این فرشته را گفت این فرشته ایست که بر ارزاق بندگان موکل است
که رزق هر کسی را از خوان کرم الهی بقدر است روز بروز بوی رساند بی زیاده و نقصان
و نام وی قاسم است شعر نام قاسم چون بلب آمد مرا ○ دل بصد رنج و تعب آمد مرا
از چه این قاسم نکرد امداد او ○ کو نداد از رفته بود از یاد او ○ کاش پا بنهادی اندر بارش
مرهمی کردی بزخم کاریش ○ جای این قاسم چرا شد آسمان ○ کشت آن قاسم که در خون غلتان
واقعه چهارم این است که سید انبیاء فرمود که چون از این فرشتگان در گذشتم
بدو جوان رسیدم از جبرئیل پرسیدم از حال ایشان گفت حضرت عیسی است و دیگری یحیی است
که هر دو خاله زاده اند پس بر ایشان سلام کردم و شرط تحیت بجای آوردم آن دو جوان سلام مرا
گفتند و گفتند مَرحَبا بالنبیِ الصالح والاخ الصالح گفتند مرحبا خوش آمدی
ای عزیز شایسته و برادر شایسته و با من مصافحه کردند و مرا العواطف بسیار نمودند و بشارت دادند

و تسبیح حضرت عیسی علیه السلام این بود

و تسبیح حضرت عیسی علیه السلام این بود که سُبحانَ الحنان المنان سُبحانَ الابدی الابد
سبحان المبدئ المعید با چون حکایت عیسی علیه السلام و یحیی در میان آمد دل از عیسی معصوم
و یحیی مظلوم این است لغان آمد اما میدانم این مظلوم سر از تن جدا و این مجروح زدی کربلا
بچه نام خوانم و بچه صفت اسم او ورد زبان کردانم اگر این تشنه را عیسی گویم بخدا قسم عیسی از
یهودان این چنین ستمی ندیده اگر این کشته را یحیی خوانم والله یحیی چنین ظلمی در عالم نکشیده شعر
نه عیسی از یهودان این ستم دید ○ نه یحیی این همه درد و الم دید ○ اگر کشتند یحیی را ز بیداد ○
نبودش چاک تن از تیغ فولاد ○ کنار آب یحیی تشنه کی بود ○ هزارش زخم تیر و دشنه کی بود
نه یحیی قاسمی نه اکبری داشت ○ نه همراه و ضعیف چشم تری داشت ○ نبودش همچو عباسی برادر
که دستش را جدا چیند ز پیکر ○ چو یحیی را سر از پیکر بریدند ○ تنش را کی میان خون کشیدند
نبود از تشنگی خشکیده اش لب ○ نبودش خواهری مانند زینب ○ نه عمران اهل بیت مضطر داشت
نه کریان چون سکینه دختری داشت ○ همه بسیار شبیه و مانند است وقایع حالات حضرت یحیی
با جناب سید الشهدا علیه التحیه چنانکه یحیی بشش ماه بیشتر در رحم مطهره مادر نبود سید الشهدا نیز بشش ماه
ولادت نمود و چنانچه سر یحیی را بجهت زن زناکاری در طشت طلا بریدند سر مظلوم کربلا را در طشت
نهاده زینت بزم و ادا از ناکرده انیدند و چنانچه از قطرات خون یحیی طشت زرین گلگون گشت
طشت زرین آفتاب در شهادت آن مظلوم چون کاسه خون گشت اگر یحیی از بهر عبادت پیراهن
بر تن خویش از مو ساخت این مظلوم در وقت شهادت هر موئیش بر تن از خون و مو ساخت چنانکه
هر یحیی را بچه جرم کشتند فرزند این تشنه لب را بیگناه از تیر جفا در خاک و خون آغشتند و چنانچه در ماتم
یحیی آسمان اشک جگرگون گریست در ماتم این شهید هم مو بباره خون گریست و چنانچه خون یحیی جوش کرد

بسید بر سه خون چو شد چون خون گلوی این شهید بر خاک روان گردید خون از زیر پیکر حرکت
کرد عیان گردید اگر بخت النصر هفتاد هزار بنی اسرائیل را کشت و خونشان بر روی خون یحیی ریخت تا از
جوشش بایستاد مگر را بو عبیده ثقفی صد هزار از قاتلان سرور شهیدان را سر از تن برید و هنوز خون چشم پاکان
بنقصان روی ننهاده یحیی کجا سید الشهدا کجا نه یحیی را پدری چون علی مرتضی بود و مادری چون فاطمه زهرا
و جدی چون سید انبیا ه نداشت حضرت یحیی چو مرتضی پدری ه مثال ختم رسل جد پاک تاجوری
نبود مادر او همچو مادر حسنین ه نبود زخم تنش اینقدر ز زخم تیر و سنین ه کجا به پیکر یحیی خدنگ کین آمد
که اش تیر رسید از جبین آمد ه کجا چو شاه جگر تشنه تا لب عطاری داشت ه هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری داشت
کجا ز ظالم تنش زیر اسب روز هلاک ه کجا ز نهر کجا شد بکام تشنه هلاک ه کسی کجا سر یحیی به نیزه کرد بلند
که شد ز آتش غم هفت آسمان پر چو بلند ه نهاد کس سر او را اگر به طشت طلا ه کسی کجا لبش چوب زد ز راه جفا
اهل بیت از آن همین نه سرش را در طشت طلا نهادند و نه همین دست جور بر آن مظلوم محروم گشادند اهل
بیتش را که نور دیده سید انبیا بودند و پرورده کنار فاطمه زهرا بودند در بار عام مجلس آوردند
و مردم شام الذهر عامه در آن مجلس حاضر کردند اما چون غریبان ستمدیده و اسیران محنت کشیده داخل
مجلس آن حرامزاده گردیدند از گرسنه حالان ه گرسنه اقبال آنحضرت مجلس گریستند حتی آنکه یزید پلید عنید
با آن همه عناد شدید در آن مجلس سه مرتبه از مکر و حیله گریست اول وقتی بود که دید زنانی که سایه
آفتاب ندیده بودند و دخترانی که غیر از شانه کسی دست بگیسوان نکشیده بود رخسارها از تابش آفتاب
مجروح گردیده و هر یک آستین را از شرم نامحرمان پیش چهره کشیده در حالتی که رنگ رویشان پریده
و دلهاشان از جهره دویده یزید بظاهر گریه نمود دوم وقتی بود که جناب سید الساجدین امیر بامیر
که چون یزید پلید در بار المجلس سوم حرز طلبید همه را بیک رسن بسته بودند چنانکه ریسمان بر گردن من و عمه‌ام

ام کلثوم

ام کلثوم بسته بود و از همان بر کتف جناب زینب و خواهرم سکینه بسته بودند و هر وقت آن ریسمان را
بکشیدند اگر یکی می افتاد همه بر روی می افتادیم بهمین هیئت ما را در مجلس آن حرامزاده آوردند و آن لعین
بر تخت نشسته بود و تاجی مرصع بجواهر بر سر خود نهاده بود و بار عام مردم را داده و زنان اسیر شده را
پیش آن حرامزاده بر پا ایستاده دیده شامیان سور برپا کرده شعر با ناله همه دختران پیغمبر
ایستاده در بر آن ظالم ستم گستر ه بقدر راستی آن کافر جفا کردار ه نظر نکرد ز نخوت بعترت اطهار
بهر طرف نظر شامیان بدانش ه کشاده بود بذریه رسول امین ه بیا نگه با سیران ز بهر تمیزی کرد
از آن ستمزده کان خواهش کنیزی کرد ه مرا ز حالت آن بیکسان جگر خون بود ه ز آه من دل افلاکیان دگرگون بود
در الحال من گفتم ای یزید آیا حضرت میدهی که سخنی بگویم گفت بگو ولیکن ناشایسته مگو گفتم از من ناشایسته
چگونه در وجود آید نعم قلت یا یزید انشدك بالله ما ظنك برسول الله لو رآنا
علی هذه الحالة پس گفتم ای یزید ترا بخدا قسم میدهم آیا چه حالی داشت سید انبیا اگر ما را باین
حالت در مجلس تو میدید پس یزید از شنیدن این سخن چشمش پر آب شد همین لب آن مظلوم عرش نشان
در این مصیبت عظمی ز بهر غصه شان که با عداوت بسیار و دشمنی شدید نمود گریه با آن شکل خونریزه
سیم گریه آن لعین وقتی بود که نظر افکنده و بر خواهرم سکینه افتاد که رویش با آستین از نامحرمان پوشیده بود

مجلس ششم بسم الله الرحمن الرحیم سبحانك یا من صیر معراج نبینا
فوق مدارج البشریه و تحت مقام الالهیه و اعلا قدره من التحیة الرضیة
علی البریة واقبس فواده بانوار القدسیه واوقد مشکوة نبوته من شجرة زیتونة
لا شرقیة ولا غربیة واسراه لیلا مع جسده الترابیه الی ذروة الجبروتیه
ورفعه بالعوالم الملکوتیه وشرف بطاعته الاشخاص الملکیه والاجرام الفلکیه

مجلس ششم

من عالم الناسوت الی حظایر قدس اللاهوتیه والمخلفة مع

وصلی الله علیه وعلی ذریته عدد کل النجوم مضیئة وکواکب دریة
خصوصا صاحب الرتبة العظمة والبلیة الجسیمة اعنی القتیل من الفئة الامویة
والشهید من امة البغیة علیه سلام الله عدد کل غداة وعشیة شعر

چو شه سوی معراج بربست رخت • ببالای عرشش نهادند تخت • بهر آسمانی که افروخت چهر
بر چهر او خیره شد چشم مهر • نخست آسمان پرده مه درید • چو برقع از آن روی رخشان کشید
بچرخ دوم خامه برگرفت تیر • نگارد مگر وصف آن بی‌نظیر • نوید کنیزیش ناهید یافت
ز خوانش فلک قرص خورشید یافت • بهرام در جیبش شه تیر تیغ • باین داد قربان وادی [?] تیغ
بکیوان نگهبانی اختران • عطا کرد آن ختم پیغمبران • وز آنجا قدم سوی بالا نهاد • قدم جانب
عرش اعلا نهاد • چو دیدش ز شادی ز جا جست عرش • بپایش در افتاد تا گشت فرش •
وز آنجا روان گشت تا لامکان • مکان کرد با جسم در ملک جان • همه پرده‌ها دید برداشته
جهان نور حق انباشته • شنفت آنچه بایست و گفت آنچه گفت • بهفت آنچه گفتش که باید نهفت

لیلة المعراج که حقه این فلک کبود بجواهر زواهر ثابت و سیار آمده بود و کبوتر شب تار از هر بازی
ناخنهای شکسته تار [?] در جهان بسوده و آفاق را معطر نموده که صفیر بی‌نظیر ملک حی قدیر بجهت بردن
آن سید بشیر و نذیر بجانب این هفت سریر بر زمین نازل گردید و آن برگزیده رب مجید بر براق نشسته
منزل بمنزل می‌رفت و عجایب آسمانها را دید تا بفلک سیم رسید از جمله چیزهای که در آنجا دید
یکی آن بود که ملاقات یوسف پیغمبر او را میسر گردید اما جمال یوسف کجا و کمال حسن سید بشر کجا
بیت اگر دو خوان حسن یوسف هذا انا املح بنود در عشق زلیخا سوی آن دست دراز نمودی اگر زنان
مصر حسن این نازنین بدیدندی بکارد دست دل از یوسف بریدندی اگر عصمت یوسف طفل شیرخوار گواهی داد

بر نبوت این

بر نبوت این بزرگوار گواهی از ماه تا ماهی داد • حیف ما را در دل جان نیز هم • غیر او پیدا و پنهان نیز هم
گر شنیدی صیت حسن یوسفی • مصر را بگرفت و کنعان نیز هم • حسن یار ما ببین کز سر گرفت •
ملکه این گردون گردان نیز هم • در حساب بندگان کوی‌اش • رفت داود و سلیمان نیز هم •
گر بخاک کوی او جو یک رهی • خضر یعنی آب حیوان نیز هم • پرتوی از جلوه رخسار اوست
ماه خورشید درخشان نیز هم • تشنه کام جویبار لطف اوست • کوثر و طوبا و رضوان نیز هم •

با حضرت عزت جلت عظمته این پیغمبر با رفعت را نقطه دایره امکان ساخت و صحیفه آفرینش بنیاد
بنام نامی او پرداخت چنانکه هر حرفی از کتابچه صد یقین در صحف رفعت قدرش سطری از دفتریست
و هر کلمه از لغت آل و عترتش سرمایه ملکت پیغمبری آدم صفی بتمنای رتبه ایشان بسی سال در جبال سراندیب
ربنا ظلمنا گویان و یونس در ته جوف بادغان بکلمات آل ایشان چهل شبانه روز
در بطن حوت در بحار پویان کلیم از تجلی پرتو نور شبیهش مدهوش عیسی از ماتم فرزند شهیدش
در جوش و خروش داود زبور محبتش از بر کرده سلیمان در ملک جلالتش جان برور کرده مروت از امام
مغارب و مشارق امام جعفر صادق که خواجه رسل و هادی سبل و عقل کل امی سید کاینات و خلاصه موجودات
محمد مصطفی علیه التحیة والثنا که فرمود بامر خداوند جلیل بهمراهی جبرئیل عجایب آسمان اول و دوم را دیدم
از آنجا عروج کرده باسمان سیم السیم و در آنجا انوار جمال من بطوری فروزان شد که ملائکه از دهشت
گریختند و گفتند سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح و از حیرت میگفتند که این
نور چه قدر شبیه است بنور پروردگار پس جبرئیل دو بار گفت اشهد ان محمدا رسول الله ملائکه
از شنیدن این شهادت بسوی من دویدند ثم قالوا مرحبا بك من اخ ومن خلیفة فنعم الاخ
ونعم الخلیفة ونعم المختار خاتم النبیین لا نبی بعده پس گفتند مرحبا بنور پیغمبر باسیه [?]

و برادر شایسته داری برگزیده شده و ای خاتم پیغمبران که بعد تو پیغمبری نیست پس گفتند یا اول یعنی اول
که قبل از همه پیغمبران مبعوث گردیده و یا حاشر یعنی ای آنکه در ایام نبوت تو محشر برپا خواهد شد
و یا ناشر یعنی ای کسیکه بهن کننده خیرات در عالم پس از احوال برادرم علی از من سوال کردند
گفتم برادر خلیفه خود ساخته ام گفتم میشناسید گفتند چگونه نشناسیم و حال آنکه هر سال [illegible]
بیت المعمور میرویم در آنجا نامه سفیدی هست که در آن نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از
فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته و ما بجهة تبرک دست بر آنها میکشیم شعر
از آن نامها دیده روشن کنیم ٭ روان را از آن رنگ گلشن کنیم ٭ بر آن نامها دیده چون افکنیم
ز نام یکا یک همه در جان زنیم ٭ بگویم اگر هر حسب نام کیست ٭ ترا سالها خون بباید گریست ٭
چرا شد از تشنه کامی شهید ٭ مر تیغ بلا از سیاه یزید ٭ ز خونش چنان رنگ شد روی خاک
که شد جیب صبر فلک چاک چاک ٭ و بروایتی جبرئیل را در میانه جمعی ملائکه دیدم که با من میگفت
که لَوِ اجْتَمَعَتْ اُمَّتُكَ عَلٰى حُبِّ عَلِيِّ ابْنِ اَبِي طالِبٍ ما خَلَقَ اللهُ النّار
یعنی اگر امت تو جمع شدندی بر محبت علی ابن ابیطالب هر آینه خداوند عالم جهنم را نمی آفریدی شعر
اگر امت زیر این نه رواق ٭ بحب علی گشتندی اتفاق ٭ نه دوزخ بعالم نبود ٭
دگر آتشی در جهنم نبود ٭ جهان بود چون خلد آراسته ٭ ز هر محنت و درد پیراسته ٭ و بروایتی دیگر
سید انبیا فرمود که چون باسمان سیم بر آمدم اسکانی دیدم تابان و روشن تر از مروارید درخشان
و بر وی دری از نور و قفلی از نور و نام این اسکان زیلون و بر آن دربانی بود در نهایت عظمت
و جلالت که صد هزار فرشته رحمت از فرشته ارغادهان او بودند که با هر یک صد هزار فرشته دیگر
بودند و تسبیح وی این بود که سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم

سبحان المجیب

سبحان المجیب لمن دعاه پس فرشتگان دیگر را دیدم همه صفها کشیده و در حالت
سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بر آوردند و جواب سلام مرا گفتند و باز بسجود رفتند در سجود خود این
تسبیح میگفتند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا ملجأ الا الیه
سبحان العلی الاعلی از جبرئیل سوال کردم که عبادت فرشتگان آسمان سیم چنین است گفت آری
از حق تعالی مسئلت نما که این نوع عبادت را بر امت تو عطا فرماید پس از حق تعالی سوال کردم و در
هر رکعتی از نماز خداوند کارساز دو سجده با امتانم عطا فرمود و دو سجده عطا نمودن بجهة آن بود
که ایشان من سر از سجده بر داشتند و باز بسجده رفتند و چون حالت سجود بهترین وقت است از برای
تقرب بحضرت معبود و صاحب احمد محمود یعنی شیر بیشه وجود و فیض شهادت را در حین سجود قبول نمود
و سید الشهدا نیز سر بدشمن داد در وقت سجود شعر سر بدشمن داد در وقت سجود ٭ چون میان خاک و
خون افتاده بود ٭ از قفا چون شد سرش از تن جدا ٭ بر لبش نامد بجز ذکر خدا ٭ بلکه از هر قطره خون او
بخاک ٭ داشت تسبیحی از آن یزدان پاک القصه چون از آنها گذشتم فرشته دیدم که بر کرسی نشسته
و او را هفتاد هزار سر که هر سری با سر دیگر مشابه نیست و او را هفتاد هزار پر که پر گشودی ز مغرب و مشرق
احاطه نمودی و در حوالی این فرشته فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یک دویست و نود هزار سال راه
و این فرشتگان عمودها بدست گرفته جماعتی را بعمودهای آتشین میزدند بنوعی که اعضای ایشان ریزه ریزه
میشد و آتش در ایشان میگرفت و باز بحال اول بر میگشتند از جبرئیل از این فرشته سوال کردم گفت
صوحائیل است و گروهی که معذب اند ظالمان و جباران و متکبران امت تواند که خداوند این
ملک را موکل ایشان ساخته که ایشان را عذاب دارد پس تسبیح این فرشتگان این بود که سبحان
من فوق الجبارین سبحان المسلطین فوق المسلطین سبحان المنتقم

همی عصاه چون از آن گذشتیم بدریائی رسیدیم بغایت عظیم که هیچکس را قدرت وصف آن نیست
که صفاه اندر او چه رسید گفت این دریا را بحر النقم میگویند و قدری از این آب بود که در هنگام طوفان
نوح حق سبحانه بر دنیا فرستاد و این دریا هفت برابر تمام دنیاست از شرق تا مغرب از زمین
تا آسمان پس از آنجا گذشتیم مردی دیدیم که از زیادتی حسن او بر بسیار مردم مانند زیادتی ماه شب
چهارده بر ستارگان از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف ابن یعقوب است
پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و هر یک از برای یکدیگر استغفار کردیم بعد از آن جناب
یوسف گفت مرحبا بالنبی الصالح والاخ الصالح والمبعوث فی زمن الصالح
یعنی خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و در این آسمان
نیز جایگاه خوشی دیدیم مثل آنچه در آسمانهای دیگر دیده بودم شعر چونکه نام یوسف آمد بر زبان ∘
دل ز یعقوبم ز غم شد در فغان ∘ یادم آمد از جفای اشقیا ∘ حالت یعقوب دشت کربلا ∘
از برای یوسف گلگون کفن ∘ صد چه یوسف چاک کرده پیرهن ∘ با سخیرم که مراد از یعقوب کیست
و مقصود از یوسف چیست اگر مراد آقای ما و شما جناب سید الشهداست آن غریب تشنه کام گاهی
مانند یعقوب بود و گاهی مثل یوسف پس اگر یعقوبش خوانم بجاست و اگر یوسفش گویم رواست
اما اگر یعقوبش خوانم اندوه یعقوب کجا و الم یعقوب دشت کربلا کجا اگر آن یعقوب فرزند نازنینش
در صحرای کنعان گم گردید این یعقوب نیز چو یوسفش گم شد بدشت کربلا ∘ با تنی مجروح پیکان بلا ∘
بالبی خشکیده از سوز عطش ∘ با روانی آتش افروز عطش ∘ اگر آن یعقوب تا [illegible]
بمشایعت فرزند با دل ریش آمد این یعقوب با خاطر پریشان اگر آن یعقوب بوی پیراهن یوسف
میشنید واله سید الشهدا بوی جگرش حبیب خدا را از علی اکبر میشنید اگر یعقوب برای گوش آب

وشیر در سبو

آب وشیر در سبو نهادیم آنچه بدوش دیگر پیراهنش داد آن یعقوب نیز انگشتر خود را در دهان یوسفش نهاد دیگر
که عطشش فرستاد تا پشت خیمه مشایعت یوسف خویش آمد اگر آن یعقوب را صبوری بود که شاید یوسفش
در مصر باشد این یعقوب را کی تسلی بود که یوسفش را چند پاره از تن جدا باشد اگر آن یعقوب چشمش
از مفارقت فرزند سفید شد این یعقوب لذت دیدن جمال یوسفش از نظر کار تنها سپید شد شعر
دو فرزند از دو یعقوب دیار ابتلا گم شد ∘ یکی در وادی کنعان یکی در کربلا گم شد ∘ یکی گم کرد در صحرای کنعان جسم در پیرهنش
یکی جسمش میان خون چو در دشت بلا گم شد ∘ اگر پیش آن یعقوب گرگان آمدند و خود را از تهمت خون یوسف
بری کردند در پیش چشم این یعقوب گرگان کوفه و شام آمدند و از بیجا تا تن یوسفش را از هم دریدند نظم کای یعقوب
مهر یوسف خویش ∘ دل غم پرورش شد انقدر ریش ∘ شنیدم جسم یوسف را چو اخوان ∘ چو خورشید فلک
کردند عریان ∘ بر یعقوب چون آهنگ کردند ∘ بخون پیراهنش را رنگ کردند ∘ زمکر انداختند چون اشک جاری
نموده سیل بار چهره جاری ∘ چو یعقوب این نوای غم فزا دید ∘ برای یوسفش مهر پیش گردید ∘ بهوش آمد چو از
غش گریه سر کرد ∘ چو آن پیراهن گلگون نظر کرد ∘ بگفت این گرگ از کین برده او را ∘ عجب بیرحمانه خورده
او را ∘ که در پیراهنش چاکی نباشد ∘ بخون آلوده اش خاکی نباشد ∘ ولی یعقوب دشت کربلا دید ∘
چو جسم یوسفش صد پاره گردید ∘ فغان زد که این گرگ جفا کار ∘ چه صدمه آورده بر این یوسف آزار
که از پا تا سرش را چاک کرده ∘ طپان جسمش بخون و خاک کرده ∘ و اگر یوسف گویم این آن یوسف
کجا مصیبت این یوسف کجا ∘ اگر آن یوسف را برادران بردند و پیراهنش را بخون آغشتند این یوسف را
ستمگران بالصحرای کربلا خواهند و بر تشنه کشتند اگر آن یوسف را در چاه انداختند این یوسف را
غرقه دریای خون ساختند اگر خواهران یوسف یوسف را گرفتار یازده گرگ دیدند خواهران این یوسف یوسفشان را
دیدند که صد هزار گرگ بر او حمله ور گردیده ∘ نشنیده کسی زراه بیداد ∘ یک کشته و صد هزار جلاد

یک یوسف و صد جهان پر از گرگ   یک سینه و هزار کوه صیاد   یک سینه و صد هزار پیکان
یک جسم و هزار تیغ فولاد   اگر آن یوسف را برادران طپانچه بر رخسار نازنین زدند این یوسف را
ظالمان تیر کینه بر جبین زدند اگر جبرئیل از جانب رب جلیل بر آن یوسف در چاه آمد روح الامین
نیز بر کشته این شاه آمد   چو جبرئیل آن غریب کشته را دید   شهید خاک و خون آغشته را دید
بگفت ای یوسف گلگون قبایم   شهید کعبه کوی وفایم   چرا در لجه خون گشته جایت   چرا صد پاره ای از تیغ اعدات
بگفت ای حسین ای کشته کوی وفا ای قربان کعبه صفا   سلامت میرساند رب یزدان   که ای در راه من بگذشته
از جان   چه میخواهی ز من زین جان فشانی   که تا بخشم ز لطف جاودانی   بعد حسرت بگفت آن شاه مظلوم
بجز یک آهی از راه حلقوم   که خنجر بسته ام اندر رگ و پوست   بغیر از جان فشاندن در ره دوست
بجز در خون طپیدن پیش جانان   ندارم خواهشی اندر دل و جان   اگر برادران آن یوسف آب شیری
که توشه یعقوب بود بخاک ریختند این یوسف را عطشان در کنار آب روان خونش را بر ریختند و بخاک
آمیختند اگر از بهر جرحی که بر بدن یوسف در افتادن چاه هم رسیده بود کافور بهشتی آوردند این یوسف را
که در چاه کربلا افتاد زخمی دیگر مرهم زخم دیگر کردند   دیده کو تا خون ببارم ای خدا   کیست تا آیم ز لطف صدیق جفا
دیده بیکار بسیار عالم که در   زخم دیگر مرهم زخم دگر   اگر برادران آن یوسف را بزبان طعن گفتند
که کشتی قمر را اخوان بر تشنه کام این یوسف نیز طعنه زدند که مدرت ساقی کوثر را الحال است
ز راه کینه چو شمر شوم بر روی سینه نشست   بر روی سینه آن تشنه ز کینه نشست   چو دید تشنه لبی شهانه
تشنه جگر بطعنه گفت که ای سبط ساقی کوثر   بگو که زبی کنار رود تو تراب آرد   برای این جگر تشنه تاب آرد
اگر از بدن آن یوسف پیراهن بیرون کشیدند پیراهن این یوسف را بناوک جفا دریدند
بفرزند پیغمبر پیراهن مقرر شد   ولی چون گل یک صد پاره از پیکان و خنجر شد   یاشد

نوبخش

گه شد نوربخش دیده یعقوب پیغمبر ۰ گه محنت فزای خاطر آل پیمبر شد ۰ گه تعویذ تن گرفت از نایم روی
گه آتش فروز سینه‌های آل حیدر شد ۰ اگر آن یوسف را برادران بنام بنده که فروختند دل دختران آن یوسف را
تمنای کنیزی سوختند اگر آن یوسف در عرض راه با قبر مادر خطاب کرد که یا اماه ارفعی راسک و انظری
ابنک المغلول روا بود که این یوسف بجانب نجف رو کرده گوید یا ابتاه ارفع راسک
وانظر ولدک المقتول اگر بر گردن آن یوسف غل نهادند زنار حلقوم این یوسف بخنجر کین
چشمه خون گشادند اگر آن یوسف را مصریان بمال و جان خریدند این یوسف را کوفیان و شامیان
دشمن جان گردیدند و تنش را در خاک و خون کشیدند اگر پادشاه مصر آن یوسف را تاج بر سر نهاد این
شام خون آشام سر این یوسف را در طشت زر نهاد و اگر آن یوسف بزندان مصر گرفتار شد این یوسف
بزندان کربلا دوچار شد ۰ اه از دمی که یوسف آل عبا فتاد ۰ گلگون کفن بوادی خونخوار کربلا
بگریست فخر چو پیکرش را نظاره کرد ۰ یعقوب وار دیده خونبار کربلا ۰ گر ننگری بدیده تحقیق بنگری
خون گریه میکند در و دیوار کربلا ۰ گفتم فرات را ز چه آلوده گاک ۰ گفتا ز بهر ماتم سالار کربلا
بر سر ز تشنه کامی او خاک میکنم ۰ چون پا نهم بگلشن پر خار کربلا ۰ اگر آن یوسف را برادران
هنگام وفات روی بر کف پایش مالیدند این یوسف را در هنگام وداع آخرین برادری دیگر نمانده بود لهذا
بپایش چهره میمالید زینب ۰ ز سوز سینه جا میمالید زینب ۰ گرفتی دامنش گاهی سکینه ۰
فلک را سوختی از سوز سینه ۰ گهی کلثوم و گاهی ام لیلا ۰ زدی ادرا ز زاری بوسه بر پا ۰
اگر آن یوسف را ملائکه ملکوت کفن از بهشت آوردند این یوسف را کفن از تار و پود نیزه
و پیکان این ظالمان بدسرشت آوردند اگر در وفات آن یوسف زلیخا گیسو برید در ماتم این یوسف
مریم و حوا معجر کشیدند و خدیجه کبری و سیده النساء پیراهن طاقت دریدند اگر زلیخا زوجه آن یوسف برید

نعش یوسف بهوش کردید رباب روح این یوسف از جوشش هفت آسمان سیه پوش کردید اگر زلیخا روح
آن یوسف با نعش یوسف نوحه گفتی و با الماس اشک عقیق چهره سفتی ° که ای ماهی که روی خود نهفتی
چه شد زنگ غم غنچه دیده گفتی ° نظر بکشا باین محزون غمناک ° که آهش شعله اندازد بافلاک °
ام لیلا نوحه این یوسف نیز با سینه صد چاک آن مظلوم سرو روی و خون از دیده گشودی که تو تنها با
غریبان بودی از چه در خاک و خون منزل نمودی ° در این وادی پناه ما تو بودی ° چرا در خاک و خون
منزل نمودی ° چرا بر تیره کین سر نهادی ° چرا در بستر خاک اوفتادی ° چرا مادر در این صحرای خونخوار
مدر د مانت کردی گرفتار ° چرا عریان تنت در خاک مانده ° کجا کیان پیکر صد چاک مانده °
اگر تو یوسفی پیراهنت کو ° که چون یعقوب بازاری کنم بو ° اگر زلیخا نوحه یوسف بعد از وفات
یوسف تمنای وفات کرد رباب مادر سکینه بعد از شهادت شاه بیقرینه چندان در آفتاب نشست
که ترک حیات و روی جانب ممات کرد میگفت شعر چو شاه تشنه لبان شد در آفتاب شهید °
در آفتاب تن نازکش بخون غلطید ° اگر بسایه نشینم کجا طریق حیات ° نه طرز اهل مروت نه از رسوم وفات
نه طرز اهل مروت نه از رسوم وفات ° اگر در دفن آن یوسف بجهة قرب مرقد او اهل هر محله از مصر باهم
منازعه و نفاق کردند در دفن نمودن بدن این یوسف کبرا اهل کوفه و شام اتفاق کردند اگر قبری
لد سنگ مرمر بجهة بدن یوسف پرداختند بدن این یوسف را سنگین دلان کوفه و شام چشمهای
خون از هر زخمش روانه ساختند باین هم قانع نشدند از تشنگی جگرش را کباب ساختند باین هم قانع نشدند
بر گلوی او خنجر جفا آختند باین هم قانع نشدند برهنه کردن آن تن بلا سر پرداختند باین هم قانع نشدند
اسب بر بدن نازنینش تاختند باین هم قانع نشدند کوس شادی نواختند باین هم قانع نشدند چهار مسجد
بشکرانه شهادت او در کوفه ساختند اول مسجد جریر دوم مسجد اشعث سیم مسجد سماک چهارم مسجد شبث بن ربعی

باین قانع

باین قانع نگشتند از ره کین ° در آن وادی ستمکاران بیدین ° چو کشتند از ستم فاکش نکردند
کفن بر جسم صد چاکش نکردند ° باین هم قانع آن قوم ستمگر ° نکردیدند با سبط پیمبر
کز آن آید که آن لب تشنه جان داد ° بناکامی در آن نقد روان داد ° بخاکش از ره بیداد بستند
دل افلاکیان از غم شکستند ° اما اگر آتش نزادند دیده های شیعیان در ماتمش از دیدها صد قرات
کشادند و اگر قرار از برای او نپرداختند دلهای دوستان را قرار او ساختند شعر قدم الوديد يجسم كفن
وقلوب شيعته له قبر ° خدا لعنت کند متوکل لعین را که بغده مرتبه آب بر قبر سید الشهدا
بست اما پسر او شیعه بود آمد که بزند که نزادند بوی چون کشت شهید بر مزار ش بستند
الا لعنة الله على قوم الظالمين مجلس هفتم بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذى نتق السماء بالطوارق وانارها بالكواكب الشوارق
واسرى بنبيه محمد صلى الله عليه واله الى قاب قوسين من سبع طرائق
وصيره ذات بهجة من جهة تلك الحدائق ونور من دخبته كل حجاب
وسرادق وخلق من فضل طينته افضل الخلائق والشكر لله الذى
اعظم مصيبتنا فى مصيبة سيد المغارب والمشارق الذى فلق مفارق
احوانه الاصادق من بارق كل عدو وداشق وكل ناعق ممارق والذى
بكى عليه كل منافق وموافق فسلام الله عليهما ما نطق ناطق وذر شارق
چو نهفت رخ شاه سیارگان ° ز ایوان سیمای آسمان ° ز پرویزن این سپهر کبود
بسی عنبر سوده آمد فرود ° شب تیره شد بر هوا مشک ریز ° چو موی بتان شد هوا مشکبیز °
شه انبیا با رخی تابناک ° چو خورشید شد سوی ایوان پاک ° چو آن گنج فلک بر افلاک شد

مجلس هفتم

باوج فلک ناله خاک شد ۰ روان گشت بر بام این نه رواق ۰ رونده تر از برق پای براق
بهر آسمانی که بنهاد گام ۰ سپهرش بتعظیم کردی قیام ۰ ولیکن بهر آسمان کرد جا
در آن دید تمثال شیر خدا ۰ تن خاکیش را زمین گشته فرش ۰ خرامان مثالش ببالای عرش
بر آن آسمان شه چو منزل گزید ۰ حجاب تراحمله درهم درید ۰ بغواصی در بحر وصال
فرو رفت آن رحمت ذو الجلال ۰ قدم سوی بالا بجائی نهاد ۰ که جبریل و میکال از پا فتاد
چو طاوس عرش ز پرواز ماند ۰ براق از تک خویشتن باز ماند ۰ به تنها در آن شه بجائی رسید
که مارا نه زان حد گفت و شنید ۰ لیلة المعراج که گل آفتاب مهر چهر عالم افروز در بنفشه زار سپهر
شکفت و در این حدیقه مینوا از هر سو گلهای عنبر بو کواکب شکفت که طاوس عرش از روضه پاک باین
توده خاک آمده آن گل همیشه بهار ادراک گلگشت افلاک رساند و براق آن برگ گل را چون
باد صبا باین گلشن تابناک کشانید خاک هر مغاک از دوری آن سید لولاک غمناک و قبای افلاک
از طرب تا کی چون غنچه صد چاک داشت ماه مانند ماه طی منازل و قطع مراحل میکرد تا بفلک چهارم
روی آورد و از جمله چیزهائی که در آنجا آن سید مجید دید این بود که ملاقات ادریس پیغمبر او را میسر گردید
اما ادریس کی و این پیغمبر با تقدیس کجا ۰ با نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ۰ بغمزه
مسئله آموز صد مدرس شد ۰ اگر ادریس را آخر سیر آسمان چهارمین بود این سید با تقدیس
تا قاب قوسین او ادنی منزل فرمود اگر ادریس بملاقات بهشت تمنای ماندن کرد و در آنجا
وطن ساخت این پیغمبر با تقدیس در تماشای بهشت بحکم ما زاغ البصر از آن نظر بیاورده براق بیرون
تاخت اگر ادریس را معرفت شناختن کوکب داد خدا این رسول عقل جیش را پای بر فرق افلاک
نهادند اگر ادریس را صفت کتابت و خیاطت آموختند این رسول با تقدیس را علم و حکمت در سینه

اندوخته

اندوختند مرد لیست ازان راکب براق تجرید و اول فیض رب مجید که چون با هیکل بشری از نقطه خاک
بامر خداوند پاک بجانب افلاک برآمد از فلک اول بفلک دوم و از دوم بآسمان سیم در آسمان سیم
از جمله چیزهائی که دیدم یکی بحر النقم بود که طول و عرضش بحسب برابر شرق و مغرب و طوفان نوح
از آن دریا بود که ربع مسکون را غرق نمود چون از آن دریا گذشتم چهل نوع از فیض رب ودود
بر تحمل من افزود و بجانب آسمان چهارم شتافتم و آن آسمان را از مروارید تر و نقره خام یافتم و سه
آسمان دیگر زمین در فضای فرح افزایش چون حلقه در پا بانه مینمود و نام وی ازیلون بود
و این آسمان را دری بود از نور و حلقی از نور و بر آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
و بر این در خازنی بود نام وی عزرائیل و بروایتی موضائیل و بروایتی مومیائیل بروش افلاک دیگر
چون داخل گردیدم ذکر تقدیس و تسبیح ملائکه را شنیدم و عجایب بسیار در آنجا دیدم از آن جمله یکی آن بود
که خازن این فلک بود امور طبیعه مفوض باو شده بود و بروایتی چهارصد هزار فرشته اطاعت
او مینمودند و هر یک از ایشان را چهارصد هزار فرشته دیگر متابعت مینمود و موضائیل باین تسبیح
میگفت که سبحان خالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس والقمر المنیر
سبحان الرفیع الاعلی و فرشتگان آنجا را همه بزانو در آمده دیدم و این تسبیح میگفتند
سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء
سبحان رب العالمین از جبرئیل پرسیدم که عبادت اهل آسمان چهارم چیست گفت آری از حق تعالی
بطلب که این نوع عبادت را بتو و امت تو ارزانی دارد پس دعا کردم و خداوند عز و علا نشستن
تا خیر نماز را برمن و امتم واجب گردانید چون از آنها گذشتم دریائی دیدم صاف گهر که آب او از
برف سفید تر از جبرئیل پرسیدم گفت این دریا را بحر الثلج گویند اگر مقداری از برف از این دریا بیرون

فقد اهل سموات و ارضین ارشدت بر ودت آن ملاک شوند و بروایتی بیت المعمور در آنجا بود و بروایتی
فوق آسمان هفتم القصه آنجناب فرمودند که بیت المعمور از یکدانه یاقوت است و او را دو دربست
از زمرد سبز و در آن خانه چهار قندیل از طلای سرخ یا یاقوت و گوهر آویخته و هر قندیلی روشن تر از آفتاب
و ماه درخشان و منبری از زبرجد سرخ بر در آنجا نهاده و مناره از سیم خام بر او فراشته از تفرع آن بالصد
سال راه دارد و از روزی که خداوند این خانه را آفریده تا نفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته نیکو سرشته
از زیر عرش بدریای نور در آیند و غسل کنند و بیرون آمده رداهای نور بر دوش افکنده بطور حاجیان
احرام بسته آواز لبیک برآورده گرد بیت المعمور طواف نمایند و باز گردند تا قیام قیامت نوبت بایشان
نرسد • بیت معمور را از چه دانی قبله اهل سماست • زانکه اندر وی نمایان صورت شیر خداست •
نه سپهر و هفت اختر آدم و جن و ملک • خلقتشان از خلقت نور علی مصطفاست • و در حیات القلوب
مسطور است که در آسمان چهارم ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته و ملائکه بسیار بر دور او احاطه
نموده از جبرئیل پرسیدم این ملک کیست جبرئیل گفت نزدیک او برو و بر او سلام کن چون نزدیک
رفتم و سلام کردم دیدم که برادر و پسر عم من علی ابن ابیطالب است گفتم ای جبرئیل برادرم در زمین
بود اینک در اینجا می بینمش   در زمینش بود منزل از چه چرخش جاستی   یا چه ماه اندر زمین
و آسمان پیداستی   در زمین و آسمان گویا دو صورت داشته   این فلک قدری که در عز و شرف
یکتاستی   یا مگر تمثال او مانند خورشید و آب   صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
گفتم ای جبرئیل مگر برادرم علی پیش از من باسمان آمده جبرئیل گفت نه این پسر عم تو نیست ملکی است
که بصورت او خداوند آفریده و چون ملائکه را شوق جمال با کمال عدیم المثال آن مرکز دایره
اجلال بیشمار بود از حضرت کریم ذو الجلال درخواست کردند خداوند مثال او را از برای ایشان مصور ساخت

که در هر شب جمعه

که در هر شب جمعه هفتاد مرتبه او را زیارت میکنند و تسبیح و تقدیس حق تعالی مینمایند و ثواب آنرا بدوستان
علی هدیه میکنند شعر   همان صورت که در چارم فلک بود • منور از رخش چشم ملک بود •
چو فرقش در زمین از تیغ شد چاک • همان شد صورت او هم در افلاک • ملک چون صورتش غلطان بخون دید
چنان نالید کز عرش نالید • در بحار الانوار مرویست که چون باسمان چهارم رسیدم خطاب عزت در رسید
که یا محمد گفتم لبیک ربی فرمود من اخترت من امتک یکون من بعدک خلیفة
یعنی کرا برگزیدی از امت خود که بعد از خود خلیفه خود سازی گفتم خداوندا برای تو اختیار فرما فقال
اخترت لک خیرتک علی ابن ابی طالب یعنی فرمود من از برای تو اختیار کردم که وزیر تو و وصی
علی ابن ابیطالب است و بروایت دیگر در آن آسمان کرسی از نور دیدم و مرد محاسن سفیدی بر آن نشسته
از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت ادریس پیغمبر است که در اینجا ملائکه را جلیس است که رفعناه
مکانا علیا پس بر وی سلام کردم و او نیز سلام کرد و هر یک دیگری را استغفار کردیم و در روایتی
آنست که سید انبیا ادریس را در آسمان چهارم در بهشت عنبر سرشت ملاقات فرمود و کیفیت حق سبحانه
ادریس را باسمان چند وجه مجلسی علیه الرحمه ذکر کرده یکی آنست که از عبد الله عباس مرویست که ادریس در
زمین سیاحت میکرد و روزها روزه میداشت و هر جا که شب میشد همانجا آسایش مینمود و ادریس از آن
میگفت که کتب الهی را بسیار درس گفت روزی ملک موت باذن خداوند با تقدیس بر ادریس وارد شد
و سلام بر او نمود و خواهش مصاحبت آنجناب را کرد پس روزها باهم روزه میگرفتند و چون هنگام
افطار میشد ملک موت طعام نمیخورد و ادریس بخواب میرفت و او بخواب نمیرفت چندی بر این حال
گذشت پس ادریس باو گفت که نیکو مصاحبی هستی بگو تو کیستی گفت من ملک موتم ادریس گفت مرا بتو
حاجتی است گفت کدام است گفت میخواهم مرا باسمان بالا بری تا عجایب آنجا را ملاحظه کنم شعر خواهم که تو فرشته

سر از چرخ برآرم ٭ ماهی بنظر آرم و اختر بشمارم ٭ تا عمر ابد یابم از آن چشمه حیوان ٭ این نقد روان
در طلب او بسپارم ٭ ملک موت از خداوند رخصت یافته او را بر بال گرفته باسمان برد چون
باسمان رسید گفت ای ملک موت میخواهم زهر مرگ را بمن بچشانی پس ملک موت بامر خداوند
باو چشانید گفت میخواهم جهنم را ببینم باز باذن خداوند او را بجهنم برد مالک دوزخ چون در را گشود
ادریس از مشاهده آن غش نمود ٭ چون نظر بر دوزخ آتش نمود ٭ از نهیب شعله اش غش نمود
آتشی کادریس از وی دید قرار ٭ تو بگو در روی چنان آری گذار ٭ با که این طاقت ای پر عقل و هوش
خفته خوش پنداری خویش ٭ بعد از آن ادریس از ملک موت خواهش کرد که بهشت را باو بنماید
ملک موت از حق سبحانه و تعالی رخصت حاصل کرده ادریس را داخل بهشت کرد چون داخل بهشت شد گفت
ای ملک موت زهر مرگ را چشیدم و دوزخ را وارد دیدم و اینک به بهشت رسیدم دیگر بیرون از اینجا
نمی آیم ٭ من چو آدم نیم از روضه رضوان بروم ٭ یا سکندر که ز سر چشمه حیوان بروم ٭ منم آن بلبل آشفته
که گر جان برود ٭ تو مپندار که بیرون ز گلستان بروم ٭ آن نیم من که گرم ملکت بلقیس دهند
یکقدم دور ز زنجیر سلیمان بروم چون حکایت ادریس در میان آمد بهتر آنست که مختصری از احوال
او مذکور گردد و آن اینست که ادریس در وفات آدم صد ساله بود و بروایتی سیصد سال و دویست سال
بعد از آدم بنبوت مخصوص گشت و صد و پنج سال بنبوت گذرانید بر او سی صحف آسمانی نازل گردید
و او در مسجد سهله بعبادت قیام داشتی و خیاطی میکردی و پوشیدن جامه و خط نوشتن از آن جناب است
و در زمان او پادشاهی بود جبار و ستمکار روزی گذارش افتاد بر زمینی که مالک آن یکی از اخیار بود
و آن زمین پسند نظرش گردید مالک آن زمین را خواسته گفت این زمین را بمن بفروش گفت
گفت این مایه معیشت من است نمیفروشم پادشاه غضبناک که از آنجا بسرای خود رفت و او زنی داشت

از قبیله

از قبیله ازارقه که مخصوص بمشورت خود داشتی این راز را با او در میان نهاد زن گفت جمعی از طایفه ازارقه را
میفرستم که نزد شاه شهادت دهند که این مرد بر خلاف ملت پادشاه است تو او را بکش و ملکش را تصرف نما
سلطان چنان کرد خداوند وحی بادریس فرستاد که آن جبار را بگو که بنده مرا کشتی و زمینش را تصرف
کردی و عیالش را گرسنه گذاشتی بعزت و جلالم سوگند که در عقبی از انتقام بکشم و در دنیا سلطنت را
از تو بگیرم و گوشت زنت را بخورد سگان دهم و شهرت را خراب کنم ادریس فرمان با تقدیس الهی را ظالم
جبار رسانید آن لعین بمشورت زن ملعونه در خیال قتل ادریس افتاد و چهل نفر را بجهت کشتن او فرستاد
او را نیافتند ادریس با جمعی از مؤمنین از شهر بیرون رفته سحری بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد که الها
ملکا مرا فرستادی برسالت و پیغام تو را رسانیدم و او بکمر قتل من است و حرمت من شکست که
وحی الهی رسید که بجلالم سوگند که سخن ترا در حق او راست گردانم و انتقام از او بکشم شعر
زنهاری خویش خوارش کنم ٭ از این سرکشی خاکسارش کنم ٭ رواق جلالش بخاک افکنم ٭
نهادش بخاک هلاک افکنم ٭ زنش را ز نم آتش اندر روان ٭ دهم استخوانش بخورد سگان
ای ادریس قوم خود را بردار و از شهر او بیرون رو ادریس عرض کرد که حاجتی مرا هست که ای من
مسئلت از تو میکنم بر این شهر و حوالی آن باران نباری و ایشان را بگرسنگی واگذاری بعد از
مژده اجابت از شهر با اصحاب خود بیرون رفت و اهل شهر را از عقوبت خداوندی خبر نمود
و اصحابش متفرق بشهرهای دیگر شدند و خود بغاری رفت و بعبادت مشغول شد روزها روزه
داشتی و هنگام افطار ملکی طعامی از برای او آوردی بعد از چندی آن سلطان جبار ذلیل گشته سلطنت
او تمام شد و بخواری هلاک گردید و گوشت زنش طعمه سگان شهر شد و سلطان ظالم دیگر بجای او نشست
و ادریس مدت بیست سال در آن غار بعبادت پروردگار مشغول بود اهل شهر و نواحی آن از گرسنگی

وبدا آبه بجان آمدند و بفغان • ز سوز درون آتش آسان شد بآه • جهان گشت در چشم ایشان سیاه
ز تنگی به آه و فغان آمدند • ز بی آب و نان بجان آمدند • و از ادریس خبر نداشتند که بیچاره
آخر الامر قرار دادند که از گناه خود استغفار نموده بتضرع بدرگاه الهی روند و مسئلت کنند
که این بلا از ایشان دور شود پس پلاسها در بر کردند و در خاکستر ایستادند و بتضرع خاک
بر سر ریختند خداوند را بر ایشان رحم آمده وحی بر طریق لزوم با دریس نمود که از من مسئلت
کن تا باران بایشان بفرستم • که از سرکشی کرده باز گناه • بخشم نگردند اگر عذر خواه •
ندانم چو از جرم شرمنده اند • خدایم من ایشان مرا بنده اند • نبخشم نیم چون خداوند پاک
وگرنه چه سازم باین مشت خاک • ادریس چون آن حکم را بطریق وجوب ندید امتناع از
مسئلت نمود خداوند عالمیان موکل روزی او را امر فرمود که بجهة اطلاع ادریس بر احوال مردم
سه شبانه روز قوت نرسانند روز سیم وحی رسید که خود باید بتحصیل قوت بیرون روی که قوت را بخود
وا گذاشتم ادریس از گرسنگی بطلب طعام از کوه سرازیر شد دید از خانه در آن حوالی دود
بالا میرود بجانب آن خانه رفت دید زنی دو نان بر آتش انداخته و از ما یه قوت خود ساخته
گفت ای زن گرسنه ام قدری از این نان بمن ده زن گفت از نفرین ادریس چیزی زیاده از
قوت از برای ما نمانده ازین شهر بکلی دیگر رو ادریس گفت قوت رفتار ندارم زن گفت این
دو نان یکی قوت من است و یکی قوت طفلم اگر بتو دهیم از گرسنگی هلاک خواهیم شد ادریس گفت
یکی را تو صرف کن و دیگری را من با طفل تو قناعت میکنیم و جان بسلامت میبریم زن راضی گشته
چون ادریس قدری از آن نان در دهان نهاد طفلش مضطرب گردید و اضطراب و ناله کرد
زن گریه و زاری نمود و گفت فرزند مرا کشتی ادریس گفت او را زنده میکنیم باری طفل را اگر شفا از خداوند

مسئلت کرد

مسئلت کرد تا زنده شد چون زن زنده که طفل را دید گفت بخدا قسم که تو ادریسی و فریاد بر کشید
در میان شهر که بشارت باد شما را که ادریس بشهر شما آمده میگفت • بشارت باد روز محنت و تنگی
بسر آمد • ز شام تیره غم صبح دولت جلوه گر آمد • ز چین باران که از ابر کرم شد زنده خاک من
فلک چندان که اینک آفتاب من ز در آمد پس ادریس ببالای نطا که محل آن سلطان جابر بود و خراب
شده بود رفت و خلق تنها گرد او گرد او بر آمدند و گفتند ای ادریس وای پیغمبر با تقدیس چرا بر ما رحم
نیاوردی و ما را از گرسنگی بنفرین خود هلاک کردی اینک بیست سال است که در محنت و مشقت افتاده ایم
دعا کن که باران رحمت بر ما ببارد ادریس گفت وقتی دعا میکنیم که پادشاه شما و جمیع اهل شهر پیاده
و با پای برهنه بتذلل نزد من آیند سلطان را خبر کردند چهل تن باحضار ادریس فرستاد آنها خواستند
که او را بجبر ببرند نفرین نمود و آن چهل تن هلاک شدند پس پانصد کس فرستاد که او را ببرند
چون چهل تن سابق را هلاک شده دیدند پیش پادشاه برگردیدند و با پادشاه پیاده و با پای
برهنه بنزد ادریس آمدند و بخضوع و خشوع از آن پیغمبر با تقدیس مسئلت باران نمودند و آنجناب
دعا کرد تا بارانی کامل بر ایشان بارید که نزدیک بود در آب غرق شوند گر شنیدی قصه ادریس را
قصه ادریس با تقدیس را • کز خطای قوم نفرین کردشان • داد بر باد هلاکت کردشان •
خواست از حق تا که باران کرم • جانب ایشان نبارد هیچ نم • از چه ناری یاد پس از آن شهید
کآب داد از آنکه در خونش کشید • خواست باران از خداوند کریم • تا بر ایشان بارد از لطف عمیم
ای یاران چون حکایت نفرین ادریس از عصیان قوم نادان و قطع شدن باران از
ایشان مذکور شد کیفیت دعای سرور شهیدان و آمدن باران از برای خشنودی کوفیان خون آشام
بیاد آمد و این حکایت چنان است که از صادق آل محمد صلعم مرویست که در سالی در کوفه باران

بیامد و در شیبها خشک کردید مردم کوفه شکایت بخدمت امیر المومنین ع آمدند و عرض کردند فدایت شویم از بد آبی بجان آمده ایم و از خشک سالی بفغان • چون طبیب آمد ببین حال یاران را ببین
سخت دل بر حال ما ابر بهاران را ببین • خشک شد از خشک سالی جویبار زندگی • رحم کن از خضر حال
بیقراران را ببین فقال علی بن الحسین ع و حنا فداه یا بنی قم واستسق
یعنی امیر مومنان چون ناله و فغان کوفیان را شنید متوجه فرزندش حسین گردیده فرمود
ای پسر کرم برخیز و دعا کن تا خداوند ببرکت دعای تو باران رحمتی بر این قوم ببارد و بآبروی تو
بر ایشان رحم آرد پس جناب خامس آل عبا همان دستی را که شنیده جمال بریده و همان کفی را که منع
نموده از جور بهمین کوفیان آلوده بخون گردید بطلب باران بمناجات قاضی الحاجات گشاد
و بعد از حمد و ثنای الهی بر پیغمبر صلوات فرستاد و این کلمات را فرمود که اللهم معطی الخیرات
منزل البرکات ارسل السماء علینا مدرارا واسقنا مغزارا واسعا
غدقا مجللا سحا سفوحا فجاجا تنفس به الضعف من عبادک
وتحیی به المیت من بلادک امین رب العالمین پس چون برگزیده حضرت
بیچون از دعا فارغ گشت ابری پیدا شد و از شدت باران صحرا مانند دریا شد زان رخ
کالوده اند بخون و خاک • زان لبی کز تیر دشمن گشت چاک • کرد رو بر درگه پروردگار
خواند او را با هزاران انکسار • گفت پس ای خالق مسکین نواز • گشت این لب تشنگان بیرا بساز
دیده اش چون در دعا پرآب شد • گشت شان از لطف حق سیراب شد • سبزه برخاست از باران ز دشت
تازه از آن گشت گلستان و کشت • واقبل اعرابی من بعض نواحی الکوفه فقال
ترکت الاودیه والاکام یموج بعضها فی بعض یعنی اعرابی از نواحی کوفه آمد و گفت

گذشتم از

گذشتم از وادیها و تپهها که دیدم همه لبالب از آب بود و تپهها را مشاهده کردم بر روی آب چون حباب بود
الغرض چون این احسان از آن سید جوانان جنان بنسبت بکوفیان اتفاق افتاد و خداوند
این بار منت را بر دوش ایشان نهاد همیشه از آن کرم پیشه شرمنده بودند و اظهار سر افکندگی مینمودند
و میدانستند چه نوع تلافی نمایند و چگونه از این خجالت بیرون آیند تا آخر جواب عذر شرمندگی آوردند
و رفع خجالت و سر افکندگی را از خود کردند بتلافی آن باران تیر باران اش کردند و بجای آن سیرابی منع
آب از او و یاران اش نمودند بتلافی آن دستی که از برای دعاء باران بلند نمود از بدنش جدا ساختند
و بتلافی آن لبی که بدعا گشود تیر جفا بر آن انداختند و بتلافی سری که بسوی آسمان کرد بر سر نیزه جفا
کردند و بتلافی آن برکتی که خداوند بسبب او از آسمان بزمین آورد از زخم کین از پشت زینش بزمین
سرنگون آوردند بتلافی آنکه کلهای ایشان سیراب شد گل قامت برادرانش را باره جفا بریدند و بتلافی
آنکه سبزهای ایشان سیراب شد سبزه خط جوانانش بلجه خون کشیدند و بتلافی میوهای ایشان نیکو شد
میوه دلش علی اکبر را بر خاک انداختند و بتلافی آنکه کلهای گلستان ایشان بشکفت رخسار گلش را از خونش
گلگون ساختند شعر چه جورها که با آن معدن کرم کردند • بجای هر کرمی نوع از ستم کردند • بجای آنکه
بگرگان رهند خاک درش • طپان بخون تن آن شاه محترم کردند • بخاک و خون چو کشیدند سروقامت او
قد سپهر برین را ز غصه خم کردند • با وجود این همه بیداد از راه عناد آن قوم ستم بنیاد بعوض شرمندگی
راضی نشدند برادرانش را که همه سرو چمن دل جوئی بودند به تیشه بیداد از پا انداختند و فرزندان
و برادر زادگانش را که هر یک رشک ماه آسمان خوبی بودند غرقه دریای خون ساختند و اصحاب و اعوانش را
که همه ستارگان برج جلالت بودند غلطان بخون نمودند باین هم راضی نشدند طفل شیرخواره اش
که مصحف شهادت بود در کف دست گرفته از برای طلب آب پیش آن ستمکاران بادین و کتاب برد زخم کردند

وکمان بیداد بسوی او کشیدند و گلوی‌اش را بناوک بیداد درهم دریدند بار شرمنده نگردیدند تا آنکه
آن کرسی جهان تمجید و عرش عالم تجرید را در محیط خون کشیدند و گلوی‌اش را که بوسه گاه رسول بود
بریدند آری نظم بسکه بر پیکرش از تیغ ستم چاک افتاد ٥ آن تن چاک در آن معرکه بر خاک افتاد
سیلها خواست ز چشم ملک از ماتم او ٥ وز غمش ولوله در گنبد افلاک افتاد ٥ روز خورشید سیه چهرهٔ افلاک بگرید
تا که در لجهٔ خون آن بدن پاک افتاد ٥ باین جفا نیز قانع نگردیدند و خجالت نکشیدند اهل بیت اش را
که بانوان حجلهٔ عصمت بودند و خواتیم حرم عفت اسیر و دستگیر نمودند و اموال‌شان را بغارت ربودند
با سیری ایشان قانع نشدند هنگام رفتن بشام عبورشان بقتلگاه شهیدان دادند و داغ از نو بر
دل ایشان نهادند زینب چون جسم مجروح برادر را دید آن بدن صد پاره را در بر کشید و باین کلمات
مترنم گردیده بگفت ءَاُخَيَّ مَالَكَ عَنْ بَنَاتِكَ مُعرِضٌ ٥ والكل منك بمنظر
و بمستمع یعنی ای برادر ترا چه شد که از دختران اعراض کننده و التفات نمیفرمائی و حال آنکه
دیده امیدشان بسوی تست ٥ ءَاُخَيَّ مَا عَوَّدتَنِي مِنكَ الجَفَا ٥ فَعَلَامَ تَجفُونِي وَتَجفُو هُم
مَعِي ٥ یعنی ای برادر من از تو جفا ندیدیم حالا چه روی داده که جواب ما را نمیدهی و جفا بامن میکنی
و بدختران ستمدیده و زنان جفا کشیده نظر رحمت نمیفرمائی ٥ برادر از چه در این راه ترک ما کردی
رها بر بی منزل کربلا کردی ٥ مگر برای دل قاسم و علی اکبر ٥ وطن بوادی این دشت پر بلا کردی
به بیچواره پریشان اسیران ما بگو چگونه دل خویش را رضا کردی ٥ تو خفته خوش ما دستگیر اهل ستم
چه روی داده که یکباره ترک ما کردی ٥ چه شد که از نظر افکنده غریبان را ٥ سر برده و ایشان زار و مبتلا کردی
مگر ز خواهر غمدیده دیده تقصیری ٥ که ترک او ز وفا و محبت فنا کردی ٥ اما جا دارد آن دشت که بدن بی سر
آن شاه تشنه جگر که خواهر دیده تر گوید ای خواهر غم مخور زمن در این سفر همراه شما اند سرمی آیم و با دیده خون

آورد کمال شما

اگر دیدگان شما نظر نمینمایم ٥ ز پا فکنده اگر دشمنم حذر نکنم ٥ بسر بیابانها ترک این سفر نکنم
بهر کجا که در آیید یا روانه شوید ٥ به سراغ شما ترک در دسر نکنم ٥ اگر قدم از پا فر آن نیم که شبی
کمال زار شما گریه تا سحر نکنم ٥ اگر به نیزه سرم رفته یا بطشت طلا ٥ مر آن نیم به یتیمان خود نظر نکنم
من آن نیم که چو گرید سکینه از غم من ٥ نظر نمایم و از گریه دیده تر نکنم پس آن ستمکاران بازو را
گرفته از جسد بها جدا ساختند و روانه شام گردیدند الا لعنة الله علی قوم الظالمین مجلس هشتم

مجلس هشتم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذی جعل معراج نبینا الی السموات العليا
من الارض السفلی ثم الی العرش الاعلی ثم الی سدرة المنتهی والجنة الماوی
ثم دنی فتدلی ثم الی قاب قوسين او ادنی فاوحی اليه ما اوحی ثم نزله الی
الارض نزلة اخری والشكر لله الذی صير معراج سيدنا الحسين من بادی الفلا
ومحل كرب وبلا وموضع سفك الدماء ومشاهد توحيده بين قتل وسبی
واصحابه علی الارض صرعی ثم وای نجم هوی وشمس من الظما لا يبدا ينهما
الضياء وقمر بيعدها السنا ومنها فی خلقة البيجی وفی جبينه الهدی فاصابه
مواصی الضبا طعن القنا حتی قضا نحبه ومضی ثم بكت عليه ملائكة السما
فسلام الله عليهما ما دارت السماء علی الثری يعنی حمد خدائی را که گردانید معراج پیغمبر ما را
بسوی آسمان عليا از زمين سفلی پس بسوی عرش اعلی پس بسوی سدرة المنتهی و جنة الماوی پس نزدیک کرد
او را بجهتها پس رفت تا قاب قوسین او ادنی پس وحی نمود باو خداوند آنچه را وحی پس او را بسوی زمین
آورد زمین بطحا و شکر خداوندی را که ساخت معراج آقای ما جناب حسین را زمین بی آب و گیاه و محل اندوه
و بلا و کشتن خونها و شاهده حرمیش را مابین کشته شدن و بر بسته و دیدن اصحابش بر زمین در نهایت

افتاد که پس دید ستاره را که افتاده و افتاده از تشنه کامی جان داد و ماهی در انخساف
رهی نهاده پس از آن مشاهده در گلوی او از غصه گویا استخوانی بود و در دیده‌اش گویا خاری رفته
بود پس رسید او را شمشیر و تیر ما تا آنکه تشنه جان بسپرد شعر در این معراج و آن معراج فرق است
تو را نم دل فروزان همچو برق است ◦ سریر عرش را نعلین آن تاج ◦ بزیر تیغ این را گشته معراج
زده در دامن آن آسمان چنگ ◦ شکسته جبهه این خصم از سنگ ◦ براق آن روان سوی افلاک
نگون از ذوالجناح این گشته بر خاک ◦ مشرف کرده آن باغ جنان را ◦ نشانده این نگون عرش آسمان را
شده پر نور از آن بیت معمور ◦ شده زین لجه خون قبله نور ◦ یک حکمت معراج سید انبیا از این
مرکز غبرا بگنبد خضرا این میتواند بود که زبان حال آسمان و زمین بعد از بعثت سید المرسلین
با یکدیگر مناظره نمودند اول آسمان گفت مرا ایوانی رفیع است و کیوانی بدیع و میدانی وسیع و
بنیانی منیع زمین گفت مرا خاکی است پاک و بر نقطه وجود من مدار دوایر افلاک و در بقعه من
کنوز جواهر تابناک و در روضه من حجره سید لولاک آسمان گفت انوار عالم از کواکب من است
و رجوم شیاطین از خنجر ثواقب من زمین گفت ستاره‌های تو چراغ محفل من است و تابش آنها برای آرایش
منزل من آسمان گفت عروس مهر در حجله زمرد فام من است و طلعت ماه شمسه ایوان احتشام من زمین گفت
طلوع و غروب این دو گوهر از برای پرورش جواهر من است و شعاع آنها برای آرایش توده اغبر من آسمان
گفت منم جای ملائکه ملکوتم و منزل ساکنان صوامع جبروت زمین گفت اگرچه تیره از ظلمت ناسوتم لیکن
محل نزول انوار لاهوتم آسمان گفت منم بحر جودم ◦ زمین گفت منم لنگر سفینه وجودم شعر فلک با زمین
گفت ای تیره خاک ◦ نداری چو من اختری تابناک ◦ مرا اندرین لاجوردی رواق ◦ چو خورشید نازنینی است در حسن طاق ◦
که از تابشش روی او روز گشت ◦ وز آن جلوه گر بخت فیروز گشت ◦ ز ماه منت بزم روشن شده ◦

زآب بست دشت

زآب بست دشت گلشن شده ◦ زمین گفت ای آسمان کبود ◦ بیا اندکی از بلندی فرود ◦ بود اوج و
تو از دود من ◦ سحاب تو پیداست از جود من ◦ فرود آی از بلندی پایه یکبار ◦ بلندی است مخصوص پروردگار
اگر تیره می آید خاک من ◦ نه عیب بر دامن پاک من ◦ در این تیره کاخم بسی گوهر است ◦
که مهر تو پیشش کم از اختر است ◦ آسمان گفت منم صاحب بیت المعمورم و محل دار السرورم و دارای
کشور نورم و آورنده سنین و شهورم و سایه افکن نزدیک و دورم و پرورش دهنده هر نخل شورم زمین
گفت محل بیت اللهم و منزل پیغمبران آگاهم صاحب طورم و موضع تجلی نور از من گل طینت آدم است
و در من مقام حضرت خاتم سرسبزی تو از گل بستان من است و روشنی تو از شمع شبستان من عرش تو
فرش منزل گزین من است و کرسی تو خاک قدم مسند نشین من چون سخن باینجا کشید زمین برخود بالید
و از بالیدن او آسمان بگداخت نالید و از ناخن هلال روی خورشیدش را خراشید و اشک کواکب
از دیده بر دامن پاشید که الها ملکا طبقات افلاک نیز آفریده‌های تست تا که در دامن خاک
حبیب و برگزیده تست این شرافت مرا نیز ارزانی دار و داغ حرمان بر جبین من مگذار حضرت ودود
و خداوند معبود مسئلتش اجابت فرمود پس سریر بعثتش را بر اعناق ملک نهاده را طبق فلکش
گذرانید و از مسجد اقصی بمحل قاب قوسین او ادنی رسانید تا مراد سموات و افلاکیان برآید و از جمله
محرومی این دولت بر نیاید شعر چو شه سوی معراج بربست رخت ◦ زمین را درون شد ز خون لخت لخت ◦
ز سوز غمش ناله آغاز کرد ◦ سر رشته مسکنت باز کرد ◦ بکف دامن پاک حیدر گرفت ◦ ز سوز درون ناله
از سر گرفت ◦ که ای گوهر جود در مشت تو ◦ جهان خاتم خسرو انگشت تو ◦ چرا این سهی سرو بستان شرع
که شد ذات او مظهر اصل و فرع ◦ ز بستان من رو برتافته ◦ بگلگشت افلاک بشتافته ◦ و زان
آتشم در دل افروخته ◦ روانم ز هجران خود سوخته ◦ بکن از کرم چاره درد من ◦ ببخشا بر روی پر گرد من

چو جان رسول و دست خدای ❊ بخواه از خدا حجتش از سمای ❊ در این گفتگو بود کامد نوید ❊
که از عرش سلطان بطحا رسید ❊ لیلة المعراج که آفتاب عالمتاب در نقاب حجاب مستواری گشت
و جوی کهکشان در مرغزار افلاک جاری آن کوکب دری فلک رفعت و نور مصباح زجاجه عزت
سراج وهاج شبستان وجود و بحر مواج جود برگزیده حضرت معبود یعنی محمد محمود علیه سلام الله
الملک الودود از نقطه خاک منزل بمنزل دوایر افلاک رحلت می‌نمود تا باسمان چهارم نزول فرمود
از جمله عجایبات که در این آسمان مشاهده نمود این بود که فرمود فرشته را دیدم بر کرسی نشسته اند
اندوهگین و آن کرسی را چهار گوشه بود هر گوشه را هفتصد هزار پایه بود از زر سرخ و سیم خام
و مروارید و جواهر او ملائکه بیشتر بودند که شمار آنرا خداوند کسی نداند بر دست راست او فرشتگان
نورانی بودند همه سبزپوش و خوشبوی و نیکوروی و لطیف گوی و دل بدیدارشان فرح جوی بسته
خوب صورت و پاکیزه سیرت که کسی را چشم برداشتن از روی ایشان دشوار بود و در دست چپش
فرشتگان دیدم همه رویشان سیاه و لباسهای ایشان سیاه بدخو و درشت گو تسبیح میگفتند
و آتش از دهان ایشان مشتعل بود و در دست ایشان عمودها و گرزها همه از آتش بهیبتی که دیده را
طاقت دیدار آن نبودی نظم همه از دهان آتش افروخته ❊ روان ستمکار را سوخته ❊
عمود و ز آتش بتابی بدست ❊ گزو خورده طاق روانها شکست ❊ بیک هیبتی خویش آراسته ❊
که دل از تن جان امان خواسته و آن فرشته که بر کرسی نشسته بود از فرق سر تا قدم همه چشم
و چشمهای وی مثال زهره در برج میافت و بر او پرهای بسیار دیدم و پیش او جریده دیدم بغایت
بزرگ و لوحی بر دست گرفته پیوسته نظر بر آن لوح میکرد و پیش روی او درختی بود بسیار بزرگ
و بر آن درخت چندان برگ بود که عدد آنها را جز خدا کسی نمیداند و بر هر برگ او نام کسی نوشته

بود و دیگر

بود و دیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم و او هر ساعتی دست دراز کردی و از آنجا چیزی برگرفتی گاه
بدست راست بان فرشتگان نیکوروی مشکین بوی خوش خوی دادی و گاه بدست چپ بان فرشتگان
ظلمانی قبیح الوجه کریه المنظر تسلیم کردی چون نظر من بر آن فرشته افتاد وحشتی در دل من روی نهاد
و جسم لرزان شد و ضعف و سستی در وجود من نمایان نظم نهادم از آن حال بستر گرفت ❊ مرا شد ز
رخسار اندیشه ناک ❊ طپان جان چو سیماب در جسم پاک ❊ از جبرئیل سوال کردم که این فرشته
کیست و نام وی چیست گفت این عزرائیل است که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو هادم
اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل مرا بنزدیک وی برد و وی را از حال من
خبردار نمود و گفت یا عزرائیل این خورشید فلک سعادت است و ماه برج سیادت این سفیر ملأ
ملکوت است و دُرّ پر مسالک جبروت این برگزیده بارگاه احدیت و پسندیده پروردگار صمد
یعنی حضرت محمد صلعم است پیغمبر آخر الزمان و محبوب حضرت سبحان پس عزرائیل سر بالا کرده و دو چشم
دیده گشود و تبسم نمود و تعظیم من برخاست و گفت مرحبا بک حضرت ملک الملوک
هیچ پیغمبری نفرستاده عزیزتر و گرامی تر از تو و هیچ امتی نزد حق تعالی گرامی تر از امت تو نیست
و من بر امت تو رحیم تر و مهربان تر از مادر و پدر ایشان گفتم ای ملک مرا دل خوش ساختی و غبار غم از
خاطر من برداشتی لیکن اندیشه در دل دارم میخواهم از من رفع نمائی گفت آن چیست گفتم ترا بسیار اندوهگین
و حزین می‌بینم سبب آن چیست گفت یا رسول الله تا خداوند تفویض قبض ارواح بمن نموده و امانت
اجلها و ارواح ابدان فرموده همیشه ترسانم که مبادا تقصیری از من سر زند و این خدمت را کما ینبغی بتقدیم
نرسانم و بر مواخذه آن در مانم نظم بیادم هر نفس آهنگ سرانجام کنم ❊ دست خالی برم دیده بجا نکنم
خاطرم زان شده آشفته که ترسم آخر ❊ کار صعب است مبادا که خطائی بکنم ❊ گفتم ای عزرائیل این طشت چیست

گفت شغل تمام دنیاست و تصرف من در همه عالم شغل تصرف من در این عالم است پس گفتم این لوح چیست
گفت این لوح اجلهای بندگان است و عمر بندگان گفتم این جریده چیست گفت روزنامه خلایق است گفتم
این درخت چیست گفت نشان حیات و ممات نیکبختان و بدبختان است نام هر بنده بر روی هر برگی نوشته‌اند
و سعادت و شقاوت او را بر روی دیگر نوشته‌اند چون کسی در دنیا بیمار شود آن برگ که نام وی بر آن است
زرد گردد و چون اجلش در رسد از درخت جدا شود و این نام وی از آن لوح پاک شود و من دست دراز کنم
و روح آن بنده را قبض نمایم خواه در مشرق باشد و خواه در مغرب گفتم این فرشتگان که در یمین و یسار تو اند
در چکاراند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمت‌اند چون جان نیکبختان قبض کنم بایشان بسپارم
و اهل یسار فرشتگان عذاب‌اند چون جان بدبختان قبض کنم بایشان تسلیم نمایم گفتم اینها چه مقدار باشند
گفت عدد ایشان را ندانم ولیکن بقبض جان هر بنده هفتصد هزار فرشته رحمت و هفتصد هزار فرشته
عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه باو مخصوص کردند و دیگر تا قیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک
موت بگو آیا از برای هر روحی از جان ارواح خود متصدی میشوی یا دیگری را دخل در آن کار است گفت
از آن روز که مرا در این مکان جا داده‌اند من از محل خود تجاوز ننموده‌ام ولیکن هشتاد هزار ملک در تحت
فرمان منند و چون وقت قبض روح بنده شود ایشان را میفرستم تا بقبض روح او اقدام نمایند چون
جان او را بحنجره سینه او رسانند دست دراز نمایم و او را قبض کنم و کارش را باتمام رسانم چون این را
شنیدم گفتم ای ملک مقرب خواهشی از تو دارم اگر قبول نمائی بگویم گفت هرچه فرمائی بجان منت دارم
گفتم تمنای من از تو آنست که با امتم رفق و مدارا کنی و سهولت معامله نمائی که جمعی ضعیف و فرو نحیف‌اند
ای ملک موت • مراست خواهشی از تو گوش جان بشنو • ز عزرائیل خود بطلبم تو روا کن • براز خاطر من
جان امتان مرا • چو قصد بردن آن میکنی مدارا کن • ملک موت در جواب عرض کرد که خاطر مبارک خوش

دار

دار بعزت معبودی که خلعت خاتمیت انبیا در بر رسول برقد شریف شما پوشانیده و ایوان بارگاه
رفعت را بکنگره افلاک کشانیده که هر شبانه روزی هشتاد هزار نوبت حضرت عزت جلت قدرته بمن
ایجاد کلام مینماید و این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت حبیب من رفق و مدارا رفتار نما
و ایشان را بسهولت قطع نما و من باین حبیب مهربانترم با ایشان از مادر و پدر مهربان ای یاران شنیدید
شعر
مقدار مروت آن سنگدلان ایوان فتوت و تکیه زن بالش نبوت را در حق امت آیا میدانید کدام امت
همان امت که کشتند از ستم فرزند پاکش را • همان امت که از درد دل جان دردناکش را • همان امت که بستند
آب بر فرزند مظلومش • چو گل صد پاره کردند از جفا اعضای پاکش را • پس چون مهربانیهای آن حضرت را
نسبت بامت بسمع دوستان رسانیدم باید اکنون بعوض آن غمخواریها بعترت پاکش از این امت بد باک
رسید بگوش محبان برسانم بلا فاصله بعد از رحلت او اول کاری که کردند این بود که محراب منبرش و حق پدرش را
غصب کردند باین قانع نشده آتش ظلم افروختند و در خانه اش را که بوسه گاه ملک بود سوختند
و از همان دری که سوخته بودند پهلوی دخترش را شکستند و بتازیانه بیداد بازوی آن مظلومه را خستند
باین نیز اکتفا ننمودند در پی آزار ابن عم او شتافتند و آخر کار فرق او را به تیغ جفا شکافتند
باین نیز راضی نگشتند تا جگر فرزندش حسن را بزهر ستم خستند و آب بر روی حسین مظلوم در کربلا بستند
شعر
از قصه کربلا چگویم • زان کشته بینوا چگویم • گویم چه بان غریب مظلوم • آمد ز جفای شامی شوم
گر قصه کنم ز چشم گردون • تا حشر روانه میشود خون • ای وای از بیوفائی این امت ستمکار
و فریاد از ستمکاری این گروه غدار در حیات القلوب مسطور است از آفتاب یثرب و بطحا و ماه مکه
و منی یعنی سید انبیا محمد مصطفی علیه التحیة و الثنا که در شب معراج چون بآسمان چهارم منزل کردم
در آنجا بیت المعمور را دیدم جبرئیل گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح بعد از آن شتابید بسوی نماز

ولشتابید بسوی رستگاری چون ملائکه این کلمات را از جبرئیل شنیدند گفتند محمد بر پا شود نماز و بعمل رسند
مردم برستگاری و فلاح پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوة یعنی بر پا شد نماز ملائکه گفتند این ترا شیعیان
علامت که ایشان را نماز را چنانچه باید بر پا میدارند تا روز قیامت پس ملائکه گفتند ای حبیب حضرت اله و ای
طبیب علت گناه ای چراغ کلبه خانه امکان و ای شمع جمع کون و مکان ای طوطی روضه ملکوت و ای شهباز
بلند پرواز دوحه جبروت برادرت هژبر غالب و نقطه دایره مطالب علی ابن ابیطالب را در کجا گذاشتی
و چگونه است احوال او گفتم مگر شما او را میشناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه او و شیعیان او
انواری هستند که بر دور عرش احاطه کرده اند و در بیت المعمور نامه هست از نور و در آن نامه نام مبارک تو
و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه تن از ذریه حسین و نامهای شیعیان ایشان از نور نوشته و این نامه پیمان
و عهد نامه است که از ما گرفته اند و هر جمعه آنرا از برای ما میخوانند و تجدید عهد میکنند شعر نام تو و این دوازده
سید پاک ۰ ورد ملکوتیان بود در افلاک ۰ از پرتو نور تو و ایشان بر پاست ۰ هر چیز که هست ز سمک
تا سماک ۰ پس چون شنیدم این نوع عطیه حق سبحانه و تعالی را در حق برادرم علی و یازده امامان
از فرزندان او سجده شکر بجا آوردم و در سجده ندای فرح افزای خطاب الهی را گوش کردم که میفرمود
ای سید مختار و ای برگزیده اخیار ای عندلیب گلشن جلالت و ای ماه آسمان رسالت ای محرم حرم جلال
و ای پرورده کرم سر از سجده بردار و نظر در عجایب صنع پروردگار کن پس سر برداشتم دیدم
پرده های آسمانها از بالا و پایین برداشته شده و حجابها از پیش نظرم دور گردید شعر شد دور ز پیش حجابها
از ناسوت تا عالم لاهوت مقام جبروت ۰ پیش نظرم رحمت حق کرد عیان هر چیز نهان بود ز عالم
ملکوت ۰ پس خطاب رب العزة در رسید که بزیر پای خود نظر کن چون نظر کردم خانه کعبه را دیدم که در برابر
بیت المعمور بود که اگر از دست چیزی می انداختم بر روی کعبه می افتاد پس ندا رسید بمن الحمید این است حرم

و تو ای پیغمبر محترم

و تو ای پیغمبر محترم و حرمت حرم ذات است و این بیت المعمور مثال مکه است و هر چه در زمین است در آسمان مثال او دارد
ای چرخ با این اختران افتاده خوش زیباستی صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی صورت زیرین اگر
با نردبان معرفت بر روی بالا جان با اصل خود یکتاستی پس خطاب مستطاب رب الارباب در رسید
که ای حبیب من دست خود را بکش بزیر آبی که از ساق عرش میچکید و از آن ماء الحیوة مینامند و کل اعضا
و از آن آب که میریزد بگیر و روی خود را بشوی تا آنکه چون انوار عظمت و جلال مرا مشاهده نمائی پاک و مطهر
باشی و باین سبب آب وضو را بدست راست بر میدارند بعد از آن فرمود دست راست و چپ خود را بشوی
تا مرفق که میخواهم با این دست قرآن مرا بگیری و از آن تری که در دست تو مانده اول سر خود را تا بجبین
مسح نما که بجهة مسح میخواهم دست رحمت بر سرت بکشم و برکت خود را بر تو فرو فرستم و اما مسح پاها
برای آنست که میخواهم ترا مکانی چند بالا برم که دیگری پیش از تو پا بر آنجا نگذاشته باشد و نخواهد گذاشت
این بود طریق وضوی آنجناب و بر امت او نیز چنین مقرر گشت پس خطاب الهی در رسید که روی جانب
حجر الاسود کن که در مقابل است. ببین عجایب حجابهای مرا بزرگی یاد کن و ذکر الله اکبر گو و باین
سبب مقرر شد که افتتاح نماز را بهفت الله اکبر کنند زیرا که حجابها هفت بود و چون یک الله اکبر
میگفتم یک حجاب برداشته میشد تا آنکه بدریائی از دریاهای نور رسیدم و چون دو تکبیر گفتم دو حجاب را طی کردم
بدریائی دیگر از نور داخل گردیدم و دو تکبیر دیگر گفتم و دو حجاب دیگر را طی کردم و دو تکبیر دیگر گفتم و حجاب
ششم و هفتم را گذشتم و بدریائی دیگر از دریاهای نور رسیدم و باین سبب مقرر شد که شش تکبیر افتتاح نماز را
بپا بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر بپا بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر بپا بخوانند
و دعای توجه بخوانند و چنانچه سید انبیاء باذان و اقامه و هفت تکبیر افتتاح نمود و هفت حجاب عظمت
و جلال را طی فرمود و بمخاطبه حضرت ذو الجلال سرافراز گردید نماز معراج مؤمن کامل است و چون عارف

حقیقی روی بنماز آورد و تکبیرات هفت کانه را کوید حجب ظلمانیه که بسبب حظها و علایق دنیا میانه او
و حق تعالی بهم رسیده بر داشته میشود و بمحل قرب میرسد و سزاوار خطاب با جناب رب الارباب میکردد شعر
ایست میدانی چه باشد این نماز ٭ راز کفتن با خدای کارساز ٭ راز کفتن با خداوند احد
رو نمودن جانب رب صمد ٭ خالق مهر و سپهر لیل و نهار ٭ واقف راز نهان و آشکار ٭ پس حق سبحانه و تعالی
بآنحضرت خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا بر زبان آر پس کفتم بسم الله الرحمن
الرحیم یعنی ابتدا میکنم بنام خدای بخشنده مهربان و باین سبب در اول سوره مقرر کشت پس خطاب
رسید که مرا بجای آر کفتم الحمد لله رب العالمین و در دل خود کفتم شکراً لله خطاب رسید
که بار دیکر نام مرا ببر چون از خود چیزی نخواهم که زیاد نباید پس بار دیکر کفتم الرحمن الرحیم تا آنکه بالهام
خداوندی سوره حمد را تمام کردم و چون ولا الضالین کفتم در خاطرم کذشت الحمد لله رب
العالمین شکر این خطاب رسید که یا محمد چون قرآن مرا ختم کردی بحمد من بار دیکر نام مرا یاد کن
پس بار دیکر کفتم بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سورتها بسم الله مقرر شد پس ندا رسید
که سوره قل هو الله را بخوان چنانچه بر تو فرستاده ام که این سوره مشتمل است بر نعت و صفت من و نسبت
من با خلق من و چون سوره توحید را خواندم ندا فرمود که از عظمت من خم شو و دست بر زانوی
خود بکذار و بسوی عرش من نظر کن چون چنین کردم نوری از انوار عظمت و جلال حق تعالی مشاهده کردم
که بیهوش شدم و بالهام الهی کفتم سبحان ربی العظیم و بحمده یعنی بپاکی یاد میکنم خداوند
عظیم خود را و بحمد و شکر او مشغولم چون این ذکر را خواندم اندکی بحال آمدم و ترس من تسکین یافت
تا بالهام خداوند هفت مرتبه این ذکر را کفتم تا بحال اول باز آمدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر مکرر کفته شود
پس خطاب رسید که سر از رکوع بردار چون سر برداشتم صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی میکردند

پس کفتم

پس کفتم سَمِعَ اللهُ لِمَنْ حَمِدَهُ یعنی شنید خدا ذکر کسی را که حمد او بر دحته پس نظر بجانب بالا
کردم نوری مشاهده کردم از نور اول عظیم تر چنانکه مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیاده شد
پس از دهشت الحال نزد ملک ذو الجلال بسجده افتادم و روی تذلل بر زمین نهادم و بجهت رفعت شان
او و علو رتبت او هفت مرتبه کفتم سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلٰی وَبِحَمْدِهٖ یعنی بپاکی یاد میکنم خداوند
اعلا را و حال آنکه بحمد او قیام می نمایم و بهر مرتبه که این ذکر را میکفتم قدر دهشت و حیرت من کم میشد
تا آنکه از حالت حیرت باز آمدم و بکمال معرفت حق فایز کشتم پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا مر الله ان
دهشت و حیرت که از انوار عظمت است راحتی حاصل شود پس بالهام حق بار دیکر بجانب بالا نظر کردم نوری
از آن انوار تابنده تر مشاهده نمودم و بار دیکر بدهشت نزد خداوند غفار بسجده در افتادم و باز هفت مرتبه
کفتم سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلٰی وَبِحَمْدِهٖ و چون قابلیت مشاهده انوار مرا بیشتر شد بار دیکر سر برداشتم
و اندکی نشستم و بسوی آن انوار نکریستم و باین سبب دو سجده مقرر شد و نشستن بعد از دو سجده مقرر کشت
پس برخاستم و بار دیکر از اشتیاق نزد خداوند غفار بسجده در افتادم و باز هفت مرتبه کفتم سبحان ربی
الاعلی و بحمده و چون قابلیت مشاهده انوار مرا بیشتر شد بار دیکر سر برداشتم و اندکی نشستم و بسوی
آن انوار نکریستم و باین سبب دو سجده مقرر شد و نشستن بعد از دو سجده سنت کشت پس برخاستم
و بار دیکر بخدمت پروردکار خود به بندکی ایستادم و حق تعالی ندا کرد مرا که بار دیکر سوره حمد بخوان چون خواندم
ندا آمد که سوره انا انزلناه را بخوان که مشتمل است بر بزرکواری تو و اهل بیت تو تا روز قیامت پس
بار دیکر رکوع و سجود کردم چنانچه در رکعت اول بجا آوردم و چون خواستم برخیزم حق تعالی مرا ندا کرد که ای حبیب
من یاد کن نعمتهای مرا بر خود و نام مرا ببر پس بالهام حق تعالی کفتم بسم الله و بالله و لا اله الا الله
و الاسماء الحسنی کلها لله و چون تشهد را تمام کفتم خداوند خطاب نمود که صلوات بفرست بر خود و بر

اهل بیت خود کنم صلی الله علیه و علی اهل بیتی پس خدای فرمود براهل بیت تو صلوات فرستاد و چون نظر
صفهای ملائکه و ارواح پیغمبران را دیدم که در عقب تو صف کشیده اند پس حق تعالی مرا امر کرد که سلام کنم بر
ایشان گفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی فرمود یا محمد سلام و تحیت
و تو و ذریت تو رحمت با امامان بعد از تو پس خدا امر امر کرد که بجانب چپ التفات کنم و اول سوره
که من بعد از قل هو الله احد شنیدم سوره انا انزلناه بود چون نماز معراج دو رکعت بود در دو رکعت اول
شک و سهو نمی باشد و چون شب معراج شب جمعه بود و فلک چهارم منزل آفتاب است و آنجا همیشه روز است
و نمازی که سید انبیاء در شب معراج در آسمان چهارم فرمودند ظهر جمعه بود بنابر این دو نماز در دو ظهر جمعه
اتفاق افتاد که مانند این دو نماز در عالم امکان رو ننهاد یکی نماز جمعه بود که سید انبیاء در شب معراج
نمود و دیگر نمازی بود که سید الشهداء در روز عاشورا در معراج شهادت در زمین کربلا فرمود شعر دو تن را
شد نماز اندر دو جا از هر کسی برتر • یک از سید بطحا یک از سبط پیغمبر • نماز آن بچارم آسمان با عارض تابان
نماز این بدشت کربلا با چشمی از خون تر • نماز آن گروه انبیا را پیشوا گشته • نماز این میان تیغ تیر لشکر کافر
نماز آن نیاز و ناز همسر با خدای خود • نماز این نثار جان که پاس دین بر داور • وضوی آن نماز آیه لولاک عرش آید
وضوی این ز خون زخمهای تیر و خنجر • بوقت سجده روی آن از عرق چون شبنم لاله • بهنگام سجود این را رخ از خون گشته احمر
نماز سید انبیاء را در آسمان ملائکه ملکوت و ساکنان صوامع جبروت در عقب سر صف کشیدند نماز این غریب را
ستمکاران امت در پیش روی با تیر و نیزه حمله ور گردیدند نماز آن از شدت اطاعت بود و نماز این از فرط
محبت آن در نماز محو تجلی آیات باری بود و این در نماز از نهایت عشق مشغول جانبازی بود شعر
از نماز آن همه کروبیان تسبیح خوان • وز نماز این شده هفت آسمان اندر فغان • مرویست که در ظهر
عاشورا که بسیاری از لشکر سید الشهداء مقتول قوم دغا شده بودند و قلیلی مانده هر یک که بمیدان میرفتند

مجروح گشتند

مجروح گشتند اما از کثرت سپاه کشته شدن ایشان هیچ معلوم نبود و همین که کمتر از این لشکر سعادت اثر
بدرجه شهادت میرسید نمایان میشود فلما رأى ذلك ابو ثمامة الصيداوي قال للحسين
يا ابا نفسي لنفسك الفداء احب ان القى الله ربي وقد صليت هذه الصلوة
ابو ثمامه صیداوی که از جان نثاران جناب بود چون کثرت لشکر و قلت یاران را مشاهده نمود عرض کرد که یا ابن
رسول الله جان من فدای جان تو باد وقت ظهر است و هنگام نماز و وقت راز و نیاز با خداوند کارساز یا ابن
رسول الله که پیش از آنکه بدرجه شهادت فایز گردم و ملاقات پروردگار نمایم این نماز ظهر را با چون تو امامی
بجا بیاورم فرفع الحسين رأسه الى السماء وقال ذكرت الصلوة جعلك الله من
المصلين نعم هذا اول وقتها پس جناب سید الشهداء نظر بآسمان نمود و بابو ثمامه صیداوی
فرمود که یاد کردی نماز را خدا ترا از نمازگزارندگان بدارد ای ابو ثمامه آری اینک اول وقت نماز ظهر است
پس آنجناب با بو ثمامه فرمود از این ظالمان خواهش نما که بمقدار نمازی ما را مهلت دهند و این قدر
دست از قتال باز دارند که این نماز آخرین است و این آخر سجود بدرگاه رب العالمین است شعر
تا درین بادیه غم دل اشک فشانیم • سجده آریم بر یار و مراد دل طلبیم • گرچه راه حرم وصل بپیش است اما
جز از رویت سزاوار که زادی طلبیم • پس ابو ثمامه خواهش آنجناب را از آن ظالمان مسئلت نمود حصین
ابن نمیر گفت این نماز مقبول درگاه خدا نیست پس حبیب ابن مظاهر گفت ای حرامزاده نماز فرزند سید
بشر قبول نیست و نماز تو ولد الزنا قبول است پس حصین بر حبیب حمله کرده و حبیب نیز بر او حمله آورد و شمشیری
بر صورت اسب او زد و اسب آن لعین را بر زمین انداخت و خواست آن لعین را بجهنم واصل کند که لشکر
او را از دست حبیب بیرون بردند پس جناب سید الشهداء از زهیر ابن قین و سعید ابن عبدالله فرمود
که شما دو تن در پیش صف جماعت بایستید و دفع ضرر این ظالمان از نمازگزارندگان بنمایید تا نماز

تمام شود پس این دو تن در پیش روی آن امام و آن غریب تشنه کام ایستادند و سعید ابن عبدالله از راست و چپ
هر تیری که بجانب آن جناب روانه میکردید بالتفاف میدید و سینه خود را سپر تیر مخالفان مینمود و گویا
زبان حالش چنین میفرمود شعر در راه او بر سینه ام • چون دشمن خنجر زنند • تا سینه بیازم سپر •
با خنجر دیگر زنند • از لشکر عشق او به دل • پر کشته اگر نیستم • از ترکش پر تیر کرم • یک لحظه صد لشکر زنند
و آن سعادتمند بزبان از زین خود خزیده تا در خون خود غلطید و گفت اللهم العنهم لعن عاد و ثمود
اللهم ابلغ نبیک السلام عنی وابلغه ما لقیت ای خداوند معبود لعنت فرست
ایشان را لعنت عاد و ثمود بار خدایا مرا به پیغمبر برسان و بآنچه ملاقات کردم از جراحات تیر و سنان
و شمشیر دشمنان او را آگاه ساز مقصود من بود ای پیغمبر محمود مگر یاری فرزند پیغمبر تو شعر سعادت با به پاره شد
از تیغ پیکرم • با سینه چاک چاک شد از زخم خنجرم • کردم فدای سبط رسول تو جان خویش • یارب گواه باش
به پیش پیمبرم • لب تشنه جان سپردم در آن رزم میدان • کآید رساندم به پدر او ز کوثرم • ثم هناک فوجد
ثلثة عشر سهما سوی ما به من ضرب السیوف وطعن الرماح یعنی چون شهید شد
دیدند در نعش سیزده چوبه تیر بود سوای زخم نیزه و شمشیر ای یاران زخمهای سعید سعادتمند را شنیدید و کر این گردید
چرا یاد نمیکنید از زخمهائی که بر تن سید الشهدا رسید و از آن جراحتها که بدن مبارکش پاره پاره
گردید بروایت مشهور هزار و نهصد زخم از سینه تا ناف آن گوهر صدف عبد مناف داشت و بروایتی
چهار هزار زخم تیر بر بدن منیر آن شاه بی نظیر بود • هر جا نمود سر بر تنش • منزلگه تیر جفا • نشنیده
کس اندر جهان • یک جسم و یک عالم بلا • یارب که دیده در جهان • جسمی که خاک و خون طپان
او را نه یک دل مهربان • او را نه یک تن آشنا • لیکن این زخمها زخمهای ظاهری بود اما امان از
زخمهای باطن مظلوم دل از دردهای نهانی محروم یکی از دردهای نهانی آنجناب وقتی بود که اضطراب

زنان

زنان و اطفال العطش گوی کودکان را مشاهده نمود که چنان دلش مجروح گردیده که اسما نهار خود طپید دیگر زخم
باطن آنجناب زمانی بود که استماع شماتت اعدا و هلهله اشقیا نمود و هنگامیکه اصحاب را کشته تیغ اهل جفا
ملاحظه فرمود و از مشاهده از خون از رگ حالش گشود و جراحت باطنی دیگر آن سرور وقتی بود که بدنهای از خون
تر یاران تشنه جگر ملاحظه نمود آنوقت حالش دگرگون شد و دیده اش پر از خون دیگر جراحت باطنی
آن غریب هنگامی بود که دیده اشکبار دخترش سکینه را مشاهده نمود در آن حال درد بر دردش فزود و خون
از دلش گشود گویا سکینه را مخاطب ساخته میگفت شعر بگفت ای دختر زارم از این بیش • مکن از گریه خود
خاطرم ریش • ندارم تاب ای مظلومه زار • که گردد دیده ات از گریه خونبار • با دیگر جراحتی که بر دل
آن غریب رسید که آسمان بر خود طپید هنگامی بود که استغاثه فرزند برادرش و دامادش جناب قاسم را
شنید در حالتی که از زین بر زمین افتاده بود و زبان بادرگزی یا عماه گشاده و آنجناب بتوانست
یاری آنجناب مظلوم نماید و لب تشنه او آبی رساند • چو دید غرقه بخون کشته پیکر پاکش •
ز پا فتاده در آن لحظه جسم غمناکش • چنان ز سوز دلش سوخت گنبد افلاک • که شد قبای سماوات آن
از این غم چاک • دیگر جراحتی که جانش را سوخت و آتش در خرمن طاقتش افروخت • زمانی بود که ملاحظه
نمود که برادرش عباس بی دست در خاک و خون افتاده و مشک پاره پیشش نهاده ای جدا
ز مشک پاره او گشت چشم شه پر اشک • نه اشک بلکه روان گشت لحظه صد مشک • بگریه گفت برادر لب تشنه
شد کمرم • روان بماتم خود خون ز چشم ترم • همین نه زخم تر از عدو بدست رسید •
ز زخم دست تو بر پیکرم شکست رسید • علم بروضه رضوان فراشتی رفتی • مرا میانه دشمن گذاشتی رفتی
جراحتی دیگر که از آن جراحتها کاری بود این بود که آن غریب را خون از دیده گشود و آن در هنگامی بود
که العطش گفتن فرزندش علی اکبر را استماع نمود و بدن صد پاره او را ملاحظه فرمود و از این مشاهده

درد دلش بر درد فزود و خون از دیده ملکوتیان گشود شعر ز آهش لرزه بر ارکان عرش کبریا آمد
ملایک را بکار اشک خون از دیده ها آمد • ز مهر او چنانش دل میان سینه سوزان شد که از سوزش شرر
در جان سکان سما آمد • دل آن تشنه لب صد بار بود از عرش بالاتر • بر آن عرش خدایا رب نمیدانم چها آمد
جراحت کاری تر که بر دل آن شاه تشنه جگر رسید وقتی بود که گلوی خشک اصغرش را پیکان مخالفان درید
و آن تیر بر بازوی شاه تشنه لبان رسید آن تیر از گلوی آن طفل مظلوم محروم کشید و از مشاهده آن اشکش
بر چهره دوید چنانکه دل ساکنان فلک خون گردید شعر از این حالت دل عالمی چنان سوخت •
که آتش در سپهر انجم افروخت • ز پیکان صغیر تیر خورده • بعالم رسم راه ماتم آموخت •
دیگر جراحتی از آن تیر بالاتر که دل آن غریب بی یاور را بدرد آورد و جانش را قرین صد الم کرد آن
زمانی بود که دست جدا شده عبد الحسن را در دامن خود مشاهده نمود و خون از دل ساکنان
عرش گشود • ز ضربتی که بر آن طفل نا امید رسید • هزار زخم تو گفتی بر آن شهید رسید • رسید تا افلاک
برق آه المظلوم • چنانکه مهر از آن شعله آب شد چون موم • ای یاران چون جراحتهای ظاهری
و باطنی آنجناب را مذکور کردم جراحتی میخواهم بیان کنم که هم ظاهری و هم باطنی بود و آن تیر سه شعبه بود که از
قلب مبارکش سر بیرون کشید • از این خدنگ دل عرشیان بجوش آمد • سپهر هر چه در او بود در خروش آمد
همین نه حالت افلاکیان دگرگون شد • ستاره خون شد از چشم چرخ بیرون شد وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون مجلس نهم مجلس نهم

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان ذی الملک والملکوت والعزة والجبروت سبحان الذی تفنی کل شیء
وهو حی لا یموت سبحان الذی اسری بعبده لیلاً الی السماء من عالم الناسوت
حتی قربه بمقام قدس اللاهوت اعنی النبی الذی نسج فی الغار له العنکبوت

وکان

وسبحان الذی اعظم مصیبتنا بشهادة مولینا الحسین من جنود الجبت والطاغوت
الذی اسکنه الله فی الجنة العالیه فی قصر من الیاقوت وعذب اعدائه فی النیران
والبرهوت والذی ناح فی مصیبته السموات من کل السموات وصلی الله
علیهما عدد کل سجود وقنوت وکل کلام وسکوت شعر شب معراج چون رسول مجید
رخت از این خاکدان بچرخ کشید • ملک از هر طرف باستقبال • پیش راهش بصد نیاز دوید
آن غبار رهش بدیده فکند • این بپایش عذار خود مالید • تا کف نعل مرکبش گردد •
ماه نو خاک پای او بوسید • کرسی از عرش رفت بالاتر • چون شرف از قدمش گردید
ز مقامات نه فلک بگذشت • بحجابات لامکان برسید • تا بجایی رسید کز ره عجز •
عرق از بال ذو الجناح چکید • گفت ای از شعاع طلعت تو • شده کمتر ز ذره خورشید •
وی بگنجور سر باد حق • شده انگشت رحمت تو کلید • برتر از این مقام نتوانم •
همرهت آیم ای رسول مجید • همه یکسر بسوزدم پر و بال • گر بخواهم از این مقام پرید •
قاب قوسین کبریا تراست • که تواند ز ممکنات رسید • شاه تنها بسوی محفل قرب •
رفت وا یا چها که گفت و شنید • یک حکمت رفتن معراج آن صاحب تاج بآسمان که بود میتواند این
بود که خداوند ودود این پیغمبر محمود را حبیب خود خواند و حبیب را بر پنهان خانه گنج مخزونات و مادیات
اطلاع باید چنانکه پادشاهان مجازی خاص خود را که مخصوص محبت خود گردانیده خزاین و دفاین
خود را با او بنمایند همچنین سلطان حقیقی چون بنده خاص خود سید انبیا را حبیب خود خواند او را
بملکوت السما برد و کلید دوزخ و بهشت را بدست او سپرد تا هر که بدولت شفاعت او مشرف گردد
بر تخت بخت فردوس بنشیند و هر که از این سعادت محروم ماند روز بهروزی نه بیند شعر صباح حشر چون آن آفتاب

بیثرب بطحا   بار دهر بردن از خاک همچون خسرو خاور شفاعت‌خواه برخیزد بدامانش درآویزد
گنه از شرم برریزد کنار از صفحه محشر چو طومار شفاعت هست در دستش روا باشد که شیطان هوا را دفتر عصیان فتد
در سر شب معراج که روز سپید سلب نقاب عنبرین بر عارض دلنشین انداخته و بلطف مهر چهر دلفروز
در خم گیسوان عنبربیز دلاویز مستور ساخته و ستارگان چون اشک زلیخا در دامان فلک بحجره و پرویزن
چرخ کبود بگستر توده کافور بیخته که آن نوربخش این گنبد کبود و اول فیض عالم وجود و نخستین
نقطه پرکار وجود مقرب حضرت ودود محمد محمود بقوس صعود از نقطه خاک باوج افلاک روی نمود
چون بفلک چهارم نزول فرمود از جمله عجایبات که دید یکی این بود که آنجناب فرمود که بعد از آن
که بیت المعمور را مشاهده نمودم جبرئیل دست مرا گرفت و به بیت المعمور درآورد و گفت یا حبیب الله
فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در بیت المقدس امام همه پیغمبران شدی تا امام
فرشتگان نیز باشی پس در آنجا دو رکعت نماز گذاردم و ملائکه هفت آسمان مرا اقتدا کردند پس چون آن جمعیت را
مشاهده کردم مرا آرزو آن شد که امتم را نیز مثل این جمعیت نیز بهم آید حضرت عالم السر والخفیات مافی الضمیر مرا
دانسته فرمان داد که یا محمد مثل این جمعیت در امت تو پدید آورم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان بکار
در مقام شریف در کار است ضعیف تو کنم و مؤید این حدیث آنکه در بعضی از کتب مسطور است که چون روز جمعه
شود ملائکه ملاء اعلا و روحانیان عالم بالا جمع کرده جبرئیل بر مناره بانگ نماز گوید اسرافیل بر منبر آید خطبه گوید
و میکائیل امامت فرموده نماز جمعه گذارد و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از آنکه نماز را باتمام
رسانند جبرئیل فرماید ای جمیع ملائکه گواه باشید که ثواب اذان خود بموذنان امت حضرت محمد بخشیدم اسرافیل
گوید ثواب امامت خود را با امامان امت محمد و ذریت او بخشیدم و مسلم داشتم فرشتگان بیکبار آواز برآورده
گویند ثواب بندگی ما راست در این نماز گذارندگان نماز جمعه امت سید انبیا بخشیدیم فرمان حضرت عزت

درسد

دررسید که ای ملائکه من بحضرت ما و پیشگاه کرم ما سخاوت وجود عرضه میکنید و حال پیدا نیست خالق جود
و کرم و آورنده فضل و سخا از ملک عدم منم من اولی باحسانم گواه باشید که من امت حبیب خود را بخشیدم
و از عذاب آخرت ایشان را دور گردانیدم • ببخششم که بخشش سزای ماست • سزاوار جود و عطای خداست
چو دریای جودم طلاطم کند • گنه صاحب خویش را گم کند • از علی ابن حاتم باسناد متصل مرویست
که گفت پرسیدم از ابا عبدالله علیه السلام که باعث چیست که سید انبیا احرام حج را از مسجد شجره می‌بستند و از مواضع
دیگر نمی‌بستند فرمود جهت آنکه خواجه کاینات و خلاصه موجودات در شب معراج روانه شد بسموات تا آنکه رسید
باسمان چهارم در آنجا بیت المعمور را دید پس دید که ملائکه مقابل مواضع دیگر غیر مسجد شجره محرم حرم بیت
المعمورند آنجناب محاذی مسجد شجره جهت طواف بیت المعمور قصد نمود خطاب حضرت معبود بان سید محمود دررسید
که یا محمد گفت لبیک قَالَ اَلَمْ یَجِدْکَ یَتِیمًا فَآوٰی وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدٰی
فرمود ای پیغمبر من آیا تو یتیم نبودی پس ترا بمسند عزت جای دادم و سرهای گردنکشان را بر خاک راه
مذلت نهادم اما ترا گم شده در میان قوم خود نه یافتم که قدر و جلالت ترا نمیدانستند و تو از نظر ایشان
پنهان شده بودی پس راهنمائی کردم ترا و ترا بخود آشنا نمودم پس سید انبیا عرض کرد که خدایا ان
الحمد والنعمة لک لا شریک لک یعنی براستی که حمد و نعمت سزاوار درگاه جلال تست
و پادشاهی لایق ذات با کمال تست و در سلطنت و جلال کسی را شرکت نیست • خدایا همه کبریائی تراست
باین کبریائی خدائی تراست • تو آن خدائی که از کاف و نون • برافراختی گنبد نیلگون
ز روی بی‌ستون طاق افلاک را • در آن وادی بود که خاک را • شد از رحمت خاص تو مشت خاک
ندر همت برازگنبد تابناک • پس فرمود که چون سید انبیا محاذی مسجد شجره لذت خطاب رب الارباب
دریافت موضع احرام آن عالیجناب در مسجد شجره بود و در مواضع دیگر با احرام حقیقی لباس هستی را در انداخت

وخود را محو تجلی دوست ساختن و در ساختن لباس ظاهر یعنی که از لباس تعلقات عور گشتن است و از جادهٔ
باطله دور گشتن بعد از آنکه رو بکعبهٔ حقیقت نمودن و آن راه را بقدم اخلاص پیمودن است از ابن عباس مرویست
که شنیدم از سید رسل و هادی جزو و کل که لما اسری بی الی السماء ما مررت بملاء من
الملائکة الا سألونی عن علی ابن ابی طالب حتی ظننت ان اسم علی فی السماء
اشهر من اسمی یعنی شبی که خداوند عز و علا جلت عظمته مرا بمعراج خواند و جبرئیل مرا
باسمانها رسانید نگذشتم بطایفه از ملائکه مگر آنکه سوال کردند از من علی ابن ابی طالب را تا آنکه گمان
کردم که اسم علی در آسمان مشهورتر از اسم من است فلما بلغت السماء الرابعة نظرت
ملک الموت یعنی چون رسیدم بآسمان چهارم ملک موت را دیدم فقال لی یا محمد ما خلق الله
خلقا ان لا اقبض روحه بیدی ما خلا انت و علی فان الله جل جلاله
یقبض ارواحکما بقدرته یعنی ملک موت گفت ای حبیب حضرت اله و ای طبیب علت گناه ای
مسندنشین ایوان رفعت و ای برگزیده حضرت عزت خداوند جل جلاله کسی را در عالم بنا درده و موجود را
خلق نکرده که قبض روح او بدست من نباشد سوای تو و علی که قبض میکند روح شما را بدست قدرت خود از این شعر
قبض روح این دو تن در دست اوست • ای خوشا آن خانه کو فردوس است • ای خوشا آن ساعتی کو یار
مهربان • عاشق خود را نماید میهمان • جان عاشق در رهش فانی شود • تا سزاوار بزم مهمان شود
و باز از صادق آل محمد مرویست که در آسمان چهارم رسیدم خطاب عزت پروردگار را شنیدم که فرمود
یا محمد گفتم لبیک فرمود که بعد از خود اختیار کرده خلیفهٔ خود نمائی و جانشین خود سازی گفتم الها
ملکا اختیار همه بندگان بدست تست و همه موجودات گرفتار مشیت تست همه محکوم حکم توییم و همه بندهٔ
فرمان تو هر کرا امر نمائی خلیفه و جانشین خود سازم خطاب رسید که ای سید مجید اخترت لک خیرتک

علی ابن ابی طالب

علی ابن ابی طالب قرار داده ام و برگزیده ام از میان خلایق خلیفه و جانشین تو اظهر العجایب و مظهر الغرایب
علی ابن ابی طالب را او را خلیفهٔ خود ساز و جانشین خود فرما از آن شعر والی ملک ولایت صاحب تیغ دو سر
انکه بر او زمین و آسمان بر پاستی • انکه از شمشیر او هنگام هیجا بر زمین • صد چو جوزا منی از برج یک جزا استی
گر نبودی ذو الفقارش شکل لا در نفی شرک • بر زبان یکتا قیامت بعد لا الا استی • نسبت رای دو قدرش
مهر آسمان • ذرهٔ خورشید تابان قطرهٔ دریاستی • و باز از آن آفتاب یثرب و بطحا مرویست که از جمله
عجایبات که نیز در آسمان چهارم مشاهده نمودم این بود که جرم آفتاب عالمتاب را دیدم که در زیر یکصد و شصت
برابر تمام روی زمین بود و در روایت ابن عباس آفتاب هشتاد هزار ساله راه است و چون حق تعالی آفتاب را
بیافرید زورق زرین از برای وی مهیا آورد و تختی از یاقوت سرخ که آن تخت را سیصد و شصت پایه است
و هر پایه را هزار فرشته گرفته و آفتاب را اندران زورق نهاده بر این تخت و سیصد و شصت هزار فرشته
آن تخت را گرفته در دریای فلک که در تحت فلک چهارم است میبرند و هر صباح از مشرق بر می آورند و به نزدیک
بمغرب فرو میبرند و آن فرشتگان همه در آسمان بعبادت مشغولند و روز دیگر سیصد و شصت هزار فرشته
دیگر می آیند و بدین مهم قیام مینمایند و تا بقیام قیامت نوبت بایشان نمیرسد قال الله تعالی
والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعضی از تفاسیر مستقر خورشید را
بزیر عرش تعیین نموده اند که هر شب خورشید بعد از غروب بساق عرش بر بندند تا انجا حضرت خداوند جل
ذکره باز او را از جانب مشرق بر آورند بر این دستور میگردد تا بوقتی که فرمان لا افضل الا ذعان حضرت رحمن
آید که از جانب مغرب او را بر آورند و از امام المغارب والمشارق جعفر ابن محمد الصادق مرویست
که ملائکه که موکل شمس اند ندا میکنند یا ایها الناس اقبلوا علی ربکم فان ما قل و کفی
خیر مما کثر و الهی • و به نزد ملکوت عرش یک موکل است که ندا میکند یا ابن آدم لد للموت •

واین للخراب واجمع للفناء یعنی ای فرزند آدم زاییده شو برای مردن و بنا کن برای خراب
شدن و جمع کن از برای فنا کردن ٭ چند غفلت ای گرفتار هوا ٭ گوش جان بگشا زنگ از دل زدا
چون در اول کردی از مادر جدا ٭ قاصد مرگت می آید ترا ٭ خانه آباد تو ویران شود ٭ پیکر تو خاک گورستان شود
هر چه اندوختی بهر کم جمع آورده ٭ باد سوزان چو شمع آورده ٭ پس مشو غافل بکن رو سوی راست ٭
خویشتن را ساز خاک کوی راست ٭ گر همی خواهی که آبادان شوی ٭ بایدت اول ز خود ویران شوی
تا نگردی در ره عشقش فنا ٭ کی گشاید راهی از ملک بقا ٭ و از جمله چیزها که در آسمان چهارم سید انبیا
مشاهده فرمود این بود که فرمود مریم مادر عیسی و مادر موسی و آسیه زن فرعون را در آنجا دیدم
که باستقبال من آمدند و مریم هشت هزار کوشک از مروارید سفید داشت و مادر موسی هشت هزار کوشک
دیگر از زمرد سبز و آسیه هشت هزار کوشک از یاقوت سرخ و این مرتبه که آسیه زن فرعون را هم رسید
بعلت و قصه زن خرقیل بود و از اصحاب فرعون بود و نجار بود و این همان کس بود که از برای مادر موسی
تابوت ساخت که موسی را مادرش در آن نهاد و آن تابوت را بر رود نیل انداخت آب بخانه فرعون برد
و فرعون او را برداشته بجای فرزندی تربیت کرد تا بحد کمال رسید ٭ رویش چو ماه گشت و از او ماه منفعل
قدش چو سرو آمد و ز و سرو شرمسار ٭ بر مه فشانده عنبری از خط مشکبو ٭ بر گل نهاده سنبلی از موی تابدار ٭
و برروایتی خرقیل خزانه دار فرعون بود و مدت صد سال ایمان خود را کتمان میکرد و تا بنجا یکه سحره فرعون
ایمان بخدای موسی آوردند ظاهر کرد و با ساحران کشته شد و زن خرقیل مشاطه دختران فرعون بود
و مومنه بود روزی شانه از دستش افتاد گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدرم را میگویی گفت نه
بلکه کسی را میگویم که پروردگار من و تو و پدرت است گفت بگویم این را به پدرم گفت بگو دختران قضیه را
بفرعون نقل کرد فرعون لعین آن زن پاکدین را با فرزندانش طلبید و گفت پروردگار تو کیست

کفت پروردکار

پروردگار تو کیست گفت پروردگار من و تو پروردگار عالمیانست و آفریننده آدمیان پس آن لعین امر
نمود که تنوری از مس آوردند و آتش در آن تنور افروختند و او را و فرزندانش را طلبید و گفت پروردگار
شما کیست گفتند پروردگار ما و تو کیست و بغیر او نام خدا انداختن روا نیست ٭ انکه این سقف اخضر نه آسمان
کرده چون گوی بچوگانش روان ٭ داده جا در وی چراغ ماه را ٭ کرده از دیرش این خرگاه را
انکه این کاخ مبدا فرخته ٭ نقشهای دلپسند اندوخته ٭ انکه برپا کرده این افلاک را ٭
داده جا در سایه او خاک را ٭ پس فرعون لعین امر نمود که آن زن پاکدین را با فرزندانش
در آتش اندازند آن زن بفرعون رو کرد و فرمود که یک التماس دارم که چون مرا و فرزندان مرا
بسوزی استخوانهای ما را امر کنی که دفن کنند فرعون گفت چون ترا بر ما حقی است وصیت تو عمل خواهیم آورد
فرعون با همه شقاوت رضا نگشت که استخوانهای زن خرقیل را دفن نکنند از بیداد این شداد بیداد
فریاد که تنهای بهترین عباد و بدنهای پاک شاهان والا نژاد را گذاشتند کسی بدفن ایشان بپردازد
و آن جسمهای بی سر را مدفون سازد تا آخر در شب طایفه بنی اسد با ترس و بیم از ظلم آن ستمکاران لئیم آن بدنها را
بخاک سپردند شعر تنی که سجده بر آن داشت مهر در افلاک ٭ در آفتاب برهنه فتاده بود بخاک ٭
کسی کفن بتن چاک آن غریب نکرد ٭ یکی گذر بر آن شاه بی نصیب نکرد ٭ پس فرعون امر کرد که یک
یک فرزندانش را در آتش انداختند و چون فرزند آغوشش که شیرخواره بود بآن تنور پر آتش انداختند
احوالش پریشان شد دیده اش گریان گشت و سینه اش بریان با طفل کوچک را پدر و مادر بیشتر
علاقه دارد چنانکه سید الشهدا را از شهادت علی اصغر بیشتر دلش بدرد آمد و بر لبش آه سرد شعر
گلوی اصغرش از تیر کینه چون شد چاک ٭ رسید شعله آهش بگنبد افلاک ٭ بر آن صغیر دل آزرده آه و زاری کرد
چنانکه خون ز دل کاینات جاری کرد ٭ القصه چون آن طفل در آتش احوال گوشش مادر را دید با مر خداوند قهار بسخن آمد

وگفت صبر کن ای مادر که تو بر حقی و خداوند انتقام از ظالمان خواهد کشید پس آن ستمکاران آن زن
مؤمنه را با اطفالش در تنور آتش انداختند سوخت و ملائکه روح طیبه او را با نهایت حرمت
بجانب آسمان بالا بردند در آنحال آسیه زن فرعون که ایمان خود را پنهان داشته بود چون دید
که ملائکه روح زن خرقیل و اولاد او را بسوی آسمان بالا میبرند یقین او زیاده شد و در این حال فرعون
لعین نزد آسیه پاک دامن آمد و قصه زن خرقیل را بجهة او نقل کرد آسیه گفت که ای فرعون وای بر تو
این چه جرأتیست که تو داری بر خداوند عالمیان فرعون گفت مگر تو هم مثل آن زن دیوانه شده
گفت دیوانه نیستم و لیکن ایمان آورده ام بخدائیکه پروردگار من و تست شعر بر آن خدای که ایوان نه
سپهر آراست • بجز اطاعت امرش کجا خیال هراست • کسی که نه فلک آورد از عدم بوجود •
بغیر بندگیش از خود نباید راست • پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت دختر تو دیوانه شده است
بگو که از خدای موسی واگردد اگر نه مرگ را بچشانم هر چند مادر آسیه سعی نمود در آن مومنه اثری ننمود
پس فرعون امر نمود که او را بچهار میخ کشیدند و در آفتاب انداختند و بامر فرعون سنگ
آسیا را بر روی سینه او نهادند پس گفت رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتًا فِی الْجَنَّةِ وَنَجِّنی
من فرعون و عمله و نجنی مِنَ القوم الظالمین یعنی الهی بنا کن از برای من
در بهشت خانه و مرا نجات ده از فرعون و عمل او و نجات ده مرا از ظالمان پس بسوی آسیه الهام شد
که بجانب بالا نظر کن پس سر بسوی آسمان بلند کرد دید حجابها از پیش چشم او برداشته شده و منزل
خود را در بهشت عنبر سرشت مشاهده نمود از شوق و ذوق خندان گردید فرعون پلید گفت نظر
بجنونش کنید که او را عذاب میکنیم و او خندانست و در جان دادن شادمان پس در این حال برحمت
الهی واصل شد نظیر مشاهده نمودن آسیه زن فرعون منزل [illegible] بهشت مشاهده نمودن اصحاب

سید الشهدا است

سید الشهدا است شب عاشورا منازل خود را در بهشت عنبر سرشت باز شد فرح و شادی با یکدیگر برابر نمودن
تا آنکه چون روز شد در جانبازی بر یکدیگر سبقت میگرفتند تا همه بدرجه شهادت رسیدند و نوبت بگلگون
قبای آل عبا رسید آن سید محترم بعد از وداع اهل حرم بر ذو الجناح سوار شده عازم میدان مخالفان
گردید اول کسی که بالتماس زبان گشود ذو الجناح بود عرض کرد که ای نور دیده سید مختار و ای
قرة العین حیدر کرار ای لب تشنه بی معین و یار و ای غریب بی دوست و مددکار ای مجروح قوم جفاکار
و ای مقروح لشکر کفر شعار میدانم که امروز روزیست که بعد از امروز سواری ترا نخواهم دید و این بار امانت را
دیگر به پشت تو نخواهم کشید تمنا دارم که امروز که متاع طاعت را براق وار بمعراج شهادت میرسانم
و این همه زخم تیر در راه اطاعت تو بر تن می نشانم فردای قیامت که مرکبان بهشتی را از برای سواری
تو آراسته کنند مرا فراموش نکنی و آنروز هم مرا مرکوب خود سازی و مرا از نظر نیندازی آنجناب التماس
او را قبول فرموده جانب میدان مخالفان روان شد بروایتی چون قدری راه رفت ناله ضعیفی شنید
ملتفت بعقب سر خود گردید فرأی • اَنَّ اُخْتَهُ زَیْنَبَ تَمْشِی خَلْفَهُ حَافِیَةً
یعنی در عقب خود خواهر خود جناب زینب را دید که با پای برهنه دنبال او می آید و میگوید یا اَخِی
اِصْبِرْ هُنَیْئَةً فَاِنَّ لِی اِلَیْکَ حَاجَةً یعنی ای برادر زمانی تأمل کن که با تو حاجتی دارم
گویا میگفت تَوَقَّفْ اَخِی حَتّی اَنْظُرَ لَحْظَةً • فَهٰذَا وَدَاعٌ لَا تَلَاقِی اِلَی • الْغَدِ
یعنی ای برادر اندکی توقف کن و باش که ترا نظاره کنم و این قد و بالای موزون ترا مشاهده نمایم که میدانم
این وداعیست که دیگر تا روز محشر ملاقات ترا نخواهم نمود • تَوَقَّفْ اَخِی حَتّی تُبَرِّدَ لَوْعَتِی •
وَامْسَحْ وَخِیَانِی بِخَیْلِکَ وَالْیَدِ • یعنی ای برادر اندکی باش که از مشاهده جمالت
سوزش دل سوخته مرا با [illegible] فرو نشانم و من روی خود را یکبار دیگر بسمها و پاهای نور امامم

توقف یا اخی حتی اقبل قبله • مواضع تقبیل النبی محمد ای برادر اندکی
بایست تا ببوسم موضعی را که از بدن نازنین تو که پیغمبر میبوسید موضعی در بدن مبارک سید الشهدا
چند موضع بود اول میان دو چشم آنجناب و از استمکیشان بسنگ جفا مجروح گردانیدند
دویم گلوی نازنینش بود که بخنجر ستم بریدند سیم سینه بی کینه اش بود که هزار و هفتصد زخم درهم در یکجا
چهارم تیر سه شعبه بود که بر قلب مبارکش رسانیدند آن ملعون آن تیر را که انداخته بود مذاز پشت مبارک
او سر برآورده بود از پشت آن تیر را بیرون کشید و خون مثل ناودان جاری گردید کف خود را در
زیر خون گرفت و باسمان پاشید و کفی دیگر رخسار خود مالید میفرمود میخواهم باین هیئت جدم رسول
خدا را ملاقات کنم میگفت • با رخی پر خون و چشمی اشکبار • ای خدا آورده ام سوی تو روی •
این زمان خواهم که گاه راه تو • تا سر اندازی کنم مانند گوی • بر تن مشتاق ناوک ببار •
بر دل مجروح پیکان کو بردی • القصه جناب سید الشهدا عنان مرکب را تا جناب زینب رسید
فانحنی عن المرکب فعانقا فبکیا بکاء شدیدا فقبلت موضع نحره
یعنی آنجناب چنانکه سواره بود از پشت مرکب خم شد و آن برادر و خواهر دست در گردن هم کردند و چنان
گریستند که ملائکه آسمانها را بگریه درآوردند پس بعد از گریه بسیار حلقوم او را بوسه داد و وداع نمود
بمیدان حرب روان گردید چون قدری راه رفت باز صدای ناله از عقب سر خود شنید فالتفت
علیه السلام الی عقبه پس جناب سید الشهدا نظر بعقب نمود دید دخترش سکینه است
میانالد و میگرید و میگوید یا ابة توقف هنیئة فان لی الیک حاجة
یعنی ای پدر اندکی توقف کن و بایست مدتی کم مرا نیز با تو حاجتی است ای پدر جان • مران مرکب بتعجیل
اندرین دشت • که در این دشت تنها غرق خون گشت • مران مرکب در این دشت خطرناک •

که اینجا بوی خون می آید از خاک • اگر داری هوای کوی جانان • چرا میسوزیم از هجر خود جان
روی هر جا در این دشت بلاخیز • همراهت بر این تشنه را نیز • بهر گلزار کاندر وی گلی هست
همراهش فغان بلبلی هست • بهر جا قد کشد سروی ببستان • بشاخش قمری باشد در فغان
بهر مجلس که شمعی نو فروزد • در آن پروانه باید بسوزد • بهر جا آفتاب بدرخشان
بود که ذره را دوری از آن • پس سرور شهیدان عنان مرکب کشید تا سکینه رسید
یا بنیتی هل لک حاجة یعنی ای دختر کم آیا ترا بمن حاجتی هست فقالت یا ابة
یا ابة حاجتی الیک ان تنزل من فرسک مرة اخری و تجلسنی فی حجرک و
تمسح یدک علی راسی گفت ای پدر جان حاجت من همین است که یکبار دیگر بجهة دل من
از مرکب خود فرود آئی و مرا در پهلوی خود بنشانی و همان دستی که بر یتیمان میکشیدی بر سر من بکشی شعر
چه شود فدای تو جان و دل • ز فراق خود برهانیم • ز ره کرم بنشینی و بکنار خود بنشانیم •
چه شود برسم تفقدی • چه شود ز راه تلطفی • کند ای طره مو رخ • تو غبار غم بفشانیم •
فنزل علیه السلام و جلس علی ارض الطف و اجلسها فی حجره و قضا
حاجتها یعنی آنجناب بشهادت انتساب از ذو الجناح بزیر آمده و مربع بر زمین کربلا نشست
و آن مظلومه محزونه را در پهلوی خود نشانید و دست بنهادش بر سر و گیسوان میکشید که ناگاه از
لشکر مخالف منادی ندا کرد که یا حسین ان لم یکن لک ناصرا فات الی المیدان
الحرب یعنی ای حسین اگر دیگر یاری نداری و مددکاری تر انیست خود یاری در میدان حرب بنه بروایتی
جناب سکینه از رفتن آنجناب بنا گریه و زاری گرد آنجناب فرمود شعر سیطول بعدی یا سکینة
فاعلمی • منی البکاء اذا الحمام دهانی • یعنی ای سکینه چه بسیار طول خواهد گریه تو بعد از آنکه

کہ من شہید شوم لا تحرق قلبی بدمعک حسرة ۰ ما دام منی الروح فی جثمانی
یعنی دل را مسوز بگریه خود مادامی که روح در بدن من است فاذا قتلت فانت اولی بالذی
تاتینه یا خیرة النسوان یعنی هرگاه کشته شدم پس تو سزاوارتر بانکه گریه کنی یا مالهما
ای بهترین زنان میفرمود ۰ که ای زهره ات شگفته جان خسته من ۰ شکسته از غم تو خاطر شکسته من
ز آب دیده خود آتشم بسینه مزن ۰ شوم فدای تو ای نخل تازه رسته من ۰ شوم چو کشته پس از کشتنم تو زار زار
برای پیکر در خاک و خون نشسته من ۰ پس آنجناب سکینه را وداع نموده روانه حرب مخالفان گردید و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس دهم بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس دهم

الحمد لله الذی فضل محمدا علی الانبیاء فی عروجه الی السماء من الارض السفلی
وفی صعوده من المسجد الحرام الی قاب قوسین او ادنی وصلی مع النبیین
فی ذروة الاعلی واراه الله من آیاته الکبری والشکر لله الذی فضل مولینا الحسین علی
الشهدا بالتصبر فی البلا والتجلد فی الظماء عند جراحات سهام الاعداء وضربات
المواضی الظبا وطبقات سیم القنا فسلام الله علیهما مادارت النجوم فی السماء و
ناحت الطیور فی الهواء یعنی حمد خداوندی را که تفضیل داد پیغمبر ما را بر همه پیغمبران در بردن او را از زمین
باسمان و در بالا رفتن او از مسجد الحرام تا مقام قرب خداوند عالمیان و نماز کرد در ذروه با پیغمبران ذی
شان و نمود او را از آیات عظیم خویش آفریدگار جهان و شکر خداوندی را که تفضیل داد مولای جناب حسین را
بر شهدا بر صبر نمودن بر بلاها و تحمل تشنگی در عطش نزد جراحات تیغ اهل جفا و دیدن زخم نیزه‌ها و تیرهای اعدایش
سلام خدا باد بر هر دو مادامیکه دور میزنند ستارگان سما و نوحه میکنند مرغان هوا ۰ این دو معراج دارد
از هم فرق ۰ آن بسر تاج و این بخون شده غرق ۰ آن نمایان زنه فلک تاجش ۰ وین چه دیدن بخاک معراجش

قاب وقوس

قاب قوسین او باو ادنی ۰ قاب قوسین این بکربلا ۰ آن چو خورشید در رواق سپهر ۰ این بخون همچو
لاله ساخته چهر ۰ عرش از ماه روی او پرنور ۰ سر این تشنه لب از بدن شده دور ۰ آن ز نقطه محیط بگذشته ۰
این طپیان در محیط خون گشته ۰ آن بر اقش ببرق رفتاری ۰ این سمندش بگریه و زاری ۰ آن بر اقش بر چرخ زده
این بخون روی ذو الجناح زده ۰ یک حکمت معراج سید انبیاء این میتواند بود که چون آن سید محمود رنجها
از کبر و ترسا و یهود کشیده و از مشرکان مهاجر جان رسیده حضرت عزت خواست که بعوض این ریاضات
و مجاهدات دنیویه موهبتی فرماید و عطائی فرماید که خاطر مبارکش را مسرور فرماید و زنگ غم از آئینه دلش
بزداید و رفعت شأنش را بر همه مخلوقات بنماید و ابواب جنت بیکران بر رویش بگشاید پس آن نقطه خاک را کز
افلاکش برده و کلید خزاین اسما و صفات بدست او سپرد تا آن ریاضات در جنب این عنایات مضمحل و ناچیز
گشته غبار ملالت از خاطرش بر دارد و تیرباران بلا و محن را از دیدن آن عطیات سهل شمارد و بندگان را
اشارت فرماید که خداوند مزد طاعت بیش از رنج اطاعت در میزان جهان گذارد ۰ یک عمل را حق ببخشد ده جزا
گفته این را در کتاب خود خدا ۰ بنده عاصی محروم از عمل ۰ نیز رجحان او دارد اجل ۰ بنده مجرم که پس رو کند
گر نه روی خود بسوی او کند ۰ جرم چه بود تا چنین بخشنده ۰ صانع فرد قدیم زنده ۰ مرویست که شبهائیکه
هندوی ظلام اللیل جعد بنفشه فام را بر بیاض عارض نسرین مثال او بیخت و از پر و زین چرخ کبود مشک
و عنبر سوده باطراف عالم بیخت و پیکر اجرام نورانی کواکب را چون گوهر شب افروز در طبق افلاک نهاد و گوش
و گردن عروس سپهر را بعقد ثریا و قلاده جوزا گران بار فرمود آن برگزیده حضرت ودود و گوهر محیط جود
و مرکز دایره وجود بر موجود یعنی محمد محمود الی یوم الموعود از نقطه خاک بتماشای دوایر افلاک منزل بمنزل طی
فرمود تا باسمان چهارم منزل نمودم و از انجا بروش آسمانهای سابق بجانب بالا روانه گردیدم تا باسمان ششم
رسیدم و استفتاح از او از جبرئیل دیدم و چون در آن آسمان در آمدم او را از یاقوت سرخ در و دیوار از زر سرخ

بافته چون ماه تابان و آفتاب درخشان و آن آسمان را چنان که شاهده نموده که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه
وی و فضای آن چون حلقه در بیابان مینمود و نام آسمان رفیع بنیان معنون است از عجایبی که در این آسمان
مشاهده نموده یکی آن بود که دربان این آسمان را فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته و نام وی سقطائیل بود
بر وی سلام کرده جواب گفت و کرامات و تشریفات الهی را بشارت داد و مرا او را پانصد هزار فرشته از توابع بود
که هر یکی از ایشان را پانصد هزار فرشته دیگر فرمان بردار بود و تسبیح این فرشته آن بود که قدوس
قدوس رب الارباب سبحان ربنا العظیم قدوس قدوس رب الملائکة والروح
از عجایب دوم این بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که چون از این فرشته گذشتم بحضرت ابراهیم و بحضرت اسمعیل و اسحق و یعقوب
و اولاد رسیدم همه ایشان را با یکدیگر نشسته دیدم نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام مرا دادند
حضرت خلیل الرحمن با من مصافحه نمود و فرمود ای سید انبیا و ای حبیب خدا اشب که باین مقام قرب قدم نهادی
... حضرت تکیه داده تخفیف از برای امت ضعیف خود طلب نما المقدار که توانند و تسبیح آن پیغمبران این بود که
سبحان من لا یصف الواصفون عظمته و منتهاه سبحان من خضعت له الرقاب
وذلت له الصعاب سیم آنکه چون از این پیغمبران گذشتم بملایکه عباد رسیدم همه در عبادت پروردگار
ایستاده بودند و نظر ایشان پیوسته از نهایت خضوع با نامل ایشان بود و همه باواز بلند این تسبیح میگفتند
سبحان القاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان است
کن آنرا از حق تعالی طلب تا بر تو کرامت فرماید پس از خداوند طلب کردم و خداوند از اعطیه بامت من فرمود و این
عبارت است از خشوع در نماز قال الله سبحانه که الذین هم فی صلوتهم خاشعون چهارم چون از این ملایکه
گذشتم بفرشته نیکو سرشته رسیدم که اگر همه وصافان عالم عظمت وی را بیان کنند نتوانند از بزرگی و مرتبه بود اما
مخلوقات را اگر خواستی چون لقمه نمودی و بر حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در زیر عرش و پاهای ایشان در زیر

زمین

زمین هفتم و در دست هر یک از ایشان عمودی از آتش و در پیش این فرشتگان طایفه را دیدم از آدمیان
لباس آتشین در بر ایشان و بپا او بحبه و ایشان را گرزهای آتشین میزدند چنانکه آتش از ایشان افروخته میگشت
و گوشتهای ایشان فرو میریخت و اعضای ایشان از یکدیگر منقطع میشد و باز بحالت اول باز میگشت از جبرئیل سوال
کردم که ایشان کیستند جبرئیل گفت یا رسول الله این طایفه مشرکانند که خدای تعالی را ثالث ثلثه میگویند این
فرشته با اتباع خویش موکلند که ایشان را ابد الاباد معذب دارند ٭ آتش اندازند در اندام ایشان ٭
پر کنند از چرک جرح جای شان ٭ هر یکی را مو بتن ماری شود ٭ روز هم بچون شب تاری شود ٭
نیست ایشان را خلاصی زین عذاب ٭ سر این آتش نشاند هیچ آب ٭ و تسبیح این فرشته و اتباع وی
این بود که سبحان الواحد الاحد سبحان من لیس بوالد ولا مولود پنجم چون از این
فرشتگان گذشتم بدریای بزرگ رسیدم که اطراف و جوانب از ملائکه غلاظ و شداد بود از جبرئیل پرسیدم از نام این
دریا گفت از البحر العمیق میگویند و صاعقها پرورنده و در قعر جهنده از این دریا پدید می آید ششم چون از این دریا
گذشتم صورتی دیدم مشابه صورت برادرم علی ابن ابیطالب از جبرئیل پرسیدم که یا حبیبی ما هذه الصورة یعنی
ای دولت فزا این چه صورت است که مشاهده میکنم این کیست دل و دیده بسویش نگران است ٭ و از غیب که آرام
دل و راحت جان است ٭ یا نور تجلیست که سر برزده از غیب ٭ یا آتش موسی که دگر بار عیان است ٭
نعتش نتوان گفت که بیرون ز مقال است ٭ وصفش نتوان گفت که بیرون ز بیان است ٭ جبرئیل گفت
ای رسول مجید و ای پیغمبر با تمجید ملائکه آسمانها را میل مشاهده برادرت علی در دل بود و آتش اشتیاق
آن جمال در کانون سینه ایشان مشتعل بدرگاه خداوند اعلی مناجات کردند که الها ملکا ما هر زمین صبح
و شام از جمال این عالی مقام محظوظ و بهره مندند و فارغ از محنت و گزند ما را نیز این دولت ارزانی دار ... و
حرمان از جبین ما مگذار حضرت کردگار واورنده لیل و نهار از قلم نور بر صفحه ظهور صورت او المصور فرموده ملائکه

آسمانرا مسبح وشام برطوف اوامر فرموده ٭ ازین حدیث بیاد آمدم که چون زمین ٭ شکاف فرق
سر مرتضی ز ضرب کین ٭ بفرق صورت او در فلک شکاف افتاد ٭ چنانکه زلزله از قاف تا بقاف افتاد
بلا چون شکاف بفرق فرقدان صورت امیر مومنان در آسمان پنجم هویدا شد واز ملائکه بنیاد ماتم برپا شد
جبرئیل درمیان آسمان وزمین فریاد قتل امیرالمومنین برآورد چون این صدای غم فزا بخانه امیر مومنان
رسید زینب معجر از سر کشید کلثوم جیب طاقت درید جناب حسن وحسین بجانب مسجد روانه گردیدند پدر را
در خون خفته دیدند ناله واابتاه کشیدند واهل کوفه از خانها بیرون دویدند چنان غلغله ماتمی در خانه محبان
شاه ولایت بکوفه روی نهاد که آسمان خون از دیده گشاد وآن صورت با فرق شکافته در آسمان چهارم
مایه تعزیه داری اهل سموات شد و چون خامس آل عبا شهید شد با فرزندان وبرادران ویاران صورت
این امیران را بآسمان بردند ونزد صورت امیرالمومنین نهادند وصبح وشام صورت آن بزرگواران را ملائکه
زیارت میکنند وبر قاتل ایشان لعن مینمایند ٭ من ندانم صورت شیر خدا ٭ دید چون فرزند خود را سر جدا
گفت ایا بادی از سوز درون ٭ ای غریب کشته غلطان بخون ٭ درمیان خاک وخون حال تو چیست
با خدنگ ظلم احوال تو چیست ٭ گفت آیا در جوابش آن غریب ٭ ای غریب بیکس محنت نصیب
کار من از حالت زارم مجو ٭ از دل مجروح خونبارم مجو ٭ ای پدر گویم چه از ظلم ودغا ٭ آنچه بر من آمد
اندر کربلا ٭ ای پدر کشتند اطفال مرا ٭ وز جفا بردند اموال مرا ٭ ای پدر شد کشته از کین اکبرم
قاسم وعباس وعون وجعفرم ٭ ای پدر از تشنه کامی سوختم ٭ شعله از سوز درون افروختم ٭ حلقم از
تیر کین پیکان مکید ٭ حلقش از تیر جفا در هم درید ٭ هفتم در آن آسمان مردی را دیدم پیر با دو چشم
بزرگ که هرگز پیری از آن نیکوتر ندیده بودم ورستان وی گرد ومحاسنی داشت تا ناف نیمی سیاه ونیمی
سفید گفتم ای جبرئیل این کیست گفت ای سید من این هرون ابن عمران است بروی سلام کردم واو نیز سلام کرد

وطلب مغفرت

وطلب مغفرت بجهت او کردم واو نیز طلب مغفرت کرد مرا وگفت مَرحَباً بِالنَّبِیِّ الصّالِحِ وَالاَخِ
الصّالِحِ مرحبا ای ابر در کاینات ٭ مرحبا ای کشتی اهل نجات ٭ مرحبا ای خاتم پیغمبران ٭ مرحبا ای سید افواج آن
مرحبا ای پیشوای انبیا ٭ مرحبا ای شاه شاهان مرحبا ٭ القصه آنجناب فرمود که بعد از مشاهده عجایبات آسمان پنجم
بآسمان ششم روان شدم وچون آسمانهای دیگر در آن آسمان را نیز از برای من گشودند وتحیت فرمودند نام آن
آسمان عاروس بود وغرایب بسیار در آنجا دیدم از آنجمله چون در این آسمان در آمدم بر دربان آن
که نام آن رعابیت سلام کردم او جواب سلام گفت ومرا باین کلمات دعا نمود که بارَکَ اللهُ فی
حَسَناتِکَ وَزادَ فی کَراماتِکَ وَبُودِلَ فیکَ ودر زیر فرمان این فرشته ششصد هزار
ملک مطیع بودند که هر یکی از ایشان ششصد هزار فرشته دیگر در زیر فرمان داشتند وتسبیح این فرشته
این بود که سُبحانَ اللهِ الکَریم سُبحانَ اللهِ النّورِ المُبینِ سُبحانَ الله من فی السموات
والله من فی الارضین ٭ دوم چون از ایشان بگذشتم مطیعان وعابدان این آسمان که در تسبیح بودند در
قیام بخضوع وخشوع یافتم واین تسبیح را میگفتند که سُبحانَ مَن یُسَبِّحُ لَهُ الهُمومُ فی اَمکِنَتِها
سُبحانَ مَن یُسَبِّحُ لَهُ الاَنعامُ فی سِعَتِها وَضَنکِها ٭ سیم آنکه در این آسمان چون داخل
شدم مردی را دیدم گندم گون دراز قامت با موی درشت چنانکه اگر چند جامه پوشیدی موهایش از آن
بیرون آمدی وگفتی یا بنی اسرائیل که دعوی میکنید که من گرامی تر فرزندان آدمم در پیش خدا آنجناب قسم
که این سید وسرور بصد درجه از من گرامی تر است ٭ من کجا رتبه این سید مختار کجا ٭ من کجا منزل این
سید اخیار کجا ٭ من که باشم که زان نام مرا برد بر کس ٭ من کجا این شه با عزت ومقدار کجا ٭ گفتم ای
جبرئیل این کیست گفت برادر تو موسی ابن عمران است بروی سلام کردم واو نیز بر من سلام کرد ومرا مرحبا گفت
مرحبا ای ز تو آباد شده کاخ وجود ٭ مرحبا ای بتو نازنده شده کشور جود ٭ مرحبا ای ز تو روشن شده

خورشید فلک   مرحبا ای بجناب فلک آورده سجود   حبا به هم چون از آن گذشتم بدری رسیدم
که آن را خداوند غفور از کافور آفریده و آستان بالاش بعرش کشیده و آن در را دو مصراع
بود و هر یکی به بزرگی آسمانها و زمینها بر وی زده از عظمت آن در و بزرگی قفل وی متعجب شدم از جبرئیل
استفسار کردم گفت این در را باب الامان میگویند گفتم باب الامانش چرا میگویند گفت یا رسول الله چون
حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال در وی پدید آورد و عذابهای گوناگون در آن ودیعت
نهاد دوزخ شعله کشید و شرارش بیرون انداخت تمامی موجودات دیگر را بعرض تلف آمدند و خروش
از ملائکه هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین برآمد و حق تعالی بر ایشان ببخشید و این در را در میان
دوزخ و کل ممکنات پدید آورد تا هفت آسمان و زمین و سکان آنها در امان باشند و این در را باب
الامان بدین واسطه خوانند پس از جبرئیل خواستم تا در را بگشاید و ما ورای آن را بمن نماید گفت یا رسول
الله عقب آن در دوزخ است و ترا با دوزخیان چه کار است و این شب شب کرامت است بگذر تا زودتر
بمقام کرامت رسی گفتم ای جبرئیل میخواهم البته ببینم فرمان آمد که یا شارت حبیب ما این در گشاده گردد
پس اشاره نمودم و آن در گشاده شد آتش دوزخ ظاهر گشت • چه آتشی که از وی نه سپهر لرزانست
چه آتشی که از آن هر دو جهان پریشانست • چه آتشی که هر آن از وی هر چه بگوئیم • چه آتشی که سزاوار اهل
طغیانست پس چون در دوزخ نظر کردم فرشته دیدم با نهایت هیبت بزرگ که هیچ فرشته
از وی بزرگتر ندیدم بر منبر آتشین نشسته و آن منبر را هشتصد هزار پایه بود هر پایه از آسمان تا زمین
و سر بزیر انداخته تسبیح میگفت استماع نمودم تسبیح وی این بود که سُبحانَ الّذی لا یَجُودُ وَهُوَ
مالِکُ الجَبّار سُبحانَ المُنتَقِمِ مِن اَعدائِهِ سُبحانَ المُعطی لِمَن یَشاءُ سُبحانَ مَن
لَیسَ کَمِثلِهِ شَیءٌ این تسبیح میگفت و از دهان وی آتش میریخت هر پاره آتش مانند کوهی و آتش

از دو سوراخ

از دو سوراخ بینی وی شعله میزد و این فرشته ترش روی و خشمناک بود و مر او را دو چشم بود هر چشمی برابر
تمامی دنیا و از چشمهای وی آتش زبانه میزد من از وی چنان ترسیدم که اگر نه رحمت کردگار شامل حال
بودی روح از بدنم مفارقت نمودی گفتم ای برادر جبرئیل این ملک کیست که از بیم آن بند بندم بلرزه درآمد
و مرغ روحم بسوی طیران نهاده • این که باشد که از غمش نالان شدم • همچو غمناکان و بدحالان شدم
این که باشد دل از و لرزان شدم • مرغ جان در پیش او لرزان شده • گفت این مالک دوزخ است
که از روزی که او را خدا آفریده است هرگز نخندیده پیش رفتم و بر وی سلام کردم از لبهای گرفتار سر از پیش
سر برنیاورد جبرئیل او را خبر کرد که ای مالک این خاتم النبیین است و سید المرسلین چون مالک شنید
سر برآورد و جواب سلام مرا گفت و تعظیم فرو بجا آورد و مرا تواضع کرد و دست مرا گرفت و گفت بشارت
باد ترا ای مهتر و بهتر انبیاء بکرامتهای حق تعالی که خداوند جبار کرده است و پوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده
و هر که متابعت تو کند به برکت تو آن نیز بر آتش دوزخ حرام گردد و مرا حق تعالی فرموده که با عاصیان انتقام کنم
و انتقام از آنها که بتو ایمان نیاورده اند و متابعت تو ننموده اند بکشم پس دیدم در دست این ملک
عمودی با هشتصد سر که خلق اولین و آخرین آن را از جای بجای دیگر نتوانستند گردانید پس استدعا نمودم
که درکات دوزخ را بتفصیل بمن نماید مالک اطاعت نمود و هر درکه که طایفه مخصوص عذاب بود بمن
بمن نمود از آن جمله نخست اول عرض کرد که ای حبیب خدا در زیر قدم مبارک خود نظر فرما آنحضرت فرمود چون
نظر کردم دیدم که آسمانها از هم شکافته گشت و زمین ظاهر شد پس فرشته را دیدم بغایت مهیب طول او
بین السماء و الارض و شعله آتش از بینی وی بیرون می آمد و در دست وی افکرهای آتشین بود که میگردانید
مالک با وی خطاب کرد که یا صلصائیل گفت لبیک گفت آنچه در دست تست بحضرت خاتم النبیین
و شفیع المذنبین بنما پس در جهنم را گشود نظر کردم دیدم که زمین اول شکافته شد و خلق بسیار از هر جنس که در آن

طبقه بود بر من ظاهر شد پس از آن زمین دوم بشکافت در آنجا سلاسل و اغلال آتش دیدم بعد از آن
زمین سیم دیدم شکافت در آنجا جامهای قطران دیدم بعد از آن زمین چهارم شکافت در آنجا سنگها بر شکل
کوهها دیدم که با کافران در آتش قرین بود چنانچه حق تعالی فرمود که وَقودها الناس والحجارة
بعد از آن زمین پنجم بشکافت و نام وی عجیبات در وی درها دیدم از آتش پس ملک بجبرئیل گفت که این
پیغمبر رحمت است طاقت دیدن عذاب الهی ندارد ۰ پیغمبر رحمت است دریاب ۰ غافل نشوی از او هر بابی
که بنگرد این شراره شکفه ۰ برحالت بهت آورد تا ب ۰ جبرئیل با ملک گفت آن مقدار بنما که تحمل دیدن
آن داشته باشد پس ملک مقدار سوراخ سوزنی بگشاد آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر پس هفت
در در آنجا دیدم بعضی اسفل از بعضی از هر دری تا بدری دیگر پانصد سال راه بود و چون نگاه کردم بر بر دری
خطی دیدم نوشته بر یک در نوشته بود فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَهُمْ عَنْ صلوتهم ساهون
بر در دیگر نوشته ویل للمشرکین بر در سیم نوشته ویل للمکذبین بر در چهارم نوشته ویل للمطففین
و بر در پنجم نوشته ویل لکلّ همزة لمزة بر در ششم فَوَیْلٌ للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله
و بر هفتم نوشته فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و هر یک از این ابواب را نامی بود
و در ترتیب اینها روایات مختلف است بعض اخبار چنین است که نام باب اول جهنم است و خازن او صاعتیل
نام باب دوم لظی است و خازن او طوفائیل نام باب سیم حطمه است و خازن او قرفائیل باب چهارم
سعیر است و خازن او شمطائیل باب پنجم جحیم است و خازن لوصیطائیل باب ششم سقر است و خازن او
طوقطائیل باب هفتم هاویه است و خازن او طوطائیل و گفته اند نامش طمطائیل است و هر خازنی از این
خازنان هشتاد هزار اعوان است همه سیاه روی و سبز چشم و در روی ایشان پیدا آثار خشم سیاه زنخ
ایشان تمام چون شب تار و چون شکر شده نزد زبان ایشان دم مار برای دشمن آل نبی موزه بلند و تازیانه آتش هزار

کونه هزار

گونه هزار پس آن رحمت عالمیان و صفوت آدمیان فرمود که از غرایبی که در طبقه اول دیدم این
بود که هشتاد هزار کوه دیدم از آتش و در هر کوهی هشتاد هزار وادی از آتش و در هر وادی هشتاد هزار شعب از آتش
و در هر شعبی هشتاد هزار شهر از آتش و در هر شهری هشتاد هزار قصر از آتش و در هر قصری هشتاد هزار سرای از آتش و در هر سرای
هشتاد هزار خانه از آتش و در هر خانه هشتاد هزار صندوق از آتش و در هر صندوقی هشتاد هزار گونه عذاب از آتش
که هیچ عذابی بعذاب دیگر نمی ماند بعد از آن در طبقه دوم را بگشاد عذاب این طبقه را دو برابر طبقه اول یافتم
و ملائکه غلاظ و شداد در این طبقه بسیار دیدم پس در طبقه سیم را گشاد عذاب آن را سه برابر عذاب طبقه اولی دیدم
پس در طبقه چهارم را بگشاد در آنجا چاهها دیدم هشتاد ساله راه عمق آنها بود که بجوشید کسانی که بستند آب روان
بنده تیه سید انس و جان ۰ بر آن چشمها از غضب سقر ۰ بیارید از تشنه کامی کنند ۰ بنوشند این آب آتش فرو
بجانش در افتد از این شعله سوزد ۰ پس در طبقه پنجم را بگشاد در آنجا وادی دیدم بستری از آتش پوشیده بود بجبرئیل
گفتم این پوشش را بردار برداشت در آنجا چندان مار و کژدم دیدم که شمار آنها را جز خدا کس نداند از جبرئیل
پرسیدم که آنجا را چه نام است گفت این وادی را ویل میگویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب اینان است
پس در طبقه ششم را گشاد وادی دیگر دیدم پرده از آتش بر رویش کشیده و او را پوشیده از جبرئیل پرسیدم نام
این وادی چیست گفت سجین است و این وادی پوشیده است تا روز قیامت که انتقام خواهد کشید خداوند قهار
از کفار و معاندان اخیار و ابرار پس چون در طبقه هفتم را گشاد در وی ملائکه غلاظ و شداد دیدم از آتش دوزخ مشغلان
با هیبت در دست هر یکی مقراضی از آهن مردمان را از چاهها آتش بیرون می آورند و بچاهها دیگر می اندازند
و بانواع عذابها معذب میگردانند و ایشان فریاد میکردند و میگفتند یا غیاث المستغیثین
اغثنا هیچکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب دم بدم زیاد میشد از جبرئیل پرسیدم آیا در دوزخ هیچکس از اینها
عذابش سخت تر هست گفت این عذاب نیست نسبت بعذابهای دیگر ۰ هر کس را در آنجا گشته مسکن ۰

بسوزد گر بود فولاد و آهن برون نتوان شدن زین شعله الا شتر بیرون رود از چشم سوزن
پس از آن تابوتها دیدم مقفل با قفال آتشین گفتم ای جبرئیل این چه تابوتهاست گفت اینجا جباران را
و گردنکشان را عذاب میکنند تا روز قیامت بعد از آن سرنگونشان در آتش می آویزند و در آن آتش
می اندازند بعد از آن وادیها دیدم در وی درختهای بسیار همه از آتش در یک وادی از آن آسیاها دیدم که
اهل دوزخ را در آن آسیا چون آرد نرم میکردند و هم در آن وادی سگان سیاه دیدم بر مثال اشتران
فوق هم لذا آتش و گرگان بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را بانها عذاب میکردند از جبرئیل پرسیدم
این درختها چیست گفت زقوم است و آن آسیاها و سگان و گرگان از برای زیادتی عذاب ستمکاران است
پس در طبقه اول جهنم دیده گشودم دیدم عذاب از درکات دیگر سختتر است و در آن هشتاد هزار دریای
آتش دیدم بزرگ که هر دریائی چنانکه هفت آسمان و هفت زمین را در دریائی از آن دریاها اندازند و فرشته را
امر فرمایند که تا آنها را طلب کند و هزار سال جستجو نماید نجوید ملائکه در دریاهای این دوزخ بعظمت تمام
دیدم چنانچه اگر کسی از ایشان خواهد که هفت آسمان و هفت زمین را در یکطرف دهان خود پنهان سازد
جانب دیگر آن از آن خبردار نشود تواند و در این دریای آتش را دیدم که موج میزد و میجوشید و میخروشید
که اگر آواز خروش وی بدنیا رسد یک صاحب روح زنده نماند گفتم ای مالک این طبقه از کیست
مالک سر بزیر افکند و جواب من نداد باز پرسیدم جواب نداد و لیکن آهسته بجبرئیل سخن گفت جبرئیل گفت ای مالک
آنچه هست بگو که شاید امروز تدارک آن از فردا بهتر میسر گردد شعر کار سخت است مگر چاره ز جا بکنیم
سوی حق دست برآریم و دعائی بکنیم ۰ هرکه بیمار گناه آمده در ملک وجود ۰ ما طبیبیش سر آریم و دوائی بکنیم
گفت ای سید این جای عاصیان امت تست یا رسول الله ایشان را نصیحت نما تا مستوجب این مقام نشوند
که عمر به موی سفید پیران و بر دل پر درد جوانان ببخشایم و بروایتی آنجناب عمامه از سر برداشت و طفل آتش

ازخانه دیده

از خانه دیده پا بیرون گذاشت بر حال امت مصطفی آغاز کرد ۰ ز بیطاقتی گریه آغاز کرد ۰ لب عرض در پیش
حق باز کرد ۰ که ای آفریننده جزو کل ۰ شده روشن از نور رویت سبل خداوندگارا بغفاریت
بغفاری وجود ستاریت که برحمت رحیم رحم آر ۰ مسوز ایشان یارب از این شرار ۰ که قومی ضعیفند و زار و نزار
ببخش ایشان ای خداوندگار ۰ خطاب رب الارباب در رسید که ای حبیب من حرمت تو نزد ما عظیم است
و دعای تو بدرگاه مستجاب دل خوشدار که آخر کار ترا خشنود کنم شفاعت کنی هر که از امتان
بعفوم دلش را کنم شادمان ۰ شفاعت ز تو بخشش از من بود ۰ محب ترا دیده روشن بود ۰
پس فرمود از طبقه دویم پرسیدم که نامش لظی است جبرئیل گفت جای ترسایان است از طبقه سیم سوال کردم
گفت منزل یهود است از طبقه چهارم استفسار کردم که نامش سعیر است گفت جای ابلیس و اتباع او و مجوس
و اشیاع ایشان از طبقه پنجم سوال کردم که جحیم است گفت صابیان از طبقه ششم سوال کردم که سجین است
جبرئیل گفت که محل مشرکان است پس طبقه هفتمین را نظر کردم که نامش هاویه است پرسیدم از جبرئیل این از کدام
طایفه است گفت اینجا منزل فرعون و هامان و قارون و نمرود و اصحاب مائده عیسی و منافقان است خصوص
آن کسانی که در کربلا ز شمشیر ظلم و ز تیغ جفا حسین ترا چهره گلگون کنند تنش غرقه لجه خون کنند
و بروایتی دیگر دو نفر را در دوزخ دیدم که هر یک بادزنه در دست داشتند و آتش را از آن خود دور میکردند
و ضرر آتش بایشان نمیرسید پرسیدم از جبرئیل که ایشان کیستند گفت یکی انوشیروان عادل و دیگر حاتم طائی
بعلت عدالت و سخاوت از آتش نجات یافته اند ای سید رسل ۰ دوزخ بسوزد دشمن جان کان را ادب نباشد
اینجانب نگنجد و اینجا حسب نباشد ۰ در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است ۰ آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
پس دیدم شخصی را که در بالای تختی از آتش نشسته و تمام بدن او را آتش گرفته و میسوزد الا زبانش که نمیسوزد
از جبرئیل پرسیدم که این کیست و علت نسوختن زبانش از چیست جبرئیل گفت این مردیست که صد تواریخ ابراهیم

در آتش انداخت وخداوند آتش را براو گلستان ساخت وجهت نسوختن زبانش اینست
که چون از سلامتی ابراهیم عظمت وجلالت پروردگار را مشاهده نمود زبان بذکر الله اکبر گشود باز در دو وقت
بر زبان دو عالم الله اکبر جاری گردید یکی آن روز بود که از سلامتی خلیل از آتش سوزان تکبیر گویان شد
ودیگر ظاهر بود که چون خلیل کربلا در خاک وخون خفت واز خون گلویش گلها و لالها در زمین کربلا شکفت
الله اکبر گفت ۰ الله اکبر ما ذا الحادث الجلل ۰ لقد تزلزل سهل الارض والجبل ۰
یعنی الله اکبر این چه حادثه عظیم است که در عالم در نهاد وچه شورش است که در نهاد بنی آدم افتاد که کوهها ودشتها
متزلزل گردید واز هم متفرق گردید ۰ کأنّ نفخة صور الحشر قد نفخت فالناس سکری
فلا سکر ولا ثمل ۰ یعنی گویا نفخه صور حشر دمیده شد ومردم از دهشت و وحشت مست شدند لیکن
نه سکر بود ونه مستی ۰ جاؤوا برأسک یا ابن بنت محمد ۰ مترملا بدمائه ترمیلا
ویکبرون بان قتلت وانما ۰ قتلوا بها التکبیر والتهلیلا ۰ یعنی ای فرزند پیغمبر آخر الزمان
سر تو را از بدن جدا ساختند در حالتیکه غرقه بخون گلویت بود والله اکبر میگفتند که ترا کشته اند وحال
آنکه بسبب شهادت تو تکبیر وتهلیل کشته شد واقرار بوحدانیت الهی برطرف گردید غرض از اراده زیاد [illegible]
اینچنین ۰ نمود این عمل که تو شاد کرده ۰ مرویست که چون سر سرور شهیدان را از بدن جدا کردند وتکبیر
بر لب آوردند ارتفعت فی السماء غبرة شدیدة سوداء مظلمة فیها ریح حمراء لا تری
فیها عین ولا اثر حتی ظن القوم ان العذاب قد جاءهم فلبثوا ساعة کذلک حتی انجلت
یعنی بلند شد در آسمان غباری سیاهی شدید ودر آن بادی سرخ وزیدن گرفت وچنان عالم تیره وتار شد
که دیده چیزی را نمی دید تا آنکه گمان کردند که عذاب الهی نازل خواهد شد پس بقدر ساعتی طول کشید تا آرام
گرفت پس در خیمهای حرم ریختند وبند خیمها را گسیختند وآتش انگیختند وآن زنان بیکس ودختران وکودکان اطفال

غریب و کودکان

غریب وکودکان بیصاحب را اسیر کردند وسید الساجدین را در حالت تب وشدت بیماری در غل
وزنجیر در آوردند وبروایتی آنها را در آن شب در آنجا نگاه داشتند وصبح روانه نمودند اما آن شب
میدانی چه شبی بود ۰ شبی که نه فلک از زاری آه وزاری بود ۰ شبی که خون ز دل کاینات جاری بود
شبی که دیده خیر النسا پر از خون بود ۰ شبی که شیر خدا اشک او جگرگون بود ۰ شبی که پیکر صد چاک شاه تشنه جگر
فتاده بود بصحرای کربلا بی سر ۰ والله احد ان ابکی دما لو ذکرت وقایت ۰ لیلة
العاشور ولیلة بعدها ۰ یعنی بخدا قسم سزاوار است که خون گریه کنم اگر بیاد آورم وقت بهم
دهم شب عاشورا را با شب بعد از آن ای یاران در شب عاشورا جناب زینب گاهی با برادرش جناب
حسین در سخن بود وگاهی با عباس درگفتگو می نمود گاهی سر علی اکبر را بدامان مینهاد وگاهی روی
قاسم را بوسه میداد اما شب بعد از عاشورا گاهی بدن برادرش جناب حسین را مشاهده مینمود پاره پاره
وگاهی بدست جدا شده عباس دیده میگشود وگاهی جسم اکبر غرقه در خون را میدید وگاهی تن پامال
قاسم را در بر میکشید ۰ در آن شب زینب از مژگان خونبار ۰ نمودی رخ خضاب از اشک خونبار ۰
بسوی شام چون عزم سفر داشت ۰ از آن تنهای عریان دیده تر داشت ۰ که از عباس بودش دیده پر اشک
سرشکش ریختی بر دیده صد رشک ۰ نگاهش گه بر رخسار سکینه ۰ نگاه دیگرش سوی مدینه ۰ انیس کودکان بی پدر بود
گهی مادر باشان که پدر بود ۰ بجای آنکه غبار از رخسار یتیمان پاک کنند چهره ایشان را از سیلی نیلی کردند
وبعوض آنکه زنان فرزند مرده را خاطرشان را جوینده بلطمه تازه دلشان را بدرد می آوردند دختران
ماتم دیده را بجهة گوشوار گوش ایشان را دریدند وکودکان مصیبت رسیده را خلخال از پا کشیدند بجای کربلا را
مبتلا بنا آنکه پرستاریش کنند تازیانه بر جراحتهایش خستند وبجای آنکه سرش بر دامن نهند گردنشان را
بزنجیر جفا بستند آری باین ستمها راضی نشدند وباین جورها قانع نگردیدند تا آنکه الم تازه باشان رساندند

هنگام بردن شام گذارشان بقتلگاه شهیدان دادند و داغی از نو بر دل ایشان نهادند مرویست که چون
زینب چون شاه تشنه لبرا بی سر دید چنان ناله از دل پر درد کشید که دوست و دشمن همه گریستند که بکت
علیه کل عدو و صدیق ای یاران ایا میدانید که در آن سختی که از العطش کودکان و در خون غلطیدن
جوانان و از استغاثه شاه تشنه لبان و از ناله علی اصغر وقت طپیدن پیکان و تاثیر ببرید وداع
و وداع علی اکبر با مادر و پدر و از عروسی قاسم خونین جگر و از دست جدا شده عباس و لخت پاره آن مظلوم
با معین و یاور و سنان طول انگشت چه باعث شده و چه روی داد که از ناله جانب زینب گریست آری نه
آنکس که مانند دیده را دیگر اثریست و نه اورا دیگر شراری خصوص زنی که مانند زینب بیاغ برگ شش
برادر دیده باشد و دو فرزند و برادر زادگان بد مانندش در خون طپیده شده و مصیبت برادری
چون حسین با درسیده باشد و در خیمه او آتش کشیده باشد و پرده حرمتش پاره دریده باشد و اسیر
ستمکاران گردیده باشد چرا آتش دل عالم نسوزد • دل جن و بنی آدم نسوزد • چرا سوزد دل این
غم رسیده • تر و خشک جهان باهم نسوزد • چرا از ناله این زار محزون رواق قبه اعظم نسوزد
نیارد تاب سوز گریه او • دل دشمن هم از آن غم بسوزد • الا لعنة الله علی قوم الظالمین •

مجلس یازدهم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله زین الافلاک بالکواکب مجلس یازدهم
والابراج وقدر فیها النجوم کالسراج وجعل الشمس والقمر کالمصباح فی الزجاج
وصیر نبینا محمدا صاحب التاج الذی اسراه الله الی قاب قوسین فی لیلة المعراج
وقربه الیه وبه مناج والشکر لله الذی هدانا الی محبة الحسین فی ابلج المنهاج
وجعل لنا سراجا وهاجا فی اللیل اللاج الشهید الذی خوت منه الادعاج وبکت علیه
البحار بالامواج والریاح بالهیاج والارض بالارتجاج والمعارف بالماء الثجاج والطیور

فرادی

فرادی والافواج والوحوش فی کل فجاج فسلام الله علیهما عدد کل افراد والازواج
یعنی درود نامعدود خدا و ندیرا که زینت داد افلاک را با براج و جاری داد در آن ستارهارا مانند سراج و گردانید
ماه و آفتاب را مانند چراغ در قندیل زجاج و ساخت پیغمبر ما را صاحب تاج آن بزرگواری که برد او را تا مقام
قاب قوسین در شب معراج و سپاس نامحدود معبودیرا که هدایت کرد ما را بسوی محبت آقای حسین بروشن ترین
منهاج و گردانید او را از برای ما چراغ روشن در شب داج آن شهیدی که قطع کردند او را او داج و گریست
برا و دریاها با امواج و باد با هیاج و زمین با ارتجاج و ابر با ماء ثجاج و مرغان با افواج و وحشیان در دره‌ها
و فجاج پس رحمت خدا باد بر ایشان بعدد افراد و ازواج • شه چو در شب جانب معراج شد • از شرف از فرق
تیره شام داج شد • شد ز مهد خاک بر ایوان پاک • کرد نیلگردون گرد چاک • دل ز کار عالم
جانب افلاک مرکب تاخته • بار کرانه تا ایوان عرش • عرش کرده زیر پایش دیده فرش • یافت از دنیا
از ازل چون اختصاص • رهنمون شد سوی خلوتگاه خاص • دیده چون نرگس سراپا شد تمنتش
لیک نادیده بجز پیرامنش • هر چه در پیش نهاد پس پشت داشت • از ادب آنکه نظر در پیش داشت
در مقام قرب تا جائی رسید • که نهانی گفت و پنهانی شنید • سینه‌اش شد محرم اسرار غیب •
صد چو دست موسیش آمد بجیب • که حکمت عروج سید انبیاء از این خاکدان سفلی بمقام ملکوت اعلی
میتواند این بود که خواجه کاینات و سرور موجودات با ارباب مناظر علوی بر دند که عبادت معتکفان خطیره
ملکوت را متعطش زلال وصال لاهوت او ساکنان جبروت را شاهد نمایند و در طریق عبادت
با نشاط تر و در لزوم قرب با انبساط تر باشند تا عبادت ایشان جشم چون برکند از انها عبادت فزونتر کنند
ملک نیز چنین خواهان بندگی • کند هر دم اظهار شرمندگی • و حکمت بردن آنجناب را در شب معراج تحقیق این
باشد که اگر بمعراج آن آفتاب عالم افروز روز شدی و روز رونق افزای آن کنبد گوهر انداز و زرنگار و صندوق

دو دولت و دشمن همه عروج از او دیدندی و شبه مرتفع گشتی و امتیاز میان نیک و بد شدی و قلب و خالص محک
دار الضرب امتحان ممتاز نگردیدی پس رفتن آن ماه فلک رسالت در شب تبیان این بود که دلا که ابواب
ایمانست و ابریز ایقان معلوم شود آنکس عیار زر خالص شناسد چو محک   در لیلة المعراج که سراج وهاج رسالت
و ماه آسمان جلالت روشن بخش فلک ششم گشت از جمله چیزها که مشاهده نمود یکی این بود که ملاقات
نوح پیغمبر او را میسر گردید اما نوح کی و این پیغمبر ذو الفتوح کی بابا اگر نوح نقش ولائش بر لوح جان کشیدی
راه نجات از چار موجه طوفان جاندیری و اگر مسمار محبت بر قطعات سفینه نوح نرسیدی اول بار غرقه گردیدی شعر
ان جرت له السفینة فی الماء • فلمحمد جری الحجر علی الماء • یعنی اگر جاری شد کشتی نوح برای گذشتن
سنگ سید انبیاء بر آب و این معجزه در وقتی بود که سید انبیاء در کنار غدیر آمده بود و عقب غدیر عظیم
پس عکرمه ابن ابوجهل گفت یا محمد ان کنت نبیا فادع من صخود ذلک التل حتی یخوض الماء
یعنی ای سید انبیاء اگر تو پیغمبری پس بخوان از سنگهای این نزاة الکمه جاری گردد بر روی آب پس آن محیط آفرینش
و گوهر دریای معرفت سنگی از آن حکم نمود پس آن سنگ روان شد بر روی آب تا بخدمت آنجناب رسید پس کشتی او را
مامور ساخت و او باز گردید حسان ابن ثابت گوید شعر وان کان نوح نجا سالما علی الفلک بالقوم
لما نجا • فان النبی نجا سالما • الی الغار فی اللیل لما دجا • یعنی اگر نوح با همراهانش
در کشتی بسلامت نجات یافته شد پیغمبر با سلامت در شب تار نجات از شر کفار در غار یافت مرویست از خواجه کائنات
موجودات و خواجه کاینات مهتر عالمیان و بهتر آدمیان سید انبیاء محمد مصطفی که در آسمان ششم چون نوح
پیغمبر را دیدم ادریس را با او مشاهده کردم پس پیش رفتم و بر ایشان سلام کردم ایشان از جا برخاسته و با من معانقه
و به دیدن من شادمانی نمودند و گفت الحمد لله الذی اراناه وجهک و تسبیح نوح این بود که سبحان
الحی الحلیم سبحان الخالق الفرد الکریم سبحان العزیز الکریم پس چون از آن دو بگذشتم

گذشتم

گذشتم به میکائیل رسیدم و دیدم که بر کرسی عظیم نشسته و در پیش روی او ترازو میبود بزرگ چنانچه هر کفه
وی از آسمانها و زمینها بزرگتر و عمود وی از مشرق تا مغرب رسیده و طومارهای بسیار نزد وی نهاده پیش رفتم
و بر وی سلام کردم جواب داد و بر پای خاسته و مرا در کنار گرفت و دعا کرد و گفت زادک الله کرامة
و فرحا و بعد از آن گفت ای سید انبیاء بشارت میدهم ترا که امت ترا خیر امتهاست و کتب
و میزان ایشان سنگین تر موازین جمیع امتهاست خوش حال کسی که پیروی تو کند و محبت تو ورزد و وای بر
کسیکه مخالفت تو نماید و کینه تو را در سینه داشته باشد و او را اعوان بسیار و سپاه بیشمار بود
و میکائیل را هفتصد هزار علم بود و با هر یک علم و در زیر هر علمی هفتصد هزار فرشته دیگر همه صف کشیده
و هر یک از ایشان را هفتصد هزار فرشته دیگر تابع بود و همه منتظر فرمان میکائیل پس بکار گفتند
یا رسول الله ما همه خادم تو ایم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم به پنجاه هزار سال و از جمله
تابع او فرشتگان بودند که موکل عدد باران و برف و هر گیاهی که از زمین روید که ایشان را تربیت
مینمایند و بکمال میرسانند و تسبیح میکائیل این بود سبحان رب کل مؤمن و کافر سبحان من یضع
ما فی بطونها الحوامل و از میکائیل گذشتم به دریائی رسیدم سبز و نورانی و در وی چندان ملائکه
دیدم که شمار ایشان را هیچکس نداند جز خداوند عز و جل و باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان القادر
المقتدر الکریم سبحان الجلیل الاعظم دریائی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این چه دریاست
گفت این دریا را البحر الاخضر گویند که اصل جمیع رنگهای سبز از آنست و چون از این دریا گذشتم
به دریائی دیگر رسیدم تاریک و سیاه و در وی چندان فرشته دیدم که شمار ایشان کسی نمیداند بجز
خداوند جل و عز که باواز بلند این تسبیح میگفتند که سبحان من علی قهره سبحان المطلع
علی من خاف جهره از جبرئیل پرسیدم که ایشان این چه قدر فرشته اند گفت جز خدای تعالی کسی نداند

پس لنا این آسمان بآسمان هفتم بالا رفتم شعر بهفتم فلک چون بنهادم قدم • بتعظیم من پشت خود ساخت خم •
ملایک بپا بوس من خم شدند • بپا مقدم محفل آراستند • چون بآسمان هفتم رسیدم غلظت این آسمان را
پانصد سال راه یافتم و مسافت این آسمان را تا آسمان سابق پانصد سال راه و این آسمان را از جوهر سفید و بروایتی
از در سفید و بروایتی از نور تابان و نام آسمان اسماقائل بعد از استفتاح باب چون من به آسمان در آمدم هفت
خزینه مشاهده کردم اول خازن آنرا دیدم دوحمایل نامش بود بروی سلام کردم مرا جواب داد و بملاقات من
شادمان شد و اظهار فرح کرد شعر بگفت ای رخت شعله گل طور • ز رخسار تو چشم بد باد دور •
مبیناد این قامت دلپسند • زچشم بد دهر هرگز گزند • بود از نور رخشنده افلاک جود •
بود از تو گلشن ریاض وجود • پس مرا بقبول حسنات و رضای قاضی الحاجات بشارت داد و
وکرامتهای بسیار اشارت نمود و در فرمان هفتصد هزار فرشته دیدم که هر یکی را اخیل و چشم
هفتصد هزار و هر یک از آن هفتصد هزار تبع بودند و تسبیح این فرشته این بود که سبحان الذی
بسط السموات فرفعها سبحان الذی سطح الارضین ففرشها سبحان الذی
اطلع الکواکب وازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فهیاها دویم چون از آن فرشتگان
گذشتم بملائکه عبادت این آسمان رسیدم دیدم همه را در حالت قیام و در نهایت تذلل نزد ملک علام شعر
ز مجمل اطاعت هر یک بپا استاده • ز غیر دیده بسته در راه او گشاده • از غایت تذلل و ز عجز و خاکساری
ز چشمهای حسرتش طوفان اشک زاده • و آواز جمله این تسبیح میکشید که سبحان العلی العظیم سبحان
الجلیل الکریم الحلیم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته عالم الغیب
فلا یظهر علی غیبه احد سیم این بود که در میان این فرشتگان فرشته دیدم با نهایت عظمت
ایستاده و سر او بساق عرش رسیده و پاهایش بزمین هفتم و اگر چنانچه حق تعالی امر فرماید میتواند تمام عالم را

بیک لقمه کند

بیک لقمه کند و تسبیح وی این بود که سبحان المتحجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام
ما یشاء چهارم فرشته دیگر دیدم در میان فرشتگان او را هفتصد هزار سر و بر هر سری هفتصد هزار
روی و بر هر روئی هفتصد هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان تسبیح میگفت بهر زبانی هفتاد
هزار لغت که هیچ لغتی بلغت دیگری نمی ماند و این فرشته را هفتصد هزار بال بود و هر روز در نهر النور
که جوئیست از جویهای بهشتی هفتصد بار فرو رفتی و غوطه خوردی و بیرون آمدی و چون پر و بال خود را فشاندی
از هر قطره که از وی بچکیدی خداوند عالم بکمال قدرت خود ملکی آفریدی که آن تسبیح وی گفتی تا روز قیامت و تسبیح این
فرشته این بود که سبحانک ما اعظم شانک سبحانک ما ارحم بخلقک پنجم از غرایب این بود
که فرشته دیگر دیدم در میان این فرشتگان بر کرسی نشسته و او را چهار روی بود یک روی چون روی آدمیان
و یک روی چون گاو و یکروی چون سبع و بروایتی چون شیر و یکروی دیگر چون مرغ و بروایتی چون کرکس
و هر رویی مناسب آن تسبیح میگفتی از روی آدمیان این بود که سبحان من اذا سئل اعطی و ان عوتب
بقری میگفت سبحان من یسبح له الخلائق اجمعین سبحان یرزق من یشاء و از روی
سبعی میگفت سبحان من یسبح الطیر فی اوکارها سبحان رازق الطیور یا رحیم و بعد از هر
تسبیح از برای هر صنفی که روی وی شبیه بانها بود از حضرت ودود طلب روزی مینمود و خداوند دعایش مستجاب میفرمود
ششم از عجایب مخلوقات خدا خروسی را دیدم پاهایش در قعر زمین هفتم و سرش بعرش رسیده میگفت
سبحانک سبحانک اینما کنت و آن خروس چون بالها بگسترانیدی از شرق تا مغرب بالهایش
بگذشتی و وقت سحر بالها باز کردی و بجنبانیدی و آواز بر آوردی که سبحان ربی العظیم و بحمده الکبیر
المتعال لا اله الا هو الحی القیوم و چون وی چنین کردی خروسان زمین نیز چنین کردندی بالها
بجنبانیدندی و فریاد کردندی گفتی و چون آن خروس ساکن شدی خروسان زمین نیز ساکن شدی و چون بعضی از شب

بگذشتی با لعاکت اندری و آواز بلند کردی و این تسبیح گفتی که سبحان الله العظیم القهار سبحان الله ذی العرش الرفیع سبحان الله العظیم الغفار و چون این خروس چنین گوید همه خروسان

چنین کنند شعر زجن و ملک از وحوش و طیور • بذکرش برآورده از جان خروش • هر آنچیز

باشد بکون و مکان • به تسبیح او کرده گویا زبان • و آن خروس را پری بود بغایت سفید و دقیقی

بود بغایت سبز هفتم چون بنزدیک در بیت المعمور آن آسمان رسیدم مردی را دیدم موهای سرو ریشش

سیاه و سفید بر کرسی نشسته بود و در آن بیت المعمور هر روز هفتاد فرشته بزیارت روند و نوبت باویان

نمیرسد تا قیامت گفتم ای جبرئیل این کیست گفت هذا ابوک ابراهیم یعنی این پدر تو ابراهیم است و اینجا مکان

کسی است از امت تو که صاحب تقوی باشد شعر صاحب تقوی کی باشد هوشدار • گر ترا خواهی بگویم گوش دار

معنی تقوی ز هستی رستن است • با شعار نیستی پیوستن است • پاک از آلایش هستی شدن • هوشیار از جام سرمستی شدن

نالش از دیده را از غیر پاک • که ببینی الجمال تابناک • پس این آیه را خواندم ان اولی الناس

بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین

پس سلام کردم بر او و او نیز سلام کرد و گفت مرحبا بالنبی الصالح وابن الصالح والمبعوث

فی الزمن الصالح هشتم آنکه ملکی نگذشتم الا آنکه گفت یا محمد احتجم وامر امتک بالحجامة

یعنی ای سید انبیا حجامت کن و هر کن امت خود را بحجامت نهم آنکه در این آسمان دریاها دیدم

از نور که از زیادتی تلألؤ دیده را خیره میکرد و در آن دریاها دیدم تاریک و مظلم و در دریاها دیدم از برق

که رعدها از آنها بر خاستی و برق و برق که بهول از دیدن آنها بر من عارض شدی از کیفیت سوال کردم از جبرئیل

گفت بشارت باد ترا ای سید انبیا و شکر کن کرامت حق تعالی را در حق خود و شکر کن خدا را با آنچه از صنایع

خود بتو نموده تو ئی گوهر تاج پیغمبران تو ئی در جهان مهتر مهتران شده جان پیغمبران خاک تو

زده دست

زده دست هر یک بفتراک تو • همه علم را از تو آموخته • ز تو چهره دانش افروخته • پس خداوند عالم

مرا تقویت فرمود و یاری نمود بر دیدن عجایبات تا آنکه بسیار رسید سخن من با جبرئیل و تعجب فرمی نمود

بر آثار خلقت خداوندی پس جبرئیل مرا گفت ای سید انبیا عظیم بشمار آنچه می بینی اینها همه مخلوقات

خداوند عالمند پس هرگاه بر خلق او تعجب نمائی چگونه عجب خواهی کرد خالقی را که خلق کرده است آنچه را تو دیده

و آنچه را ندیده اعظم است • خداوند کاری که از کاف و نون • پدید آورد گنبد نیلگون • بیارایدا از اختر

و ماه • صباح آورد از شبان سیاه • عجب نیست کار ز لطف قدیم • بگردون کردنده صنع عظیم •

بدرستیکه میان خداوند عالمیان و مخلوقات او نود هزار حجاب است و نزد دیگر یکی احسن و اشر افلیم و میان ما و او

چهار حجاب است و حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از غمام و حجابی از آب پس با جبرئیل رفتیم تا داخل بیت

المعمور آن آسمان شدیم پس دو رکعت نماز کردم و با من مردمی از اصحاب من بودند که جامهای تازه خوب

پوشیده بودند و دیگران از اصحاب من که جامه کهنه پوشیده بودند پس داخل شدند در بیت المعمور کسانی که با

جامهای تازه بودند مانع شدند کسانی را که جامه کهنه داشتند پس از آسمان هفتم گذشتم هفتاد هزار حجاب

از آتش رسیدم بعد از آن هفتاد هزار حجاب از یاقوت بعد از آن هفتاد هزار حجاب از ظلمت و هر حجابی

تا حجابی پانصد ساله راه بعد از آن هفتاد هزار حجاب دیگر دیدم از برف بعد از آن هفتاد هزار حجاب دیگر

دیدم از نور بعد از آن هفتاد هزار حجاب دیگر دیدم تا بحجب سلطان رسیدم بعد از آن حجب عظمت بعد از آن حجب

کبریا بعد از آن حجب ملکوت بعد از آن حجب جلال بعد از آن حجب فردانیت بعد از آن حجابات دیگر هر یک

از این حجابات پانصد سال راه بعد از آن مرا ظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند پس ده چیز در سدرة المنتهی

مشاهده نمودم و از آن سدرة المنتهی تعبیه آن میگویند که بآن منتهی میشود علم همه علماء و ماوراء آن را کسی نداند جز خدا

و بعضی گویند سدرة المنتهی منتهی میشود هر چه از تحت بجانب فوق میرود و آنچه از فوق بجانب تحت می آید و بعضی گویند

درواح شهدا بانجا منتهی میشود و انچه در تفسیر ابن عباس آمده سدرة المنتهی درختیست ساق وی از زر سرخ
و از بیخ وی تا ساقها روی پنجاه هزار ساله راه برگهای وی بر مثال گوش فیل و ثمر وی بر مثال سبوها و انوار حق
اندر ختر او پوشیده چندان فرشته بران درخت مشاهده کردم که عدد ایشان جز خدا کس نداند و تمامی برگهای
آن درخت را پوشیده بودند و بر مثال ملخان زرین میدرخشیدند و چون ستاره و شمع نور او افروخته بود پس
بر من سلام کردند و مرا بشارت دادند برحمت خداوندی و از دیدار من شادمانی میکردند و سلیقه شدی جذب ملک و ملک
منتجی • جنت الماوی و النعیم المجتبی • ای بفدای تو دل و جان ما • خاک درت کعبه ایمان ما • سدره ز انوار تو
پر نور باد • هر ورق او شجر طور باد • چشم فلک روشن از انوار تست • جسم ملک زنده بدیدار تست
مهر فلک گوهری از تاج تست • روز ملایک شب معراج تست • دوم از غرایب سدرة المنتهی آنست که انجا مقام
جبرئیلست العقصه انستید جلیل و زاده خلیل فرمود که بر سدره در میان شاخهای او شاخیست از یکدانه زمرد
سبز که ارتفاع آن صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ برگیست فسحت آن بهفت آسمان و هفت زمین را بپوشاند یکی
و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده و بر آن بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد هزار
ساله راه و این مقام جبرئیلست سیم از غرایب سدره این بود که در پیش آن محراب بمقام جبرئیل مرا
بر آن کرسی نشانیدند و بر هر جانبی از جوانب آن کرسی کرسیها دیدم اما پیش این کرسی ده هزار کرسی نهاده بودند
از مروارید سفید و بر این کرسیها توریة نهاده بودند و بر گرد هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده توریة میخواندند و در جانب
دیگر آن ده هزار کرسی دیگر دیدم از زبرجد سبز و بر این کرسیها زبور نوشته بود و بر امن این کرسی چهل هزار ایستاده
زبور میخواندند و بر جانب چهارم انکرسی ده هزار کرسی دیگر دیدم از یاقوت سرخ و بر آن فرقان نوشته بود و
و بر امن آن چهل هزار فرشته دیگر بتلاوت قرآن مشغول بودند بعد از آن جبرئیل گفت من یا رسول الله مرا بتو
حاجتیست گفتم ان حاجت چیست عرض کرد که میخواهم در این مقام دو رکعت نماز گذاری تا مقام من از برکت قدوم میمنت

لزوم

لزوم تو مشرف گردد و نماز تو موجب سرافرازی من در میان ملائکه شود شعر ز در در آی و شبستان من منور کن
نماز خویش در این کلبه محقر کن • بشوق مقدم تو من عبیر سوخته ام • در آی و بزم من از بوی خود معطر کن
گره ز حلقه گیسوی عنبرین بگشا • رواق حجره افلاکیان معنبر کن • پس استدعای وی را قبول کردم و دو رکعت
نماز نمودم و تمام فرشتگان سدره بمن اقتدا کردند چنانکه در بیت المقدس انبیا بمن اقتدا کردند چهارم از
چیزهایی که در سدره مشاهده نمودم این بود که در بیخ آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو جوی از آن
پنهان جبرئیل گفت آن دو جوی پنهان به بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر یکی نیلست و یکی فرات • از فراتم دیده
شد دریای خون • آه من شد تا سپهر نیلگون • گرچه دور از لعل شاه تشنه بود • دور از آن مقتول تیغ و دشنه بود
ای یاران اگر خواهید بدانید که فرات چه جوئیست جوئیست که از سرگذشت ولایت بود و در بوستان کام پیا
سیده نشاو رسیده در زنجیره موج نالان و سر بر سنگ گریان بود در خونخوار کربلا روان گشته بر یاد
لب تشنه کامان گریبان طاقتش چاک تا بدامان افتان و خیزان و خاک بر سر ریزان گاهی برای تشنه کامی
قاسم صد شعله آتش بجان و گاهی بر رخ شاه علی اکبر آبش از دیده روان • خواهم بگویمت سخنی چند ای فرات
در کربلا مباش تو خورسند ای فرات • آنکس که آب بار جهان مهر مادرش • در عرش کرده بود خداوند ای فرات
چون شد که در کنار تو در خاک و خون طپید • لب تشنه با برادر و فرزند ای فرات • آیا کسی نگفت ترا انکه آن زمین
عباس جاه بهر چه بکشند ای فرات • با من بگو که آه شرربار اهل بیت • آتش بجان تو از چه نیفکند ای فرات •
سوزان چرا ز آه من بشورش تا که آسمان • خونین چرا نگشت ز پیوند ای فرات • هر گاه عطش مثل بود و دلش پر شرر
از برای او ریش بود اما تشنه کامی چون شاه کربلا دیده دوران ندیده و گوش نشنیده و چیزهایی که موجب
عطش است بسیار است که از ذکر آن دیده خونبار است همه آنها در آن جناب بهم رسیده بود یکی گرمی هوا بود که با عطش
عطش المظلوم جبیتو ابود دوم حرکت بود که آنجناب گاهی بخیمه سید سجاد بود و گاهی بخیمه خواهران [illegible] زار زار

بر سر کشتگان و گاهی میدید جوانان بر خاک و خون آغشته • گهی بر جسم مظلومی کفن میداشت • گهی دریای سروی دیده
تر داشت • گهی از بهر حال خواهر زار • فشاندی خون دل از چشم خونبار • گهی بر نوجوان خود بزاری • نمودی خون
دل از دیده جاری سیم از موجبات عطش حزن و اندوه است و آنجناب را هر لحظه غمی بالای غمی و اندوهی بر سر اندوهی
گاهی کشته برادر دیدی و گاهی ناله تشنه کامان خون جگر شنیدی گاهی برای عروس قاسم بچه ترک کاکلش را از اشک
خضاب بندان کردی و گاهی برای علی اکبر آتش بر سر آسمان بر آوردی شکفته ای نور دیده و ای مستمند دیده در خون طپیده
شد ز چه غرق خاک و خون طره مشکبار تو • خنده چرا نمیکند غنچه دلگشای تو • شاه نشین چشم من جای تو بود ای پسر
منبع خون چرا کنون آمده است جای تو • سنگ بخواب اگر شدی تاب نداشتی دلم • چون نگرم میان خون قامت دلربای تو
چهارم موجب عطش غش است و آن غریب در وداع قاسم چندان گریست که هر دو را غش اتفاق افتاد که از زبان حال ایشان
چنین میسرود شعر بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران • کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران • لب تشنه ان غریبان
ز سم که جان سپارند • وقت است تا ببارم از ابر دیده باران • پنجم گریستن است و گریه موجب عطش است و آنجناب
بر بیکسیهای اهل بیت غریب و اطفال بی نصیب چندان گریست که از ذکرش دل انسان میسوزد ششم خجلت که موجب
عطش است و آن گوهر محیط شهادت گاهی از العطش کودکان شرمنده بود و گاهی از غریبی و بیکسی زنان پراکنده
گاهی از تشنه کامی قاسم خجل بود و گاهی از آب طلبیدن علی اکبر از عرق خجلت پاش بگل هفتم آنکه موجب عطش است
شوق است و آنجناب چنان مشتاق لقای حضرت باری بود که چون فرات چشمها خون از زخمهایش جاری بود و با همان
زخمها کار مشتاق برنجی دیگر در جان نثاری بود و لیکن مسکین شعر چه باک تشنه اگر جان دهم که کشور راست
مراد از نیست بل چو خیال منظور است • خوش آن سری که جدا گردد از محبت یار • خوش آن تنی که شود چاک چاک در ره دوست
و آنجناب هم از نظرش بر آب فرات می افتاد و العطش میکشید شعر دمی آتش ملال آتش فروخت • از آن کافلاک را
یکسر بسوخت • آب شد خاک از جگر خشکیده اش • دیده چون تر از عطش شد دیده اش • هشتم دیدن آب

که تشنه را تا دیده

که تشنه را آب دیده آب عطش تازه و تشنگی بیاندازه روی میدهد نهم افتادن از مرکب که آن نیز موجب عطش است
آنجناب بیهوش مانده وقت بر زمین از پشت زین افتاد هنگامی که صالح ابن وهب مزنی زخمی بر پهلوی مبارکش زد
و آنجناب از هر طرف راست بهیئت سجده بر زمین افتاد بنوعی که زلزله در عرش برین افتاد بهشتی زمین اگر آن امام زمین افتاد
که آفتاب تو گویی که بر زمین افتاد چنان زنانه آن تشنه لب زمانه گریست که شور و غلغله در چرخ هفتمین افتاد
دهم از چیزهایی که موجب عطش است یقین هلاکت است و آنجناب از زخمهای بسیار و کشته شدن انصار یقین بر
هلاکت خود داشت یازدهم خستگی آلات حرب دوازدهم غضب است که آن نیز موجب عطش و آنجناب را هر لحظه از آن
بیدینان غضبی تازه و خشمی بی اندازه بظهور می آمد سیزدهم منع نمودن از آب است چنانکه مریض را از هر چیز ممانعت
کنند موجب زیادتی میلش بآن چیز میشود آن مجروح بی آب در کنار آب بود که لب تشنه را به تیر جفا خسته دهانش را
از تو شنیدن آب بستند و عطشان و تشنه کامش که جیله از میان آب دور ساختند و از این سیاه دلان آتش در درونش
انداختند چهاردهم چیزی که موجب عطش است بودن آب است که از آن جگرش کباب بود گویا بزبان حال روزگار
بکال زار آن جگر گوشه سید مختار باین نوع مترنم بود که شعر نه نظر عطشش دیده یاری بکند • نه جگر تر بر آن تشنه که زاری بکند
چرخ را آه دلش چند کند جامه سیاه • خاک را خون دلش نقش نگاری بکند • نگذارند که زخمش نفس خواهر او •
مرهمی آورد از خیمه و کاری بکند • نگذارند که لحظه ز پیکان بستم • آن جفادیده از القوم کناری بکند •
پانزدهم جراحت است و هر جراحتی موجب عطش تازه و تشنگی بی اندازه بود شانزدهم جاری شدن خون است
از بدن و هر زخمی که بر بدن نازنینش میرسید و خون جاری میگردید موجب عطش از نو میشد پیکرش چاک چاک ز تیر
ستم اعدا بود • چشم زخمش بجا دیده خون پالا بود • بر هر جا که تن آمدش از لشکر کین •
دهنی بود که لبریز شکایتها بود • بود بر چشمه خونی که روان از تن او • ز لبش قصه
آن سرو سهی بالا بود • الا لعنة الله علی القوم الظالمین حکایت سیزدهم در مجموعه و احوال شیخ

مجلس دوازدهم

مجلس دوازدهم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل نبیّنا سراجا الهدایته
ودالاعلی وحدانیّته واعطی التبیین شأنا من شئون نبوّته وظهورا من آیات
ولایته ونورا من اشراق وجنته وشعاعا من انوار عترته والشکر لله الذی
نوّر معراج الافلاک لشعاع طلعته وانار مدارج السموات بضیاء جبهته و
اختار معراج السعادة ابن عمّه وذریّته وتوّج بتاج الشهادة ابن ابنته وریحانة
حدیقته والمخلوق من طینته فسلام الله علیهما وملائکته یعنی حمد خداوندرا
اگر داند پیغمبر مارا چراغ از برای هدایت گم گشتگان وادی حرمان و دلیلی بر وحدانیت خداوند جهان و عطا نمود
پیغمبر از اشمه از نبوت پیغمبر او ظهوری از آیات ولایت آن و نوری از پرتو طاعت او و پرتوی از انوار عترت او و شکر
خداوندرا که مزین ساخت معارج افلاک را بشعاع جبهه او و منور نمود مدارج آسمانها را بتابش عذار او و برگزید
بمعراج شهادت پسر عم تاجدار او را و ذریه اخیار او را و تاج شهادت بر سر نهاد پسر دختر او را و گل باغ روح پرور
او را و مخلوق از طینت انوار او را پس سلام خدا و ملائکه باد و بر او باد شعر شه انبیا پادشاه رسل امین خدا بر جزو بر کل
گل تازه از گلستان دین زرفعت نهم آسمانش زمین ازان تاجور فرق آزادگان مباهی از او دین آزادگان
زمعراج او گشته نالان حرم فلک راشده راست زو پشت خم براقش به پشت فلک تاخته هلالش بهر گام انداخته
زریش جهان پر ز مشک تتار زنعلش بگوش فلک گوشوار زنه گنبد چرخ برتر شده بکو کوکه خاص اکبر شده
از او عرش تا فرش آراسته بتعظیم او سدره برخاسته همه اختران ذره نور او روان گشته هر سو ادر طور او
نمودار کوه رویش ظهور ستون جمله افلاک چون کوه طور یا از حکمت معراج سید انبیا میتواند این بود که چون
خداوند وعده بندگان را ببهشت وعده فرموده شاید خریداران کالا شده و مشتری این متاع پر بها و جنس
متعهد او را باید به حقیقت کالا بصیر و خبیر باشد تا جزیه لیان عرضه نمایند و بقبول از دست طلبان کالا کشایند

پس ای عزیز

پس ای کریم دمت قدیم از لطف عمیم واز کرم جسیم ناچار سید بنی آدم و خواجه عالم را که واسطه وصل و دلیل وصول
دار الجلال است اول بر آن جهان سرای فضل و سراپرده نوال فرستاد و منازل و محافل قصور و قصور
بهشت را باو نمود تا با جمعه واشربه و لباسها و زیورها و دیده تحقیق گشود و بعد از آن او را بترغیب طالبان
امر فرمود تا دلالت او بر عیان باشد و هر چه گوید از دیده گفته باشد یا آنچه آن رسیده باشد حق موات نماید
هر آنچه نه گوش دل او شنیده باشد از خواجه کاینات و سر دفتر مخلوقات ماه دو هفته آسمان جود گل شکفته
بوستان وجود میوه باغ امانت طوطی بلاغ سجع المثانی طاووس بوستان ایمان شاهباز آشیان عرفان عود
مجمر رسالت مشک نافه جلالت غره جبهه فتوت طره ناصیه نبوت خطیب منبر سعادت نقیب کشور سیادت سید انبیا
محمد مصطفی علیه التحیة والثنا مرویست که فرمود لیلة المعراج که بسدره رسیدم از جمله چیزها که در آنجا دیدم
یکی این بود که فرشته دیدم با عظمت که بطول و عرض این فرشته ندیده بودم و طول بمرتبه بود که بلندی آن فرشته
هزار هزار ساله راه بود و او را بهر سری هفتاد هزار رو و بر هر روی هفتاد هزار دهان و بر هر سری هفتاد هزار گیسو که
گیسوی هزار هزار لولو بود معلق او بحجه والقدرت اکبر در درون هر لولو بحری بود از نور و در آن بحر ماهیان در
جولان و هر ماهی دویست ساله راه درازی آن و بر پشت هر ماهی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
و این فرشته یکدست بر سر خود نهاده و دست دیگر بر پشت خود و بتسبیح مشغول بود و هر زبانی بلغتی و طرزی
و نوعی خالق را بانواع تسبیح میگفت که شبیه و نظیر یکدیگر نبود و هر باره که بتسبیح ملک از حس صوت آن فرشته
در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل سوال کردم که این فرشته کیست و کار او چیست گفت آن ملکی است که حق تعالی
او را پیش از آدم بدو هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل و ماوای این فرشته تا اکنون کجا بوده گفت
چهار هزار هزار فرسنگ در چهار هزار هزار فرسنگ مرغزاری مقرر وی بوده از آنجا تا باینجا پیش آورده اند
و بتسبیح مشغول گردانیده اند یا رسول الله بر وی سلام کن پس بر وی سلام کردم از شدت اشتغال بتسبیح

سلام مرا شنید تا جبرئیل مرا واقف گردانید و بتعظیم من بال با اقبال خود را بگشاد و چنانچه اتمام نهاد و بنهاد را
ببال خود پوشانیده و مرا در بر گرفت و بوسه بر روی من داد و گویا گفت ای سید انبیا • ای چون خلیل کعبه نور تو پیدا
و ای چون کلیم بادیه گرد تو پیشمار • گردون زمین مقدم تو گشته مفتخر • دوران بعهد دولت تو کرده افتخار • که
خاکش سپهر که قصر تراست تنگ • که گوهرش بهشت که بزم تراست عار • پس مرا بشارت داد که حق تعالی ترا و امت تو را
بیامرزید از برکت ماه مبارک رمضان و من ازین بشارت فرحناک گشتم پس نظر نمودم در پیش در صندوقی دیدم
بر سر هر صندوق قفلی از قفل نهاده از نور از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله در آن صندوق برات مسلمانان است
از امت تو از آزادی آتش جهنم و من بر طبق ان برات گواهم علوبه لکه ولا ملک شعر در حقیقت روزه سید انام هست
روزه دار امر حق دانی که کیست • نیست تنها روزه ترک نان و آب • روزه میباید ز دنیا اجتناب •
چشم و گوش و جان و دل از غیر او • روزه باید داشت ای مرد نکو • پس بعد از آن فرشته موذن را دیدم
بصورت خروس سفید و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور هفتصد هزار سال از پهلوی
راست هفتصد هزار دیگر بر جانب چپ بر بر بالی هفتصد هزار پر از مروارید و هفتصد هزار دیگر از یاقوت و هفتصد
هزار دیگر از زمرد سبز و هفتصد هزار پر از زر سرخ و هفتصد هزار پر از عنبر و هفتصد هزار پر از کافور و هفتصد هزار پر از زعفران
و عظمت وی بر تمامی دنیا و قد وی از عرش تا زمین هفتم بر بر بالها نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا
الله محمد رسول الله کل شیء الا الله الواحد القهار هر وقت نماز سر بر آورد و گوید سبحان الله
العظیم و بجمله پرها و بالها که دارد بر هم زند و از آن پرها بر هم زدن نغمهای خوش بر میآید چنانکه
آواز او در بهشت برین افتد و اغصان بهشت در حرکت آیند حوریان جنان از آن نغمه و نوا آگاه گردند و اطلال
شرفات غرفات جنة که کنگرهای آن از یاقوت و لعل میباشد بالا روند و کلمه بکر را بشارت دهند که وقت عبادت
امت حضرت محمد شد و چون این فرشته بجنبد آن عمود و قبه حرکت کند عرش مجید در اضطراب آید خطاب الهی بدین فرشته

آیه که چرا حرکت میکند

آیه که چرا حرکت میکنی و حال آنکه از همه دانا تری گوید الهی امت سید انبیا و متابعان حبیب تو بنماز ایستاده اند
فرمان الهی در رسد که او جبت لهم رحمتی اشهد وا علیهم قد ترحمت و نظرت علیهم بالرحمة
یعنی واجب گردانیدم و داشتم از برای امت حبیب خود رحمت خود را گواه باش ای فرشته رحمت بر ایشان نظر انداختم
چون حکایت نماز بر زبان آمد دل از یاد نماز سید جوانان بجوشان آمد و بنالید شعر آن نمازی که کرد شاه شهید •
با رخ پر ز خون ز قوم خسنید • چهره آفتاب شد تیره • قامت آسمان ز غصه خمید • ز همین چشم چرخ گریان شد
عرش تا فرش مضطرب گردید • فلک از کار خویش حیران شد • ملک از سوز درد ناله کشید • و در روایت کار الانوار
چون از بیت المعمور آسمان هفتم بیرون آمدم دو نهر دیدم نهر کوثر و نهر رحمت از نهر کوثر آب خوردم و از نهر رحمت
غسل کردم و رفتم تا آنکه داخل بهشت شدم و گرداگرد خانها دیدم و خانهای امت خود را دیدم پس دیدم کنیزکی را
که در جوبهای جنت فرو میرود و بیرون می آید گفتم از کیستی گفت از زید بن حارثه و در روایت دیگر است که چون داخل
بهشت شدم پانزده چیز مشاهده کردم اول چیزی که دیدم در بهشت بود و آن در از زمرد است سه و مصراع عرض آن
پانصد سال راه و طول آن هزار ساله راه و بر در بهشت ایوانی دیدم ارتفاع آن پنجاه هزار ساله راه و این در را برای
ترتیب داده اند و حکمت در ارتفاع این ایوان و تعیین آن به پنجاه هزار سال چنین گفته اند که مسافت قیامت
پنجاه هزار سال است فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر به آن مقدار کرده است
که چون بنده مومن سر از قبر بردارد و چشم وی بر آن ایوان افتد قطع آن پنجاه هزار سال بر وی آسان گردد
و گویند چون بنده مومن سر از گور بر دارد حوریان را مشاهده نماید بر بالای آن ایوان بنشسته اند و میگویند عجل عجل
او در تماشای حوریان و لذت کلام ایشان صحرای قیامت را چنان نورد که بانک ز ماند در بهشت رسد شعر
خواطرش آسوده از هر ماتمی • رسته جان او ز هر رنج و غمی • با لبی خندان و جان شادمان • سوی قصر و روضه جنت
روان • دوم چیزی که دیدم حلقه و میخهای آن در بود پس در بهشت را دیدم چهار میخ بر او زده بود یکی از زمرد سبز

و یاقوت و مروارید و در آن میان حلقه بی‌نهایت بزرگ دیدم از یاقوت سرخ و میان خالی و مجوف متحیر بنودم در میان
حلقه هزار شهرستان دیدم و هر شهرستان را چهل هزار کنگره بود بر هر کنگره فرشته را دیدم ایستاده و دو طبق بر دست
نهاده یک طبق مملو از نور از حال ایشان از جبرئیل سوال نمودم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش از
خلقت آدم هشت هزار سال آفریده است و در این مقام باز داشته و این طبقها برای نثار تو و امت تو بر کف نهاده‌اند
تا چون روز قیامت شود امتان تو بفرمان حضرت جل و علا قدم در آن آستانه نهند آن فرشتگان بتهنیت گویان
این طبقها را نثار فرق ایشان کنند پس جبرئیل حلقه در بهشت را جنبانید رضوان که خازن جنت است گفت کیست
کوبنده در گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت سید انبیا محمد سند اصفیا گفت وقت نبوت او رسیده گفت بلی
رضوان گفت الحمد لله جبرئیل گفت ای رضوان • جانش شد از سر خریدار این چنین نکته • که نقد جان بمیزان صدق چو یوسف
برده جان زر • بود در جستجوی خاک کویش روضه رضوان • بود در آرزوی آب رویش چشمه کوثر • پس در را بگشاد و آستانه آن
در را از نقره دیدم و عتبه‌اش را از لؤلؤ و اطراف آن از جواهر آنگاه بر رضوان سلام کردم رد سلام کرد و مرا بشارت داد
که ای از تو مزین باغ رضوان • قدم نه تا بگیرد خلد از آن جان • ز خاک پای تو [illegible] دیده حور العین و غلمان
کند از شوق غنچه پیرهن چاک • شود از روی شادی لاله خندان • پس گفت ای خواجه کاینات و ای بهتر موجودات
بهشت از آن تو و امت تست پس خلفا و عساکر رضوان را دیدم هشت خلیفه بود و هشتاد هزار قاید که هر یک
از آن قاید از هشتاد هزار لشکر بودند و شنیدم تسبیح رضوان آن بود که سبحان الخالق العلیم سبحان
الکریم الاکرم سبحانک المثیب من اطاعه جنات النعیم چهارم در صفت دیوارهای بهشت فرمود
دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر سرخ و خشتی از نقره و خشتی از یاقوت و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لؤلؤ سفید و گل
آن از مشک و کافور و عرض دیواران هشتصد ساله راه و [illegible] پانصد ساله راه و ارتفاع دیواران سی هزار سال راه
و چنان صاف که از بیرون اندرون او نمودی مثال آینه عکس پذیر و آن چنان که صفت آسمان [illegible]

دیوارها

دیوارهای بهشت و خاک و گل او از مشک و عنبر و کافور و گیاههای او از زعفران و ارغوان و سنگریزه‌های آن از زمرد
و یاقوت شعر ریزه سنگش زمرد و یاقوت • داده یاقوت را بها یاقوت • گلش از مشک و عنبر و کافور •
لیک در روشنی سراپا نور • پنجم صفت قصرهای بهشت است فرمود قصرهای بسیار دیدم بعضی از یاقوت حمرا و کنگرهای او
از لؤلؤ سفید و بعضی از جوهر و کنگرهای او از زمرد خضر و بعضی از زمرد سرخ و کنگرها از نقره بیضا و بعضی از کنگرها از زر حمرا
و بعضی قصرها برنگ ماه و کنگرها چون آفتاب در هر قصری از این قصرها هشتاد هزار سرا و در هر سرای هشتاد هزار حجره
و در هر حجره هشتاد هزار خانه و در هر خانه تختی از زر و در خانه دیگر تختی از لؤلؤ و خانهای دیگر با این طور و بر بالای هر تختی خیمه
از بافت [illegible] روان بافته شده از طلا و بر هر تختی هشتاد هزار فراش از دیباج و هشتاد هزار حله که هیچ یک مشابه یکدیگر
نیست و بالای هر تختی حوراء نشسته خندان و شگفته و هشتاد هزار حله در بر و آلوده بمشک و عنبر که هیچ حله بحله دیگری نماندی
و این همه حلها پوست را و پوست گوشت را و گوشت استخوان را و استخوان مغز را حجاب نگشته یعنی مغز استخوان حوران از این هشتاد
هزار حله تابان گشته و بر سر هر یک تاجی مکلل بجواهر از زمرد و یاقوت و هر یک هشتاد هزار از زیور زینت کرده باشند از این
زیورها هشتاد گونه آواز خوش حاصل آمدی و در پیش هر حوری هشتاد هزار وصیف ایستاده و بر گرد هر تختی کرسی نهاده
بعضی از زر و بعضی از نقره و زمرد و لؤلؤ و کافور که هیچ کرسی بکرسی دیگر نماندی شعر کرسی آن طعنه زن بعرش کرسی •
گوهر آن بمنزله که مهر درخشان • گشته زر و سیم آن ز پایه اوصاف • خوبتر از مهر چرخ و از مه تابان •
و الحق از اعجاب است که چون در بهشت عنبر سرشت که [illegible] عاکفان کعبه ایمان کردم دو قصر بسیار والا دیدم
که مجاور یکدیگر بود بیک صفت واحد یکی از زبرجد سبز و یکی از یاقوت سرخ فقلت لمن هذان القصران
جبرئیل گفت یکی از برای نور دیده تو جناب حسن است و دیگری از برای میوه دل تو جناب حسین است گفتم ای
جبرئیل چرا این دو قصر بیک رنگ نیست جبرئیل ساکت گردید و جواب نگفت گفتم ای جبرئیل و ای امانت دار جلیل
چرا جواب نمیگوئی گفت شرمنده‌ام که چه گویم شعر چسان حدیث کنم قصه مصیبتشان • حکایتم [illegible]

چسان بیان کنم این داستان درد انگیز که دیده آمده زان همچو بحر طوفان خیز گفتم ترا بخداوند قسم میدهم
که مرا خبر ده جبرئیل گفت یا رسول الله قصر حسن از آن سبز است که او را بستم و زهر جفا شهید میکنند و رنگ مبارکش
هنگام رفتن سبز خواهد بود قصر جناب حسین از آن سرخ است که او را در زمین کربلا اشقیاء امت بتیغ جفا
بخونش خواهند کشید و گلوی نازنینش را بخنجر جفا خواهند برید و او تشنه رو از این عالم بیرون رود شعر
طپان بلجه خون میشود تن پاکش • سنان بسینه خود مینهد سر پاکش • تنش بخنجر بیداد پاره پاره شود
ز خون جراحت کارش از ستاره شود ز تشنگی بدهد جان کنار نهر فرات • کسان که بکربلا برادر و جیاد و بنات
بآن غریب بلا دیده تیغ آکنند بقصد کشتن آن تشنه لب شتاب کنند • برادر و پسر و اقربا و اعوانش •
بخون کشند در آن دشت اهل عدوانش • اسیر عترت پاکش ز روی کینه کنند • جدا ز پیکر او دخترش سکینه کنند
ششم از جویهای که در بهشت دیدم اول چهار جوی بود جوئی از شیر و جوئی از آب و جوئی از خمر و جوئی از عسل
در هر قصری هشتاد هزار جوی از این چهار جوی روان بود رنگ همه از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر
و چشمه ها نیز دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت جاری و کنارهای این جویها و چشمه ها از زمرد
و مروارید و نقره و یاقوت و لؤلؤ و سنگ ریزها در قعر انهار و عیون از جواهر گوناگون و کف آنها همه از
کافور و گل آنها همه از مشک و عنبر و گیاه های حوالی آنها سنبل و زعفران هفتم درختهای بهشت را چنان بزرگ دیدم
که اگر سوار تیز رفتاری هشتاد سال در سایه شاخه از آن بتازد هنوز قطع آن نتواند کرد و اصول و بیخ آن اشجار
از زر سرخ می دیدم و خود دیدم از الماس بود و اغصان او از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و اوراق از سندس
و حریر و دیباج و بزرگی هر یکی از اوراق آن چندانکه اگر بنا فرش شد از قاف تا قاف را بپوشاند و میوه های آن
بغایت بزرگ و هر میوه را هشتاد گونه طعم و در درون هر میوه حوری دانه یکی دانه نشسته و هر میوه خود را باهل بهشت
عرض میکنند تا چون میل آن در دل بهشتی در آید خود در الحال در رساند چنانکه هیچ مشقتی بوی نرسد و اگر اشتهای آن بهشتی

تا آن درخت

تا آن درخت مثلا هزار فرسخ باشد چون میل بآن نماید فورا نزدیک بنده مؤمن آید و آن میوه مایل بنده
نزدیک آید آنمقدار که خواهد تناول نماید بعد از آن بمحل خود در رود هشتم طیور جنت را دیدم بر اغصان اشجار از بزرگی
شتران و از هر لون که در بهشت است بر روی از آن نمونه باشد به پیش بهشتی پرواز نماید و بصد هزار صوت مختلف
نوازیدن گیرد بهشتی گوید آوازت خوشتر است یا خودت صورت آن مرغ گوید که گوشتم از همه خوشتر است این بگوید
و فی الحال پرش باد برده گردد و در هوا بریان شود و نزد بهشتی فرود آید تا آن مقدار که خواهد بخورد بعد از آن
آن مرغ پرواز کند و بر آن شاخ درخت نشیند و با زبان نغمات در نوازیدن در آید نهم این بود که هر بهشت را
برای عرض کردند چهار از آن هشت بهشت باغ و بوستان بود و آن جنة الفردوس و جنة العدن و جنة النعیم
و چهار دیگر سرا است و از آن دار السلام و دار الجلال و دار القرار و دار الخلد است و در هر بهشتی از این جنات
بشمار ستاره های آسمان و ریگهای بیابان خیمه هاست و عرش حق تعالی سقف این جنات است و در یک جنة از آن که
جنة العدن است بیش زیاده از شماره ستاره های آسمانها و قصرها نمودند بیشتر بنام اصحاب من و هر قصری
هفت برابر آسمان و زمین و جبرئیل یک یک را بمن عرضه میداشت که این از فلان مؤمن است و این از
فلان مؤمن گویا بلکه گفت که ای سید بشر و ای شفیع محشر شعر این قصرها از کیست • گویا زکار غربت
این قصرها است گو فلان توام • بگریسته رجبین مظلوم • این قصرها ز دوستانش که آلوده کنند خاک آستانش
این قصرها است کز ره دور • رو کرده بآن غریب مهجور • این قصرها که کرده فغان • در ماتم آن شهید عدوان
مرویست که چون سید انبیاء این سخن را باینجا کشانید روی مبارک بامیر المؤمنین علی نمود و فرمود یا علی چون
در بهشت قصر تو را دیدم و داخل گشتم در آن قصر درختی در آنجا بود یک به از آن چیدم و بوئیدم و بدو نیم
بشکافتم از میان آن حوری بیرون آمد نقاب بر رو کشیده از وی پرسیدم از کیستی گفت از برادرت علی علیه السلام
ایجاد کننده سموات علی • آن قادر حی و خالق بیچون • از رحمت خویش کرده ایجاد مرا • از بهر برادرت علی شیر خدا

دهم فرمود که در میان بهشت جوئی دیدم از ساق عرش روان شده بود و آب و شیر و خمر و عسل هر چهار یکجا روند
چنانچه هیچکدام با یکدیگر آمیخته نمیشدند و کنار این جوی از زبرجد بود و سنگ ریزهای وی جواهر بود و گل وی عنبر
و گیاه وی زعفران و ظرفها از نقره بعدد ستارگان آسمان بر کنار آن جوی نهاده و در حوالی آن مرغان بودند
که هر یکی از ایشان بر مثال گردن شتران و هر که از گوشت آن مرغان یا از آن آب بیاشامد در رضوان الهی فایز
گردد از جبرئیل پرسیدم که این چه جویست جبرئیل گفت این جوی کوثر است حق تعالی بتو عطا کرده که انا اعطیناک
الکوثر و در هشت بهشت هیچ ساکنی نیست مگر آنکه از کوثر نهری در آن جاری است و برو این آیه در حق جناب
فاطمه علیها السلام است و آن معصومه کوثریست که از او نهرهای امامت جاری گردیده و در ریاض عصمت گلهای
عزت از او پرورده یازدهم حوریان جنت را دیدم و آن چنان بود که بر کنار این جوی خیمها دیدم از یاقوت
از جبرئیل پرسیدم که این خیام از کیست گفت این مساکن ازواج طاهرات تست و در آن خیمها دیدم حوریانی
که رخسار ایشان چون آفتاب و ماه میدرخشید و نغمات دلفروز بر داشته و باین کلمات مترنم بود
که نحن الناعمات فلا نبؤس ابدا نحن الشاهدات فلا نمل ابدا نحن الکاسیات فلا
نعری ابدا نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط ابدا نحن الخالدات
فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له یعنی ما زنان بهنا هستیم که هرگز ملول نمیشویم ما گواهان
هستیم با این لباسهای مخلوق شده پروردگار که هرگز برهنه نمیشویم ما جوانان هستیم که بپیری نرسیده ما خوشنود
شده گان هستیم که هرگز آزرده نمیشویم ما مخلدون بهشتیم که هرگز نمی میریم خوشا حال کسی که یار ما است و ما یار
او هستیم صدای نغمات ایشان بقصور جنت پیچیده و زمزمه ایشان هر طرف از اطراف جنت رسیده
و اگر از آن نغمات صدائی حاصل شود اهل دنیا رسیدی محض جان کندن شیرین گردیدی جبرئیل گفت
یا رسول الله میخواهی ایشان را ببینی گفتم آری جبرئیل در خیمه را بکشت دو چرده بر داشت چون نظر کردیم صورتها دیدم که اگر

همه عمر در صف

همه عمر در وصف او صرف نمایم هنوز قاصر آیم بدن ایشان سفیدتر از شیر و سرخ تر از یاقوت و روشن تر
از آفتاب و پوست بدن ایشان از برگ گل نازکتر و از حریر نرم تر و از ماه روشن تر و از مشک خوشبوتر
و موی و گیسوی ایشان از مداد سیاه تر بافته و تافته و مجعد گردانیده بعضی نشسته بودند در زیر قدم ایشان حلقه گشته
و هر یک که ملاحظه مینمودم گویا در وصف ایشان زبان عقل گنگ بود و این در معنی سفته شیرین سخن و عشوه
گر و غمزه فروش است سیمین بدن و لاله رخ و زهره جبین است بالمعنی ماهیست که تابیده گرد وی
یا پرتو مهریست که بر چرخ برین است در ماه بگویم رخ ماهش به از آنست در سرو بگویم قد سروش به از آن
چشم سیهش رهزن عقل و خرد و خواب است روی چو مهش آفت جان و دل و دین است و هر یک از ایشان را
هشتاد هزار وصیف پیش ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم جنت است گفت آری همه از تست و از ذریت
تست دوازدهم از عجایبات که در بهشت دیدم این بود که چهار جوی دیدم چنانکه حق تعالی فرموده فیها
انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار
من عسل مصفی کشادگی هر جوئی از این جویها بمرتبه بود که اگر تمامی این دنیا را بر آن قیاس کنی
چون سوزنی باشد در دریا گفتم ای جبرئیل این جویها با این عظمت از کجا می آید و کجا میرود جبرئیل گفت
این قدر میدانم که بحوض کوثر میرود و لیکن نمیدانم از کجا می آید و ترا بدرگاه حق تعالی منزلت بسیار است اگر
خواهش کنی بر تو ظاهر گرداند در این اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید بمن سلام کرد و این فرشته را
عظمت و جسامت بمرتبه بود که بغیر حق تعالی کسی کنه قدر اندام او نداند و او را بالهای بسیار بود و مرا گفت قدم
بر بال من نه و چشم خود را برهم گذار پس قدم بر بال وی نهادم و چشم خود را برهم گذاردم آن فرشته
یکبار طیران کرد چنانچه وصف آن نتوان نمود • پس در آندم چون ملک پران شدم • آنچه اندر وصف
نایدان شدم • صد جهان ره بیک نفس بریدی • کشوری بیرون ز حد گردیدی • همچو راه عشق او ره دور بود

یکدانه

وصف آن ره از حد دستور بود بعد از آن گفت چشم خود بگشا دیده گشودم درختی دیدم در زیر آن درخت قبه از مروارید یا در سفید بغایت بزرگ که اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغی باشد بر سر کوهی و این قبه را دری بود از زر بر جد سبز و قفلی بر آن زده از زر سرخ این چهار جوی را دیدم که از این قبه بیرون می آید پس خواستم که باز کردم آن فرشته را گفت چرا در این قبه در نمی آئی تا بر حقیقت آن آگاهی یابی گفتم چگونه درآیم این در قفل است گفت کلید آن در دست تست گفتم آن کدام است گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم است چون بآن قفل نزدیک شدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد در درون آن قبه درآمدم این چهار جوی را دیدم که از چهار رکن این قبه بیرون می آید پس بعد از آن خواستم که از این قبه بیرون آیم آن فرشته گفت یا رسول الله نیک نظر کن تا قدرت حق تعالی را مشاهده نمائی چون نظر کردم بر یک رکن آن قبه بسم و در رکن دیگر الله و در رکن دیگر الرحمن و در رکن دیگر الرحیم و جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آمد و جوی شیر از چشمه ها الله و جوی خمر از چشمه میم الرحمن و جوی عسل از چشمه میم الرحیم دانستم این چهار جوی از این چهار کلمه متبرکه منفجر گردند بعد از آن حق تعالی بمن خطاب فرمود یا محمد من ذکرنی بهذه الاسماء من امتك وقال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذه الاربعة یعنی هر کس از امت تو با خلاص این کلمات را یاد کند از این چهار نهر او را در بهشت نصیب گردانم • چون نوشتم قصه این چار جوی • از فراتم جوی حزن آمد بروی • یادم آمد از شهید کربلا • تشنه کام وادی رنج و بلا • کز عطش بودش چه حالی آن غریب • کز بیان سازم گرا ماند شکیب • کو چسان لب تشنه جان داد از عطش • سر بروی نیزه بنهاد از عطش • با بسم الله الرحمن الرحیم عدد اسم جناب حسین ۲ است و از اینجا معلوم میشود که هر چشمه جوی بهشت عنبر سرشت از نام نامی آن تشنه کام دیار بلاست و پیدا از اسم گرامی آن شهید دشت کرب و بلاست

الهم الهی فرز نومی

و بسم الله به نیت خلوص گفتن چنان گریستن بر آن خامس آل عبا است و کس از آن چهار جوی نمی نوشد مگر آنکه گریه بر آن غریب بیا و ستمدیده بیغمخوار • پس چرا از این عزا از دیده گان جوی خون بیرون نمی آری روان یا بدار اکثری از آن غریب • زان غریب بیکس محنت نصیب • گر ستم با او چه شد در کربلا • گر بگویم خون ببیزد از سما حیف از آن عارض چون آفتاب • گر ستم گردید غرق خون ناب • در جامع الاخبار از سید ابرار محمد مختار روایت که اگر بنده مومن بگوید بسم الله الرحمن الرحیم حق تعالی بنا کند در بهشت از برای او هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و در هر قصری هفتاد هزار خانه از لؤلؤ سفید و در هر خانه هفتاد هزار تخت از زبرجد خضرا فوق هر تختی هفتاد هزار فرش از سندس و استبرق و برای او باشد زوجه از حور العین و از برای او باشد هفتاد هزار گیسوی مکلل بدر و یاقوت و بر روی راست او نوشته باشد محمد رسول الله و بر روی چپ او نوشته باشد علی ولی الله و در جبین او نوشته باشد الحسن و بر ذقن او نوشته باشد الحسین و بر لبهای او بسم الله الرحمن الرحیم نوشته باشد عرض کردند یا رسول الله این کرامت از برای کیست فرمود از برای کسی است که بحرمت و تعظیم بگوید بسم الله الرحمن الرحیم مولف گوید با ذوق نهایت حسنات است و نام جناب حسین نقش در آن بودن بسی در نهایت و این محتمل این باشد که نهایت بحضرت رب الارباب عمل بنیت گریه کردن آن شهید دل کباب و گریستن بر آن عالیجناب • گر کند در غریب کربلا • حشر باشد جنت و کوثر ترا بلکه جنت ذکر آن لب تشنه است • یاد آن مقتول تیغ و دشنه است • سیزدهم از عجایبات بهشت فرمود این بود که در میان آنجا قصری دیدم از یکدانه یاقوت سرخ در اندرون آن دو خانه دیدم در آن کوشکها در سفید و در آن خانه درآمدم صندوقی دیدم از نور و قفلی بر آن نهاده از جبرئیل پرسیدم که در این صندوق چه چیز است گفت سری است از اسرار خدای تعالی بکسی اظهار کند که او را دوست دارد از حق تعالی خواستم تا آن را بگشاید در آنجا نظر کردم جامه کهنه دیدم در حقه پیچیده از جبرئیل پرسیدم که این چه چیز است گفت این مرقع فقرا است از برای تو و امتان تو چون اختیار کرده ام از آن روز که آفریدم عطا نکنم او را مگر بکسی که او را دوست دارم و هیچ چیز عزیزتر از آن نیافتم و از آن بود که رسول فرمود الفقر فخری

ای پسر زرک دل بهوش کن • معنی الفقر فخری گوش کن • فقر یعنی خویش را کردن فدا • در حضور بارگاه کبریا
فقر محو از هستی خود گشتن است • بی‌خبر گردیده از جان و تن است • فقر باشد در حقیقت بنده‌گی •
پای تا سر عجز و سر افکنده‌گی • پس فرمود که در بهشت هفت قصر دیدم از در و یاقوت ما بین هر یک
از مشرق تا مغرب گفتم ای جبرئیل این کوشکها از آن کیست گفت از آن کسی که دست نابینا را گرفته هفت
قدم راه برد گفتم ای جبرئیل امت خود را بشارت دهم گفت بشارت ده از این بیشتر نیز هست بدانکه
هر بنده که صباح از جامهٔ خواب برخیزد و سه مرتبه بگوید لا اله الا الله محمدا رسول الله
علیا امیر المومنین ولی الله صلوات الله علیهما بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد
بگزارد حق تعالی او را در بهشت بیتی برابر تمامی دنیا جای دهد که از مشرق تا مغرب باشد و میتواند مراد از
نابینا کسی باشد که معرفت نداشته باشد بر کمال رتبهٔ این چهارده معصوم پاک و کور باشد از شناخت
ایشان [illegible] المثانی مصحف ادراک پس هر که هفت قدم که هفت مرتبه آسمان است آن نابینا را دلالت کند
و هدایت نماید هفت کوشک بهشت از برای او خواهد بود و میدانند کدام چهارده تن چهارده تنی که زبان از
وصفشان عاجز است و فهم از حسن کمالشان قاصر بلا روایت که زبان خرد در مدحشان گوید و راه
وصفشان پوید که ای انوار پاک و ای سبب آفرینش افلاک شعر ای که عالم فیض یاب از دریای کمالت
نه فلک سرگشته در طرف صحرای شمائلت • لمعهٔ نوری که موسی دید اندر کوه طور • پرتوی از نور روی عالم آرای شمائلت •
کارگاه علوی و سفلی نهان و آشکار • در عمل موقوف و حکم کار فرمای شمائلت • چهاردهم فرمود رضوان را
دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی دست بر کمر زده بودند چون مرا دید برخاست و شرایط تعظیم
بجای آورد گفتم از حال و مال امت خبری بگوی گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را سه قسم کرده دو قسم از آن
تو و امت تو ذکر است فرموده و یک قسم را با امم ماضیه و در پیش رضوان کلیدهای بسیار از نور دیدم

و ازانها سوال

و ازانها سوال کردم گفت یا رسول الله هر که از امت تو بگوید لا اله الا الله حق تعالی قصری از نور
برای او بنا کند و قفل بر وی نهند و کلید آن قفل بمن سپارد و چون صباح قیامت شود و آن بنده سر از
خاک بردارد من کلید قصر وی را تسلیم نمایم تا بقصر خود در آید و بمنزل خود نزول نماید بالشرط آنکه
بشروط آن عمل نماید و شروط کمال اخلاص باین چهارده تن است و معنی و حب الله از ایشان روشن است بلکه
ایشان خود مزین بتوحید باریند و محل کمال فیض خداوندگاری شعر از ایشان چهرهٔ مقصود دید [illegible]
کمال قدرت ایزد پدید است • از ایشان بقعهٔ خاک است آباد • وز ایشان گنبد افلاک بر پا است
پانزدهم فرمود که ادریس را در بهشت ملاقات نمودم مرا سلام کرد جواب گفتم و مرا مرحبا گفت پس گفت
که باین مقام رسیدی و تلخی جان کندن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا آخر تلخیهای جان کندن را میدیدم
و توفیق ملاقات ترا در می‌یافتم گفتم یا اخی ادریس سبب این چیست گفت به قصری که او را آورده‌ام دیگر [illegible]
که روی می‌نمودم مرا گفت که از اینها بگذر که ما از امت محمدیم السید انبیا کوهی در آن بهشت دیدم
که از جبل الرحمه میگویند سر وی بر کنگرهٔ عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود و دوازده هزار دروازهٔ نقره
خام ترتیب داده از هر دری تا دری دیگر چند آنکه اگر کسی بر براق تیز رفتار نشیند و پانصد سال سرعت تازد
بآنها نرسد گفتم این از کدام پیغمبر است یا صدیق یا فرشته فرمان آمد که از هیچ کدام از اینها نیست بلکه از یکی
از امت محمد است که دو رکعت نماز صبح را بجماعت بگذارد از آنجا آرزو بردم که کاش من از امت تو بودمی
ای یاران میدانید امت کدام است آن امتی است که سر در راه دوستی پیغمبر و آل او بدشمن دهد و در راه
اطاعت ایشان نهند • نه آن امت که قصد کین نمودند • خلل در ملت و در دین نمودند • نه آن امت
که آل مصطفی را • بخون جگر [illegible] رنگین نمودند • نه آن امت که جسمش چاک کردند • نگارش چون
نشست زین نمودند • در تفسیر الفرات مسند از حذیفه از رسول خدا مرویست که فرمود در لیلة المعراج

حضرت جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید و من مسرور بودم پس ناگاه بدرختی رسیدم از نور مکلل
بجواهر و در بار آن درخت دو ملک بودند که زیورها و حلهها می پیچیدند تا روز قیامت پس نزدیک اندرخت
رسیدم پس ناگاه سیبی از اندرخت چیدم که بزرگتر از آن سیب ندیده بودم پس انرا پاره کردم از میان
آن حوریه بیرون آمد که مژهای او در سیاهی مانند بالهای کرکس بود پس گفتم ای حورا از کیستی پس آن حوریه
گریان شد و گفت یا رسول الله انی لابنك المقتول ظلما الحسین ابن علی ابن ابی طالب.
یعنی از فرزند شهید مظلوم تو جناب حسین ابن علی ابن ابی طالبم • نشنیده کس از حسین مظلوم تری
بر لشنه بخون فتاده با چشم تری • همچون تن او نشسته صد چاک تنی • همچون سر او زده بر نیزه سری
پس آن حوریه رطبی پیش من آورد و من یکدانه از آن رطب برداشتم و خوردم و چون از معراج مراجعت کردم
با خدیجه نزدیکی کردم و نطفه فاطمه زهرا از آن بسته شد و چون مشتاق رایحه بهشت میشوم فاطمه را میبویم
نام مظلوم شاه کربلا • بر زبان خامه چون آمد مرا • دیدهام دریای طوفان جوش شد • دل زیادش درا
در خروش شد • کس حسین مظلوم در عالم ندید • چه نوانه در بنی آدم ندید • یک جفا تنها نشد بر آن غریب
ظلمها دید این غریب بی نصیب • ای یاران هرگز مظلومی چون آن غریب کس در عالم ندیده و ستمکشی
چون آن محنت نصیب در بنی آدم نشنیده کدام یک از مظلومی آن شهید را توان گفت و کدام یک از ستمکشی
آن نا امید را توان شنفت • کمال آن غریب جگر قدسیان خون شد • سرشک لالهگون از دیده افلاک
بیرون شد • فلک ساکن زمین گردان بگردون مهر سرگردان تو گفتی کار عالم از زمین تا چرخ دارون شد
اما ستمهائی که در حین شهادت بان جناب نمودند اعظم انها و قری بود که تیر زهر آلود بر سینه مبارکش که گنجینه
علوم الهی بود انداختند چنانکه از پشت مبارکش سر بیرون آورد آن مظلوم معصوم آن تیر را از عقب سر بیرون
کشید و فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و خون از او مثل ناودان جاری شد پس آن

خون از

خون از گرفت و بر روی خود مالید و فرمود میخواهم باین هیئت جدم رسول خدا را ملاقات کنم گویا میفرمود شعر
با رخی پر خون و چشمی اشکبار • ای خدا آورده ام سوی تو روی • چون برای تست از جان رانجیم •
تا سر انداز ازم بخواری سیم کوی • سینه شد تیر باران گر گشته • پیکرم را این گروه کینه جوی •
بر تن صد پاره ناوک کو ببار • در دل مجروح پیکان کو بری • دیگر از شدت مصایب آنجناب
این بود که در حالتی که بر خاک افتاده بود صالح ابن وهب نیزه بر پهلوی آن جناب زد چنانکه آن جناب
از ذو الجناح از طرف راست بر زمین افتاد جناب زینب از شکاف خیمه این حالت را مشاهده کرد پابانا
از خیمه بیرون دوید و هی تنادی واخاه واسیداه واهل بیتا لیت السماء اطبقت
علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی آن معصومه فریاد برآورد ای آقای غریبان
وای بزرگ اهل بیت سید آخر الزمان کاش آسمانها بر زمین می افتاد و کاش کوهها از هم میپاشید
و در بیابانها ریزه ریزه میگردید پس زبان حالش مترنم این مقال شد • شوم فدات گرم دست رس کاین بودی
فدای جان تو این جان ناتوان بودی • اگر قبول شدی فی فدات میکردم • گرم بهر سر موئی هزار جان بودی
هزار جان بعوض دادمی بدشمن اگر • تراحیات گرانمایه در جهان بودی • دیگر از جمله ستمهائیکه بر آن جناب
رسید که خواهرش بیتاب گردید و باضطراب از خیمه بیرون دوید وقتی بود که دید از شکاف خیمه
برادرش پیدا نیست و شمشیرها بالا میرود و پائین می آید و عمر سعد لعین خود خواست آنجناب را شهید
جناب زینب از خیمه بیرون آمد و از اضطراب و وحشت گوشوارهائی که در گوش داشت جولان میکرد
بر اطراف رویش و هی تقول لیت السماء انطبقت علی الارض یا ابن سعد اتقتل ابو عبد الله
وانت تنظر الیه و دموع عمر تسیل علی خدیه ولحیته دگویا جناب زینب میفرمود ظالم نظم
تا بکی ظلم باین خسته روا میداری • چند جسمش هدف تیر بلا میداری • تشنه جان میدهد از لاله دریاب

گر تو شرمی ز رسول و ز خدا امیداری ۰ ای ستمگر نفس پیش نمانده است او را ۰ بر حسینش ز چه آزرده جدا میداری

دیگر از ستمها که بر آن جناب رسید که آسمانها بر خود طپید و دل آن جناب کباب گردید وقتی بود که عبد الله

ابن الحسن بیامد بجانب او آن جناب خواهرش جناب زینب را صدا زد که ای خواهر مگذار که عبد الله بمیدان

آید بگفت شعر ای گر قطرات اشک چو طوفان میدر آید ۰ مگذار که این ماه درخشان میدر آید ۰ گر کان ستم پیشه کمین

کرده تو مگذار ۰ کاین یوسف گم گشته کنعان میدر آید ۰ چون صبح امید تو با کام دهد جان ۰ مگذار که این کودک خندان

میدر آید ۰ خونریز جفا پیشه کسی دست نگیرد ۰ از خیمه گر این کودک عطشان میدر آید ۰ پس آن طفل مظلوم لرزان گریان

واعماه گویان دوان دوان آمد خود را بر دامان آن سید جوانان جنان انداخت و دست را سپر دشمن

ساخت گویا بگفت از طفلان شعر یکجسم و هزار تیغ بیداد ۰ یک گردن و صد هزار جلاد یک سینه و صد هزار پیکان

یک تو یغ و چکیلان گرار گر یک صید و دو صد هزار صیاد ۰ یک خسته و یک جهان جراحت ۰ یک زخم و هزار تیغ فولاد پس آن لعین

آن تیغ را فرو د آورد و بر دست نازنین آن طفل معصوم مظلوم آمد بر دو دستش را جدا ساخت و بپوست

آویزان شد فریاد زد یا عماه لقد قطعوا ایدی یعنی ای عم دستم را بدن جدا نمودند پس در آن

حال تیری بر گلویش زدند و در دامن شهید کربلا شهید شد و الم و مصیبت آن جناب مضاعف شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سیزدهم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله صور الانسان من نطفة

امشاجا وصیره شعوبا وقبایل واصنافا وازواجا ورفع من فوق هام الافلاک

اطباقا وابواجا وبسط من تحت اکام الارضین بساطا وسبلا وفجاجا وانهر

المیاه من الصم الصیاخید عذبا واجاجا وانزل من المعصرات ماء ثجاجا

وجعل حبیبه لجمیع انبیائه خاتما وتاجا ولعباده هادیا وسراجا واسراه

الی قاب قوسین اکثر من مائه معراجا ولهدایته یدخلون الناس فی دین الله

مجلس سیزدهم

افواجا

افواجا والشکر لله الذی امتحن ابن بنت نبیه بانواع البلاء حتی قضی نحبه

وقطعت منه اوصالا واوداجا الذی قتلوه الظالمین عدوانا ولجاجا فصلی الله

علیهما عدد ما اولج اللیل فی النهار ابلاجا شعر چو سلطان بطحا بر افلاک شد

گریبان خاک از غمش چاک شد ۰ بهمراهی جبرئیل امین ۰ روان گشت تا گنبد هفتمین ۰ بسدره شد و پای ننهاد

قدم جانب عرش اعلا نهاد ۰ از او باز جبرئیل پرواز ماند ۰ براق از تک خویشتن باز ماند ۰ سرافیلش آورد رفرف راه

بیالای آن کرد شه تکیه گاه ۰ روان گشت از آنجا بایوان عرش ۰ بر آهش رخ عرشیان گشت فرش ۰ حجابات از

حجله درهم درید ۰ بجایی که نتوان بستودن رسید ۰ یکی از حکمت معراج حضرت این بود که گرد کار ودود حضرت

معبود محمد محمود را باین ایوان کبود برد تا امت را بتو سپارد و کفایت امر ایشان را در حشر بوی او گذارد

و او را مخاطب باین خطاب آورد که در محفل قرب حبیب من و ای در کشش توحید عندلیب من امت را بتو سپارم که روز

محشر که پیغمبران نفسی و نفسی میگویند تو و امتی گویی و سپرده ما را ضایع مگذاری و دست شفاعت از ایشان بر ندای

ای عنوان صحیفه مهر و وفا و ای سر دفتر مصحف صدق و صفا ای شفیع جمیع ضعفا و ای آفتاب فلک اصطفی

سپرده را دیری باید امانت حلال سپارنده را نیز بر جبین تابد اندکیست چون می سپارد و چه بیست چون می سپارد

سپارنده نظر عنایت بسپرده ۰ ای گلبن بوستان توحید ۰ ای اختر آسمان تمجید ۰ ای از تو زمین آسمانها

روشن ز دو دان تو روانها ۰ گر امت تو گناه کارند ۰ در حشر چو عجز پیشه آرند ۰ تو باش شفیع شان در آن روز ۰ ای روی تو عالم

افروز ۰ تا بگذرم از گناه ایشان ۰ باشی چو تو عذر خواه ایشان ۰ مرویست از روضه قاب قوسین او ادنی

در سیر بار ملکوت اعلا و مسند نشین مقام دنی فتدلی یعنی سید انبیا محمد مصطفی علیه الف الاف التحیة والثناء

که چون از مقامات سدرة المنتهی و قصور جنة المأوی گذشتم جبرئیل گفت یا محمد تَقَدَّمْ فَاِنَّكَ اَكْرَمُ عَلَى اللهِ مِنِّى

یعنی ای سید بشر و ای شفیع محشر شتابش رو به که مقرب درگاه خداوندی چه باشی تا من در سایه التفات تو

بمقام قرب بار برم پس من روان کردیم و جبرئیل از عقب می آمد تا رسانیدم را بحجابات زر بعد از ان
حجاب را جنبانید آوازی آمد که کیست جبرئیل گفت سید کاینات و خلاصه موجودات ملکی از عقب حجاب
گفت الله اکبر الله اکبر پس آوازی از عقب حجاب برآمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک
گفت اشهد ان لا اله الا الله پس آوازی دیگر آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا
ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله باز از وراء حجاب آواز دلنوازی آمد که انا ارسلت محمدا
صلی الله علیه واله ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق
عبدی و داعیا الی عبادی انا دعوتهم الی افلح من اجاب داعی ملک گفت لا اله الا الله
ندا آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد از آن ندا شنیدم که یا محمد الحمد لله لک الشرف علی
الاولین والاخرین حق تعالی شرف و فضیلت و کمال ترا بر اولین و آخرین بکمال رسانید خدای عز و جل
مهیمن متعال رسانده با یفضل ترا باوج کمال • تو آنکه ره بجنابت برده است خرد
تو آنکه خطه جاهت بجسته است خیال • تو آنکه سوخته اندر هوای حضرت تو • هزار مرتبه سیمرغ وهم را پر و بال
از جبرئیل احوال آن ملک را پرسیدم گفت سوگند بخدائی که ترا براستی برسالت برانگیخته که من اقرب خلقم نزد خدا
هرگز این فرشته را ندیده بودم آنگاه ملکی از عقب حجاب دست بیرون کرد و مرا برداشت و جبرئیل بایستاد
گفتم ای جبرئیل چنین مقامی چرا از من تخلف می نمائی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم یعنی
نیست از برای ما ملائکه مگر آنکه مقامی معلوم است که از آنجا بالاتر نتوانیم رفت مگر به جهت احترام تو
باین مقام رسیدم و برکت تو بعضی درجات را دیدم و الا مقام معلوم من نزد سدره است پس دست
جبرئیل را گرفتم و یک قدم پیش بردم دیدم جبرئیل را که بیخود شد و از هیبت جلال خداوندی در لرزه
افتاده در اضطراب آمد و آب از دیده اش میریخت و زاری مینمود که یا رسول الله مرا بگذار تا بمقام خود

لو دنوت انملة

لو دنوت انملة لاحترقت یعنی اگر نزدیک ترا یم بقدر سر انگشتی هر آینه سوخته میشوم اگر بالاتر از این آیم
هر آسانم که بال و پر بسوزد پس دیدم که جبرئیل مکه حت و بیم آن بود که نابود گردد پس اشارت کردم پانصد ساله راه که یک
قدم طی کرده بود باز بمقام خود رفت ازین خطاب کردم ای سید لولاک چند فکر راه دور و دراز قیامت میخواهد این یک
اشاره دستی جبرئیل را پانصد سال راه بمقام خود رسانید فردا که شفاعت بجنبد اگر چه هزار ساله راه قیامت را
بدمی بازاری پیچ ب تو آنکه راه کلبه سرای راز آری یک اشاره زمان گذشته باز آری تو آنکه عاملیان هم
در تو کشند چو در نماز به درگاه حق نیاز آری پس چون جبرئیل از همراهی باز ماند براق نیز از تکاپو ماند پس نا گاه رفرف سبز
با رفرف ظاهر شد و گفت یا رسول الله اکنون نوبت خدمتکاری است قدم بر بال من نهادم و او مرا برداشت در رفرف
نشانید و رفرف سبز بود که روشنی وی بر آفتاب غالب بود پس روانه شدیم و از حجابهای نور و ظلمت گذشتیم تا هفتاد
هزار حجاب منقطع گردید و غلظت هر حجابی پانصد ساله راه بود بعد از آن بدریائی آب رسیدیم میکائیل را نزد دریا دیدم
از دریا بگذرانید تا به دریائی آتش رسیدیم کلان بردم که تمام ملک و ملکوت را آتش گرفته است میکائیل از این دریاهای
آتشین مرا نیز در طیران خود بگذرانید بعد از آن پرده ها پیش آمد هر یکی پانصد سال راه باز در طیران در آمد بعد از آن
حجابها پیش آمد هر حجابی هزار سال راه اسرافیل را دیدم ضعیف گشته و از پرواز باز مانده مرا بر پر و بال نشانید و عذر
خواهی کرد که پیش ازین مقام من نیست ای سید رسل بالاتر از این مقام من نیست زین بیشتر احترام من نیست رفیق
راهگذر که با تو بودم بالاتر از آن مقام من نیست پس اسرافیل را دیدم پیش آمد شرایط تعظیم و احترام بجا آورد و مرا بر
بال خود نشانید و از آن حجابهائی که غلظت هر یکی هزار سال راه بود بتمامی بگذرانید پس دریاها پیش آمد بسیار
بزرگ هفت دریا دیدم هر یکی ارشاد که هفتاد هزار برابر دنیا از شرق تا مغرب یعنی هفتاد هزار برابر آسمان تا زمین
پس از این دریاها گذشتم دیگر هیچ آوازی نشنیدم و تسبیح نیز هیچ فرشته دیگر به سمع من نرسید چنان از خلق غایب شدم
که گویا هرگز کون در جنب عظمت خداوند متعال و متلاشی گشته اند بعد از آن بجائی رسیدم که از صفت کنم ادم عجز دیباد ضعیف

مبین نکرد اسرافیل هر بار که بال خود را حرکت دادی از جا بدل از این حجابها که گذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد از آن در
گذشت و بحجاب عظمت رسید انجا فرو ماند و معذرت نامه عجز خود در خواند مرا از حجاب عظمت نشانید و قدم پیش نهید
و باز ماند ناگاه رفرف سعید پدید آمد و بر من سلام کرد و بر آن بست بساطی از نور و بر داتی از کیوانه مروارید سفید تسبیح میگفت
و غلغله تسبیح و آواز تهلیل او در ملکوت پیچیده بود پس بر رفرف نشستم و بیک حرکت بساق عرش رسیدم اسرافیل
آمد و بر نشاندم همو ج خانه رفرف کشاندم جریده و بر جریده نقش خواندم بیابان بر بیابان پرش راندم
چو رفتم آسمان را فرش بر فرش باستقبالم آمد تا رک عرش فرس بیرون جهانیدم ز کونین روان
گشتم به بزم قاب قوسین القصه چون بساق عرش رسیدم بعد از آن حجابهای بسیار دیدم پیش آمد
و از جمله اینها هشتاد هزار حجاب بود از زر و هشتاد هزار حجاب از سیم و هشتاد هزار حجاب از مروارید و هشتاد هزار حجاب
از زمرد سبز و هشتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ و هشتاد هزار حجاب از نور و هشتاد هزار حجاب از ظلمت و هشتاد هزار حجاب
از آب و هشتاد هزار حجاب از آتش و هشتاد هزار حجاب از باد و بعضی بر حجابی هزار سال راه پس رفرف مرا از این حجابات
بگذرانید تا بعد از آن پرده داران عرش رسیدم هشتاد هزار پرده دیدم بر هر پرده هشتاد هزار سلسله بر گردن هشتاد
هزار فرشته نهاده بزرگ که هر فرشته از کتف و تا کتف دیگر هشتاد هزار سال راه بود و این پردها بعضی
از مروارید و بعضی از یاقوت سرخ و بعضی از جوا هر دیگر و بر هر پرده فرشته ملازم که هر یکرا هشتاد هزار
فرشته تابع و هر یک از ایشان را هفتصد هزار فرشته دیگر ملازم رفرف مرا از این پردها یک یک بگذرانید
تا میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف را دیدم که از زیر قدم من ناپدید گشت صورتی پیش من
آمد بر مثال لب از کیوانه مروارید سفید تسبیح میگفت و نور از دهانش بیرون می آمد پس مرا برداشت
و میبرد تا از آن پرده در گذرانید و بساق عرش رسانید و چون بجناب کبریا رسیدم الگاه ناپدید گشت و دانستم
که مرا احمل تواند شد نماند در اینجا تنها ماندم بتنها ماندم تنها دور ماندم ز هر چیزی جدا و مهجور ماندم

بخلوتخانه

بخلوت خانه آن بزم توحید بساط عیش را از غیر برچید بهر دم چون از نور رسیدم خطاب ادن منی شنیدم
پس خطاب آمد ادن منی یا حبیبی یعنی نزدیک شو رحمت ای حبیب من و هر بار که باین خطاب مخاطب
میگشتم قدمی می انداختم هر گامی چند انکه از زمین تا باینجا رسیده ام طی مینمودم تا از انجا بمرتبه دنی رسیدم
بعد از ان بدرجه فتدلی ترقی یافتم و از انجا بخلوتخانه فکان قاب قوسین او ادنی رسیدم و محرم
فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم چون بخلوتخانه قرب اله امدم ان حضرت مرا افتاد در راه بر فراز بزم
او ادنی شدم محرم اسرار ما اوحی شدم سر به ما زاغ چشم دل کشید تا توانست آنچه را بایست دید.
از کلام او سراپا گوش بود نعره میکرد و لبش خاموش بود از سوال حضرت امام جعفر صادق مرویست
که انجناب نزدیک شد حضرت ختمی مآب بپروردگار خود را بکیف فتدلی پس برداشت حجاب را و از ان حجاب در گذشت
و باز فرو گذاشت حجاب را تا دیگری هیچ ملک مقرب او را ندید تا هشتاد هزار حجاب از نور و هشتاد هزار حجاب از ظلمت
و هشتاد هزار از آفتاب و هشتاد هزار حجاب از زمرد و هشتاد هزار حجاب از یاقوت و هشتاد هزار حجاب از هیچ هر
در گذشت حتی کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین دو قوس دیگر او را شد نمایان یکی قوس
وجود و قوس امکان برون از قوس امکان حد کس نیست از آن بیرون کسی را دسترس نیست و اگر این
اکتفا نمودی توهم مکانی بودی لاجرم گفت او ادنی بلکه اقرب تا هیچکس را توهم مکان نماند جهات
بدا و نه و او را امکان نیست و از او عالم پر و او را نشان نیست حباب لطف عام او جهان کرد مکان را دست
منع او مکان کرد در تاج الذاکرین مذکور است که چون حضرت ختمی مآب از جبرئیل مفارقت نمود بر بعضی مقاماتش
بگذرانید که هر مقامی صد هزار بار از عرش تا بثری بیشتر بود و جبرئیل امین که محرم اسرار سید المرسلین بود
از مقام اولین خبر نداشت تا چه رسد بدان پیشش مقام دیگر مرویست که چون بخطاب ادن منی مشرف میگشت
هر بار گامی می انداخت تا ندا آمد که ای حبیب بجز ما را مکانی نیست و نزدیک شدن مکان بما تعلق نمیگیرد

حضرت عرض کرد که پروردگارا آنچه در دست من است این است و نمود توحید حقیقی تعلق بتو دارد و گویا باو گفته شد
ونعم ما قال از تو تا دوست که ز عرش بود تا بثری از کم و بیش میندیش که یک گام دل است
مجملا چندان رغبت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فرا ترای چندان ربسط
قرب برفت که سر منه بدء والیه یعود ظاهر گشت و قوسین بارتفاع خط امتیاز بی باز در صورت
دایره ظاهر شد القصه دو لباطائب طاقدم پا سپرده بود و تن بخدمت و دل بقربت و جان بمشاهدت
و سر بوصلت رسیده دیده حس و سمع ظاهر بیکار مانده بودند از عالم عنایت لاریب کلام غیبی استماع نموده
تا سلام ملک علام جل ذکره بیواسطه بسمع افتاد و دیده تنها نه بی بهره ماند فریاد دیگر دکه ما زاغ البصر و ما طغی
یعنی آن نگاه و زکه دیگران کردند ما نکردیم رسم ادبرا از کف ندادیم و سر از طریق خاکساری بالاتر ننهادیم
و چشم بجانب جز بجز بجانان او نگشادیم تا سر بر آستانه جانان ننهادیم اول به نثار بکف جان ننهاده ایم
جز اذکر ندیده نشنیده لفظه تا چشم و گوش در ره فرمان نهاده ایم از ابن عباس مرویست در تفسیر آیه
فکان قاب قوسین گفت قدر الذراعین و یسمی الذراع قوسا لانه لا یقاس به الذرع
او بل ادنی من ذلک فلم یکن بالقرب اللاحق له ولا بالبعد المانع من التمکن و من
النظر الیه ما یقدر من باس الخواص من العظماء فی الدنیا و بعضی گفته اند که آنحضرت بمقامی رسید
که هستی جسم او نه است قدم گاه او کجاست و قدم نه است که نفس او کجاست و نفس نه است که قلب او کجاست
و قلب نه است که فواد او کجاست پس کون و هستی جسم او در طلب قدم او و قدم او طلب نفس او و نفس او
در طلب قلب او و قلب او در طلب فواد او و فواد او در طلب سر او و سر او در طلب مقام وصل الحبیب الی الحبیب
سر آن سر دفتر کون و مکان کی نمیدانند تراسازم بیان سر همان محو کلی بودن است ترک جسم و جان
و دل فرمودن است و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که ثم دنی اشاره است بمقام نفس آنحضرت

فتدلی

فتدلی اشاره است بمقام قلب و قاب قوسین اشاره است بمقام روح و او ادنی اشاره است
بمقام سر و در این مقام هر کدام از نفس و دل و روح و سر در مقام شاهدت بودند و در حقیقت هر یک ازین
چهار بمطلب خود رسیده بودند نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت و روح در مقام قربت
بود و سر در مقام شاهدت هر یکی در خورد خود زان بحر بود گوهری از موج احسان در ربود
هر که گوهری در روش موج زن لیک موج او همه کشتی شکن و ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت است
و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر بمشاهدت و این چهار آن حضرت را میسر بود چنانکه گفته اند
که اگر یک لحظه نفس اقدسش بکون نظر کردی به خدمت ماندی و اگر دل در نفس دمی بمحبت ماندی و اگر روح
در دل دمی بقربت ماندی و اگر سر در روح دمی بمشاهدت ماندی و کاملا اینها همه نقصان است
هر چه تراد و رنماید زدوست عقل مپندار که گوید نکوست پوست در آن بزم نه مشتاق مغز مغز در آن جلوه
ز در بند پوست پوست جدا مغز جدا هر طرف گشته روان و زبان راست راست و بعضی این آیه را چنین معنی
کرده اند عبدا فتدلی فردا ادنی ملکیا فتدلی ملکیا دنی قرشیا فتدلی
عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی مطلوبا دنی افتقارا
فتدلی افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی ممدوحا دنی
شاکرا فتدلی مشکورا دنی مجملا همه عارفان عالم و عالمان بنی آدم در تفسیر این آیه واله و
حیران و در تاویل آن نادان و در بطون آن سرگردان بی گمانی معانی آن مخصوص است بپیغمبر آخر الزمان
و امیر مومنان و یازده فرزند از ذریات مستید لیس و جان و این همه قرب و منزلت رسید با رفعت و آن
حبیب حضرت عزت که گوش زد گوش مستمعان اهل ایقان میگردد قطره ایست از دریا و ذره ایست
از بیضا اگرچه بگرد کاروان جلالتش سیاران عالم امکان نتوانند رسید و غاشیه سده عرش را حاملان

عرشش بدوش نتوانند کشید آن روز که چرخ در ایوان نقش کمتر بود ز موری بر آستان بود
از زمهر کی که بشود تحکم او از آنکه نام نامی او بر زبان رود القصه آن جناب بمقامی رسید
که عقل در بحر حیرت غرق شد غرق اندر آن زمان تا فرق شد گشت ذرات تنش مرآت غیب
صد چو دل مدهوش آمد بجیب و بعضی گفته اند دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی ای ترک قلبه فی سدرة
المنتهی و ترک روحه بقاب قوسین فبقی سره و دبّر قالت النفس این القلب و قال القلب
این الروح و قال الروح این السر و قال السر این الحبیب قال الله تعالی یا نفس
لک النعمة و المغفرة و یا قلب لک العشق و المحبة و یا روح لک الکرامة و القربة
و یا سر انا لک و انت لی فذلک قوله تعالی او ادنی یعنی چون بمقام دنی رسید ای نفس را
در هفتم آسمان ترک نمود دل در سدرة المنتهی نهاد روح را در قاب قوسین باز داشت او را سر فواد
محمد بود پس نفس گفت کجاست قلب و قلب گفت کجاست روح و روح گفت کجاست سر و سر گفت
کجاست حبیب پس خطاب عزت در رسید که ای نفس از برای تو باد نعمت و مغفرت و ای دل از برای تو باد
عشق و محبت و ای روح از برای تو باد کرامت و قربت و ای سر من از برای توام و تو از برای منی و بروایتی دیگر
سید انبیا فرمود که چون بر آستان عرش رسیدم جبرئیل از من تخلف نمود اسرافیل با من همراه شد
هشتاد هزار پرده دیدم غلظت هر پرده هشتاد هزار ساله راه و مسافت هر پرده تا پرده دیگر هشتاد هزار
سال راه بعضی از آن پرده ها از یاقوت و بعضی از جواهر و بعضی از زمرد و بعضی از طلا و بعضی از نقره
و بعضی از آهن و بعضی از شبه و بعضی از مس و بعضی از برف و بعضی از آتش و بعضی از باد و بعضی از سنگ
و بعضی از ظلمت و بعضی از نور و بر هر ستری از استار فرشته موکل بود در فرمان هر یک از این فرشتها
هشتاد هزار قاید که هر قایدی را هشتاد هزار فرشته تابع که یک از ایشان را هفتصد هزار دیگر تابع بود

چون بپرده اول رسیدم

چون بپرده اول رسیدم اسرافیل آن پرده را حرکت داد آن فرشته که پرده دار بود پرسید که
کیست اسرافیل گفت منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت سید انبیا پرده دار پرده را بکشاد دست مرا
گرفت و گفت مرحبا امرنا الله یعنی برو بفرمان خدا اسرافیل بازگشت و گفت وعده کاه من تا اینجا
بیش نبود با آن فرشته پرده دار روان شدیم تا مرا بپرده دوم رسانید این فرشته آن پرده را
حرکت داد پرده دار دوم استفسار نموده که کیست آن فرشته نام خود گفت پرسید با تو کیست گفت
سید انبیا و خاتم اصفیا محمد مصطفی آن نور ذوالجلال که در طور عرش صد چون کلیم هست ...
آمده و آن سروری که از برکت جناب او تابان بچرخ ثابت و سیار آمده پرده دار پرده بر داشت
و دست مرا گرفت و مرا برد تا به پرده سیم رسانید بدین طریقه از هشتاد هزار پرده در گذشتم تا بپرده
آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور از آنجا دست مرا گرفت و مرا بر دو بر کرسی از لؤلؤ بیضا نشانید
که قوایم او از یاقوت حمرا بود ناگاه از ورای این ستر آوازی شنیدم که یا محمد از دهشت آن آواز که
شدم چنانچه نزدیک بود بافتادن کردم ناگاه قطره از آب رحمت از عرش چکید من دهان گشادم آن
قطره را بدهان خود گرفته فرو بردم و الله که هیچ چیز شیرین تر از آن چیز نچشیده است و از آن علم اولین
و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من که در لکنت افتاده از دهشت بهیبت حلاوتی یافته بآن حلاوت
مبدل گشت پس دل سرگشته ام آرام یافت زان دلارام آنچه باید کام یافت لذتی جان برد
نتوان گفتنش بلکه نتوان گفتن و شنفتنش در کتاب الانوار مرویست از امام همام موسی ابن جعفر علیهما السلام
که سید انبیا و سید اصفیا فرمود که در شب معراج چون از سموات گذشتم بدرختی عظیم رسیدم که مثل آن
درخت ندیده بودم بر هر شاخی از آن درخت و هر برگی از آن و هر میوه از آن ملکی دیدم ... از نور
بر سر از نور ... اکبر پس جبرئیل گفت ای سید جلیل این سدرة المنتهی است که ان ینتهی الانبیا

مِن قَبْلِكَ البهائم لایجاوزونها وانت مجوزها انشاء الله یعنی سدرة المنتهی ازان میگویند
که منتهای عروج انبیاءست پیش از تو تا باین مقام از اینجا بالاتر نمیروند و توانی اِاله از اینجا خواهی گذشت
بجهة آنکه ببینی آیات بزرگ خدارا وبازگشت کنی بعد از رحمت خداوندی پس بالا رفتم تا آنکه رسیدم بزیر عرش
پس آمد برای سواری من رفرف سبزی که زبان از وصفش قاصرست و نطق از نعت عیش عاجز پس آن رفرف بلند
شد باذن خدا تا محلی که خدا امر نموده بود تا بجائی رسیدم که دیگر آوازی نشنیدم وکسی را ندیدم وارام شد
نفس من وبشارت یافتم از خداوند عالمیان وگمان کردم که جمیع فانی شده اند بجهة آنکه احدی از مخلوقات را
نزد خود ندیدم پس دراکال بین چشمه سوزنده نور او عیان گشت از وادی نور او چنانکه لطفش تجلی نمود
بیکبارگی هوشم از سر ربود ندانم که از بیخودی چون شدم همین دانم از خویش بیرون شدم چو زان بیخودیها
بهوش آمدم خطاب آگهی بهوش آمدم پس ندا کرد مرا پروردگار من که یا محمد گفتم لبیک ربی وسیدی والهی
لبیک قال هل عرفت قدرك عندی ومنزلتك وموضعك یعنی آیا میدانی قدر و منزلت
ومحل کرامت خود را نزد پروردگار خود گفتم بلی ای خداوند من قال هل عرفت موقفك منی
وموضع ذریتك یعنی ای برگزیده بندگان من آیا میدانی موقف خود و ذریه خود را نزد من
گفتم بلی ای پروردگار من خطاب نمود که آیا میدانی در چه چیز مخاصمه میکنند ساکنان ملا اعلی گفتم یا رب انت
اعلم واحکم وانت علام الغیوب یعنی ای پروردگار من تو داناتری وحکیم تری و تونی دانا بر غیبها فرمود
ای حبیب من ملائکه مخاصمه میکنند در درجات وحسنات وآیا میدانی که کدام است درجات وحسنات گفتم ای آقای من
تو داناتری خطاب رسید اسباغ الوضوء فی المکروهات والمشی علی الاقدام الی
الجمعات معك ومع الائمة من ولدك وانتظار الصلوة بعد الصلوة وافشاء
السلام واطعام الطعام والتهجد فی اللیل والناس نیام یعنی کامل کردن وضو در روزی که

ملاهی برسد

گرما برسد و پیاده رفتن بنماز نماز جماعت با تو وبا ائمه از ولد تو وانتظار نماز بعد از نماز و ظاهر کردن
سلام وطعام دادن ونماز شب کردن در وقتی که همه مردم خواب باشند پس خطاب رسید که آمَنَ الرَّسُولُ
بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ یعنی ایمان آورد سید انبیا بچیزی که باو نازل شد از پروردگارش گفتم نعم
وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ
وَقَالُوا سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَاِلَيْكَ الْمَصِيرُ یعنی آری همه مؤمنان ایمان آورند
بخدا وملائکه او وپیغمبران او وما فرق نمیگذاریم میانه پیغمبران او در پیغمبری خطاب رسید که ای سید محمد صدقت
راست گفتی لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ یعنی
تکلیف نکرده است خدا کسی را مگر بچیزی که او را توانائی در آن دارد گفتم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَأْنَا
یعنی بار خدایا مؤاخذه مکن از ما چیزی را که فراموش کرده ایم یا خطا کرده ایم خطاب رسید که یا محمد در جواب گفتم
یا ربی وسیدی والهی یعنی ای پروردگار من وای آقای من وای خدای من پس خطاب فرمود که سؤال
میکنم ترا از چیزی که خود داناترم بآن از تو بگو ای حبیب من که را خلیفه خود ساختی در زمین بعد از خود گفتم بهتر از
اهل زمین یعنی برادر من وپسر عم من ویاری کننده دین تو ای پروردگار من وغضب کننده بر چیزهائی که تو حرام
فرموده وهرگاه ظالمان حلال خواهند کنند یعنی علی ابن ابیطالب قال صَدَقْتَ یا محمد یعنی راست
گفتی ای حبیب من اِنِّي اصْطَفَيْتُكَ بِالنُّبُوَّةِ وَبَعَثْتُكَ بِالرِّسَالَةِ وَامْتَحَنْتُ عَلِيًّا بِالْبَلَاغِ
یعنی بدرستیکه برگزیدم ترا به پیغمبری ومبعوث کردم ترا برسالت وامتحان کردم علی را برسانیدن بعثت تو را
بخلق وگردانم او را حجت خلق در زمین با تو وبعد از تو وَهُوَ نُورُ اَوْلِيَائِي وَوَلِيُّ مَنْ اَطَاعَنِي
واو نور چشم دوستان منست واو کسی است اطاعت مرا نماید وَهُوَ كَلِمَةُ الَّتِي اَلْزَمْتُهَا الْمُتَّقِينَ
واو کلمه ایست که بر صاحبان تقوی لازم داشته ام محبت او را ای حبیب من زوجه او سیده نساء فاطمه زهراست

داد وصی تست و وارث تست غسل دهنده بدن تست بعد از وفات تو و یاری کننده دین تست و کشته شود
بر دین من و دین تست یَقْتُلُهُ شَقِیُّ هٰذِهِ الاُمَّة میکشد او را شقی‌ترین این امت پس بعد از این خطاب
مستطاب امر کرد مرا پروردگار فرمامورم که پنهان کنم آنرا از خلایق و اذن نداشتم بخبر دادن آنرا با اصحاب
خود پس رفرف سرازیر شد از آن موضع پس باز بمقام جبرئیل رسید در سدرة المنتهی و باز بگردید داخل بهشت شدم
و [illegible] که در آن اثنا نوری ظاهر شد از انوار پروردگار و ندا کرد مرا خداوند که یا محمد گفتم لبیک ربی
و سیدی و الهی پس فرمود سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي لَكَ وَلِذُرِّيَّتِكَ اَنْتَ مُقَرَّبِي مِنْ
خَلْقِي وَاَنْتَ حَبِيبِي وَاَمِينِي وَرَسُولِي بعزت گرفت رحمت من غضب مرا از برای تو و امت تو
یا محمد تو مقرب بارگاه جلال منزلی [illegible] من و نور رست من و امین منی و پیغمبر منی قسم بعزت و جلالم
که اگر ملاقات کنند مرا جمیع خلق [illegible] بند در کمال جلال تو بقدر چشم برهم زدن با دشمن دارند
برگزیدگان ذریه ترا هر آینه داخل میکنم همه را [illegible] در آتش غضب خود و مبالات نمیکنم یا محمد علی امیر
المؤمنین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین الی جنات النعیم یعنی ای حبیب من علی امیر
مومنان است و آقای مسلمانان و پیش رو اهل ایمان و کشاننده است و [illegible] بهشت جاودان
ابو السبطین سید شباب جنتی المقتولین ظلما یعنی علی پدر دو سبطین است یعنی دو آقای جوانان بهشت
[illegible] آن دو شهیدی که بظلم کشته میشوند ای [illegible] سید [illegible] آن دو مقتول یا حبیب حسن است
که بزهر جفا شهیدش ساختند و دیگر تشنه کامی است که بر لب آب فرات در بحر خون افکندند و آتش در خیمهایش
زدند و فرزندانش را کشتند و در خاک و خون آغشتند از امام المغارب والمشارق جعفر ابن محمد الصادق
علیه سلام الله مادام خلعت الطوارق فی لیل غاسق مرویست در کار الانوار که ان
الحسین لما قتل عجت السموات والارض والملائکة یعنی چون جناب خامس آل عبا کشته گشت

کفن

کفن آل عبا را شهید ساختند و بدن نازنینش را در غرقاب خون انداختند آسمانها و زمین در ناله
در آمدند چنانکه ولوله در ملائکه ملکوت افتاد و زلزله در صوامع جبروت دوایر افلاک سرگردان شد
و طبقات زمین لرزان چشم کواکب خون فشان گشت و اوضاع عالم پریشان عالم عناصر از خاک تا افلاک
همه قرین آه دردناک از یک طرف آب فرات خاک بر سر ریزان و در تشنه کامی آن غریب افغان و خیزان
که الها ملکا من زاینده سرگشته خود بهر این شاه هم و بهر در این پدیدار هم و در سلک ملک این عطشان
بیگناه هم تا چند نیست باین لب تشنه راهم و تا که چون ماهی دور از این رو چون ماهم در جگر گوشش رفتم
هنوز طلب روح پرورش نرسیده بحیله از دستش دورم ساختند و در گشتن برادرش پنهان گشتم به پیکان
عدوان بر خاکم انداختند حضرتی که از غیرتش آتش شده دشمنانش را بسوزانم یارای که خود را به لب پیکان تشنه را
برسانم ای خدا این تشنه کام بی نصیب از چه کشتندش کنار من غریب یارب این مجروح در خون جفته را
نه پرستاریست پیدا نه طبیب از چه رو این سرو بد قربود و ز چه این گلبن ندارد عندلیب [illegible]
دیگر خاک کربلا غمناک و آن سر غریبش بر دامن پاک که خدایا این تن مجروحست و این بدن مقروح
این جسم درد آلوده است و این رخسار غبار آلوده این لب خشک است و این موی بخون چون مشک
این سینه بریان است و این دیده گریان این پیکر چون خورشید عریان است و این جسدش از ستاره [illegible]
جاری پیکان خاکم بر سر که در دامن او را کشتند و در خونش آغشتند حضرتی که در فرو بردن این قطیان جگر [illegible] رود
نیل شود و بجهت هلاکت این فرعونان دلیل شوم الهی این تن چاک که در لجه خون افتاده است آسمان ذات
که در خاک نگون افتاده است یارب این طایر قدسی که سپهرش جا بود از این دامگه حادثه چون افتاده است
زخمهائی که باین پیکر پر سر پیداست از چه از انجم افلاک فزون افتاده است [illegible] با دوزادن و پویان
و لا حول گویان که ای خدا عالمیان و ای رحیم مهربان که بهر داد دل خسته دهم که [illegible]

که براین دل شکسته نهم یارب بکدام دست غبار از موی عنبر بویش پاک کنم و بچه تاب طاقت آهنگ این
من چاک چاک کنم ای خدا اذن ده که اطفال این کشته شمشیر و دو تشنه همه در خیمه تشنه رخصت که آب شوم و از لب
خشکشان کامیاب یا چون صرصر عاد گردم و مایه هلاک این قوم بدنیاد اگر دهی نور ارخصت ای امام عباد
بنای هستی این ظالمان دهم بر باد که با روایت که در خون کشند آنکه مدام رسول شیره جان جوانه شیر فاطمه داد
پس آتش از کره اسیر با ناله و نفیر که ای خدا و مدبر ای سمیع بصیر این تشنه از جان سیر و این کشته
شمشیر خلیل است از منجنیق نمرودیان در آتش سرازیر و ذبیح است اعضایش صد پاره از تیر ای بر هر چیزی
توانا و قدیر حاجب الجبابره القهاریت بپذیر که چون شعله جحیم سراپا در گیرم و خس و خاشاک وجود این ستمکاران از
صفحه عالم برگیرم یارب دلم از سوز غمش غرق در آتش دارم ناله ها زین تن مجروح بلاکش دارم
من از آن کاکل مشکین بسر تیره کین خاطری چون دل کلثوم مشوش دارم هر این پیکر صد پاره زپیکان و عجب
عالمی را همه سوزنده در آتش دارم فالسموات ومن علیها والارض ومن فیها قالوا یا ربنا
ائذن لنا باهلاك الخلق حتى نجدهم من جديد الارض بما استحلوا حرمتك
وقتلوا صفوتك بعزیمه آسمانها با ملائکه آنها و جنبندگان دریا و صحرا گفتند ای خالق اشیا، ما را اذن ده
که این ظالمان را هلاک کنیم و زمین را از وجود ایشان پاک بجهة آنکه حلال دانستند شکستن حرمت تو را و کشتند
برگزیدگان حضرت ترا فاوحی الیهم یا ملائکتی ویا سمواتی ویا ارضی اسکنوا پس وحی شد
که ای ملائکه و ای آسمانها و ای طبقات زمین من آرام گیرید و اضطراب مکنید این کشته محبت من است
و در خاک و خون آغشته من من خود خون خواه ویم و خونبهار وی این که چاک از تیغ و پیکانش تن است
تشنه کام وادی عشق من است گر کنون غلطیده خونخواهش منم خونبهار جان آگاهش منم قتیل راه محبت
مرا من خون خواهم و شهید میدان اطاعت مرا خونبهار جان آگاه که من علی دیته فانا دیته

ان لم

این که بخوان طپیده شد طره مشک سای او هست شهید راه من شده خونبهای او هر که در این جهان بود
خدمت او برای من آمده روز و پسین حشر من برای او آنکه بر بخدار من خفته میان خاک و خون
سجده که ملک کنم خاک در سرای او ای یاران آیا میدانید حال این کشته بود و زخمهای این کاک
و خون آغشته از که نمیدانم از زخمهای ظاهرش بیان یا از جراحتهای باطنی او قصه پردازم آیا چگونه
بگویم که تنش مجروح تیغ جفا گشت و جسمش پاره پاره از پیکان اشقیا آیا بر لب خشکیده او نوحه نمایم
یا بر دل ناوک رسیده آتش لب بناله گشایم یا چگونه بیان سازم که با لب تشنه چگونه غرقه دریای
خون شد و چسان حکایت کنم که بجراحات از زبر زین سرنگون شد یا بر حالتی که بر عقد عروسی قاسم آن
مظلوم رو داد حدیث کنم یا وقتی را که علی اکبر تشنه کام سوی او رو نماد قصه پردازم نشنیده کسی
چنین جفا بجهان یا آنکه چنین مصیبتی در دوران یک سینه و اهمهای عالم بدش یک پیکر و صد هزار تیر
پیکان ثم کشف حجابا من الحجب فاذا خلفه محمد واثنا عشر وصیا له یعنی پس
پرده از پرده های عظمت از برای سکان سموات وارضین برداشته شد پس ناگاه دیدند در عقب پرده سید
انبیاء و دوازده نفر ائمه هدی علیهم التحیه والثناء ثم اخذ بید القائم من بینهم
فقال یا ملائکتی ویا سمواتی ویا ارضی بهذا انتصر بهذا انتصر بهذا انتصر
یعنی دست رحمت خداوندی اشاره بقائم آل محمد نمود که ای ملائکه و ای آسمانها و ای زمین من
باین امام عالیمقام از ظالمان خون آشام کوفه و شام انتقام میکشم و تا سه مرتبه این کلام را اعاده فرمود
الا لعنة الله علی قوم الظالمین بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلق
عباده المکرمین من طین خزنه فی علیین ثم جعله نطفة فی قرار مکین ثم اودعته
فی اصلاب الطیبین واصطفی منهم سید المرسلین وخاتم النبیین وعجن طینته

من صافی ماء معین وخلق من طینته اخیه وابنته والائمة من ذریتها الطاهرین
خصوصا سید الموحدین وزبدة العارفین وافضل المجاهدین سیدنا الحسین
علیه وعلیهم السلام من الملائکة والناس اجمعین حمد بیحد واجب الوجود را رواست
که از قلم صنعش نقطه عالم امکان نمایان شد و پرکار وار بر ذات خویش از سر گردان و از هر گردشی
نقشهای بدیع گشت و از هر نقطه قوسها هویدا هر قوس را ذات واجب ایتی و برهانی از مصحف قدرتش
حکایتی و شکر بیحد منعم را سزاست که گرگ هشت تیغش کاف امکان را که در کوچه نون پرورش یافته بود
یکبار عو طه منقار اراده بیرون کشید و شهباز عقل که در بیشه تجرید پرورش یافته بود بام او در آشیانه
آب و گل منزل گزید و صلوات زاکیات بر روان سید کاینات و برگزیده ممکنات مرکز دایره کاینات
ثمره شجره خلقت آفتاب برج ملت ماه سپهر حقیقت آسمان عالم طریقت سالک بیدای سماحت غواص
دریای رحمت سرو چمن جلالت گل گلبن رسالت رابطه دانش و بینش و واسطه قلاده آفرینش
پناه شعشه روزگاران شفیع گناهکاران کوه باشکوه حلم ووقار گوشه نشین خلوتخانه غار بحر بی پایان
جود علت آفرینش هر موجود سید السادات ومنبع السعادات خلاصه عالمیان سلاله آدمیان گوهر
عمان لطف کوکب دری ابن حضرت محمد مصطفی صلعم خصوصا بر آفتاب آسمان سروری و فلک عالم نیک اختری
وقوت بازوی پیغمبری و شیر بیشه دلاوری اعنی کننده در خیبر و کشنده عمرو و عنتر اخ الرسول و زوج البتول
اسد الله الغالب والهزبر السالب ونقطه دایرة المطالب علی ابن ابی طالب علیه السلام الی ما دارت المشارق
والمغارب جوان شهریار دیار وجود نکو نکته قرب منزل نمود فلک گشت روشن زانوار او
ملایک همه محو دیدار او خطاب آمد او را ز یزدان پاک که ای از تو بیش از فلک قدر خاک رسان بندگان را
تو پیغام من خبر دارشان کن ز انعام من بالشان بگو ای رسول مجید منم هر در بسته را کلید

بغیراز

بغیراز من از کس مدارید باک منم آفریننده آب و خاک زغیر من از کس مدارید بیم ز خرد و بزرگ ساده و عنید
که امیدگاه دو عالم منم پدید آور خاک آدم منم منم آنکه آرم شب و روز را بخود داده ام تخت زر دوز را
خداوندگاری سزاوار منست چون غرقه اندر عطا دار منست یا از حکمت معراج سید انبیاء از این مرکز غبرا
بگنبد خضرا عنوان این بود که خداوند عالم و پدید آورنده خاک آدم خواست که این جوهر پاک را بر ارکان ملک
عالم خاک و بزرگان عالم افلاک پیش بخشد و بیشتر آراسته فرماید اول او را در بیت المقدس امام انبیاء و ذریه
تا فضل او بر ایشان ظاهر گردد و بعد از آن در بیت المعمور امام فرشتگان نمود تا جلالت او بر ملایک
متحقق شود و بر کرسیش جا داد تا استانه عرش باشد و بر عرشش برد تا فرش قدمش باشد را الکه ملکوتش
عرضه داد تا قدر آدم بدانند و بر ساکنان جبروتش ره نمود تا مصحف جلالت آن سید عالم بخوانند
با و ختم شد رتبه سروری جلال و بزرگی و پیغمبری تعالی الله از جاه اجلال او برون از خرد فهم افضال او
مرد لیست از آن بهتر و مهتر کاینات و برگزیده موجودات و خلاصه ممکنات خواجه کونین و شفیع ثقلین
محرم حرم قاب قوسین سید انبیاء محمد مصطفی صلعم که چون بمقام قرب رسیدم و خطاب اول از ما او حی
گوش زد جان فرگردید میکائیل پیش فر آمد و گفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بنده بان
بلند میشود چیست گفتم اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة باللیل والناس نیام طعام دادن
و سلام کردن و نماز شب گذاردن در وقتیکه خلایق در خواب حق تعالی فرمود که صدقت یا محمد ثم
بعد از آن جبرئیل آمد و پرسید از من که ما المنجیات یعنی آنچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد چیست
گفتم که خشیة الله فی السر والعلانیة والاقتصاد فی الفقر والغنا والعدل فی
الغضب والرضا یعنی ترسیدن از خداوندگار در نهان و آشکار و میانه روی در درویشی و توانگری
و راست کرداری در حالت غضب و خشنودی خطاب عزت در رسید که صدقت یا محمد بعد از آن حضرت

حضرت عزرائیل پیش آمد وعرض کرد ما المهلکات چه چیز است هلاکت بندگان گفتم شحٌ مطاعٌ
وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخل بر شخص غالب شده باشد و متابعت هوای نفس کردن
و دیگر عجب یعنی عملی که هر کار حق کند بزرگ شمارد خطاب رسید که صدقت یا محمد یعنی راست گفتی ای حبیب من
خطاب دویم از ما اوحی از حضرت عزت رسید که ای حبیب من چون نماز گذاری این دعا را بخوان اللهم انی
اسئلک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی خطیئتی
وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون خطاب
سیوم از وحی خداوندی در مقام قرب این بود که عبادت ما کردی در خلوت پس شفاعت کن امتان گنه کار را
در خلوت چهارم فرمود که ای حبیب من منم که خالق آدمیان و آفریننده عالمیانم و تویی مقصود از آفرینش
ممکنات واگر نه جهت تو نبود موجودی بوجود نمی آمد   باعث ایجاد دو عالم تویی   روشنی دیده آدم تویی
این همه خلاقه و اظهار جود   بهر تو ای سید کونین بود   ورنه که از کشور امکان تنی   دیده نگشودی بگلشنی
خطاب ششم چنین رسید که الم یجدک یتیما فاوی ووجدک ضالا فهدی ووجدک
عائلا فاغنی یعنی یتیم بودی ترا رتبه وجلالت دادم و گم شدی از شر دشمنان نجات دادم و فقیر بودی
ترا غنی ساختم خطاب هفتم این بود که بهشت حرام است بر همه انبیا تا تو داخل نشوی و حرام است بر همه امتان
تا امت تو داخل نشوند خطاب هشتم رسید که ای حبیب من سال امت تو را بسیار نکردم تا حساب ایشان در قیامت
دراز نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلهای ایشان بمحبت دنیا محکم نشود و ایشان را بمرگ مفاجات
هلاک نکردم تا بی توبه از دنیا نروند و ایشان را در آخر الزمان خلق کردم تا ماندن ایشان در قبر بسیار
نشود خطاب نهم این بود که ای آنانکه در یاد منند مهمان منند و آنانکه شکر مرا کنند نعمت ایشان زیاده کنم
و آنانکه طاعت مرا کنند در کرامت کنند و آنانکه عصیان بنادانی کنند در توبه را بر ایشان نمی بندم

واین بندگان

واین بندگان عاصی بیمارانند و من طبیب ایشانم پس اگر توبه کنند من دوست ایشانم و اگر توبه نکنند مبتلا سازم ایشان را
بمصایب تا پاک شوند از معایب خطاب دهم این بود که ای حبیب من چنان زندگانی کن که یاد مرگ غافل نی
واز همه خلق نومید مباش که دوستی ایشان هیچ نیست و همنشینی با من کن و محبت با من دار که بازگشت تو در آخر کار
بمنست و دل بر دنیا منه که ترا از برای دنیا نیافریده ام خطاب یازدهم این بود که فرمود نظرت فی ذنوب
امتک فلم ار لها الوجه الا العفو یعنی نظر کردم در گناهان امت تو پس سزاوار ندیدم مگر بخشش
این بود که حضرت ودود فرمود ای حبیب من هدیه از برای من چه آورده عرض کردم تقصیر طاعت و جرم امت
خطاب رسید که تقصیر طاعت را برحمت خود آمرزیدم و عصیان امت را بشفاعت تو بخشیدم خطاب
دوازدهم این بود که فرمود یا محمد هر چه خواهی طلب کن تا ترا اعطا کنم عرض کردم تو عالم السر وا
لخفیاتی ناگفته میدانی و ناشنیده میخوانی و مقصود من نزد تو معلوم است   الهی مرا غالی فزانهی
من چه بگویم که تو خود آگهی   فکر من و ذکر من از جود تست   اصل من و فرع من از نور تست
خطاب رسید از جرم امت محزونی و از عصیان ایشان دلخونی عرض کردم بلی فرمود انت شفیعهم فیما
یقصرون فی فرائض طاعتی وانا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک یعنی تو شفیع
ایشان باش آنچه را از واجبات من تقصیر کرده اند و من شفیع ایشانم در آنچه تقصیر کرده اند در سنت تو
خطاب سیزدهم این بود که ای محمد چه میخواهی گفتم زکات امت عاصی را خطاب رسید که هشتاد هزار را بتو بخشیدم باز
خطاب آمد که چه میخواهی عرض کردم زکات امت گنه کار را خطاب رسید که یک ثلث گناه امت را بتو بخشیدم
و دو ثلث را در قیامت بتو خواهم بخشید خطاب چهاردهم این بود که خطاب رسید که روزی که مریم متولد شد
هر کس تکفل او و پرورش او میل کرد تا فرمودم که قلمهای آهنین در آب اندازند قلم هر که روی آب ایستد
پرورش دادن مریم با اوست از آن میانه قلم زکریا بر روی آب ایستاد وما کنت لدیهم اذ یلقون

اقلا مهم اما چون روز قیامت شود انبیا مطیعان امت خود را در صدد شفاعت آیند آدم گوید این مطیعان امت منند نوح گوید ذریه منند ابراهیم خلیل گوید صاحب ملت منند و عاصیان را دوزخ و مالک و زبانیه از خود دانند و آن روز قلم شفاعت ترا بر سر اب آرم و شفاعت تو همه را بخشم در آن روز که خلق آیند در خروش همه از بیم محشر رفته از هوش بیا رد دوستی از دوستی یاد کند ما در ز طفل خود فراموش تو ناآن روز با جلال بهم تو نه آن روز با عزت هم آغوش نهی تاج شفاعت را تو بر سر کشی برد کرامت را تو بر دوش خطاب یازدهم این بود که چون عرض حساب امت مرا من باز گذار خطاب رسید که ای حبیب فرموش تو از این التماس چیست عرض کردم که نمیخواهم امت من رسوا شوند خطاب رسید که ای حبیب فر حساب ایشان بر وجهی نمایم که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نشوی و هرگاه گناهان ایشان را الذمش تو پیغمبر رحیمی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی پنهان کنم ای سید رحیم اگر تو بر ایشان شفقت بسیار داری فر بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشان را دوم از ازل و ابد نظر عنایت درباره ایشان داشته ام و دارم و خواهم داشت ای ز ازل تا بابد جاه تو ره برده عقل در رگاه کرسی از سر بکه آدم رو ای فلک ذره از خاک کو نه فلک و هفت زمین و جهات یافته از دولت جودت برات خطاب سیزدهم این بود که چون امتان پیشین عصیان مرا میورزیدند من عذاب ایشان میفرستادم چون قوم نوح و صالح علیهما السلام و چون امت تو گناه میکنند از کمال ستاری پرده بر قبایح اعمال ایشان میپوشم خطاب چهاردهم این خطاب آمد اول آنکه من ضامن رزق بندگان خود شده ام و امت تو بر ضمانت من اعتماد نکنند یعنی غم میخورند در راه میدهند دوم آنکه بهشت مرا بجهت دوستان تو آفریده ام و امتان تو بدان رغبتی نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر مینمایند سیم آنکه دوزخ را بجهت دشمنان تو آفریدم و امتان سعی میکنند تا در دوزخ در آیند یعنی دلیری در معاصی میکنند چهارم آنکه

بامن عهد میکنند و می شکنند چهارم آنکه مصاحبت مینمایند یعنی در خلوت گناه میکنند و از من شرم نمیدارند و از مردم شرم میکنند پنجم آنکه من از ایشان عمل فردا نمیخواهم و ایشان از من رزق فردا و هفته و ماه و سال مطلبند ششم آنکه من ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر میدهند یعنی ریا میکنند هفتم عزیز کننده و ذلیل کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من میترسند هشتم آنکه نعمت بایشان میدهم و ایشان غیر مرا شکر میگویند نهم آنکه ملائکه هر دم اعمال بسته ایشان را بر من عرض میکنند و من ملائکه شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی بایشان رسد پیش خلق شکایت از من مینمایند و ناشکری کنند خطاب هجدهم این بود که وحی فرمود که میان من و امت تو نه شرطهاست که سبب رفاهیت خاطر تو تواند بود اول آنکه هر که از امت تو اطاعت ما نماید او را در نظر داریم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبیم نه آنچه سزاوار حضرت کبریائی ماست بینیم که از بنده خود طاعت کم را ما کم ننمائیم ره رسم کرم را ایمان که سر پای همه نقد وجود شد یک ذره دیا رقدم آرند قدم را دوم اگر کسی از امت تو گناهی کند و هیچ از آن توبه کند و جازم شود که عود بآن نکند توبه اش را به پذیریم و از گناهانش چنان پاک کنم که گوئیا هرگز گناهی نکرده سیم آنکه هفت اندام بنده نظر فرمائیم اگر یکی از آن در طاعت من باشد از آتش اندام او در گذرم و هر هفت اندام او را از هفت درک دوزخ آزاد فرمائیم و مستحق هشت بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده آگاهم چون گناه خود را یاد کند غمگین و اندوهناک و پشیمان میشود داورای آمرزم و قلم عفو بر خطا او بکشم رسم خدائیست عفو شیوه بنده خطا این همه جرم و گنه و این همه لطف و عطا وای بر احوال ما کرم و لطف او روز قیامت هم کند گر از ما پنجم چون بنده مومن از عصیان خود توبه کند و پشیمانی خورد او را در دنیا در رنجها و بیماریها و مصیبتها اندازم تا کفاره گناهان وی شود ششم در سالی دو بار در ایام تموز و دیگری در دی و از آتش و زمهریر دوزخ در دنیا بایشان بچشانم تا فردا از آن محفوظ باشند هفتم آنکه امت تو را بفضل معامله کنم نه بعدل اگر طاعت زیاده آید جزای آن باضعاف آن بایشان رسانم و اگر عصیان زیاده آید بگردن کسانی گذارم که بایشان ظلم کرده اند هشتم آنکه ایام و لیالی و ماهها برگزیده تر که از برای ایشان مهیا سازم و حسنات ایشان را مضاعف کردانم تا در قیامت حسنات ایشان

برسیئات مضاعف شود تا تمام حاسبهم یوم القیمة بکرمی واغفر لهم ذنوبهم بفضلی
وادخلهم الجنة برحمتی یعنی روز قیامت حساب ایشان را بکرم خود میکنم وگناه ایشان را
بفضل خود می آمرزم وایشان را داخل بهشت میکنیم برحمت خود بحر جود فرحی می آید بموج در اهل حشت
نیایم فوج فوج فرم نکردم خلق تا سود کنم بلکه تا بر بندگان جود کنم خطاب ششم این بود که ای سید بشر وای
شفیع محشر امت خود را از ما شش پیغام برسان اول آنکه اگر کسی را از جهت جهان دوست میدارید مرا دوست
دارید که جهان نیز در حق شما از همه کس بیشتر است واز اندازه وحساب افزون است دوم آنکه اگر کسی از
اهل آسمان وزمین ترسد که مبادا بسخط وغضب او گرفتار شود بهتر آنست که از من ترسد که هیبت وکمال قدرت
من برا وسیم آنکه اگر کسی امیدواری دارید که از و مراد رسید بهتر آنست که بمن امیدوار باشید که من بندگانم را
دوست میدارم چهارم آنکه اگر از کسی شرم دارید وعمل بد خود را از و پنهان میکنید بهتر آنست که از من شرم دارید که از پنهان نه
شاه مطلع پنجم اگر در وعده کسی را راست کردار دانید بهتر آنست که تصدیق من نمایید که من از کذب وخلف وعده
منزه ام واز شایبه غرض مبرا ششم آنکه دیگر کسی را بمال وجان خود برگزینید که مال خود را صرف او کنید ودر
خدمت او نمایید بهتر آنست که این معامله با من کنید چنانکه سرور شهیدان مال وجان واولاد در راه اطاعت
حضرت خداوندگار داد آری او زسر گذشت واز سر نیز هم وز زن وفرزند واخوان نیز هم کرد قربانی
هم اعوان خویش بلکه ظفا بهتر از جان نیز هم مرویست که بعد از آنکه بعضی دوده تن از برادران و
برادرزادگان ویاران قربان راه دوست نمود خود اراده میدان شهادت نمود خواست که بر ذوالجناح
سوار شود بطرف راست وچپ نظر کرد کسی را ندید که رکابش را بگیرد ندیده قاسم وعباس واکبری اکا
غریب بود در اندشت بیکس وتنها کس بهر آن تشنه لب قدم نگذاشت قدم ببالای [illegible] پر الم نگذاشت
از نو بقضیه دل چون واپس گشت کباب که کس نزد کمر بر جیر اشک کباب بروایتی جناب زینب رکاب سعادتش را
گرفت وبروایت دیگر فرغ سفید پیدا شد ومنقار رکابش را گرفت وبروایتی جبرئیل بود فلما اراد ان یرکب

اجتمعت

اجتمعت حوله النساء ناشرات الشعور لاطمات الخدود یعنی چون اراده نمود بر مرکب سوار شود
زنان در اطرافش جمع شدند در حالتیکه موهای ایشان پریشان بود ورخسارشان از خون دیده مانند جو
میزد میگفتند واحمداه هذا حسینک الغریب فی البیداء المحصور بین الاعداء یعنی
ای جد بزرگوار وای شاه تاجدار این نازپرورده تست که در صحرای کربلا غریب است واز ستم اعدا بی الهجر
واز شدت تشنگی بی صبر وشکیب وبعضی میگفتند یا ابتاه یا علی المرتضی انظر الی ولدک العطشان
الوحید فی المیدان یعنی ای شیر خدا وای برادر سید انبیا نظر کن بسوی نور دیده ات که از تشنگی جگرش سوزان
ودر میدان بی یار واعوان وطایفه تقول یا اماه یا فاطمة الزهراء ولدک المعصوم المظلوم
الفرید المغموم ونحن بناتک الضایعات الجائعات الحایرات یعنی طایفه از آن غریبان
میگفتند که ای مادر مهربان وای دختر پیغمبر آخر الزمان این فرزند معصوم مظلوم تست واین غریب مغموم تست
که بی یار است وما دختران تو ایم که در این صحرا تشنه وگرسنه وحیرانیم ای که در روضه فردوس بی بی سجاده داری
خبر از حسین نداریم زدل آه داری پر گل ولاله شد از خون شهیدان این دشت پا بیرون نه اگر عزم تماشا داری
پس آنجناب سعادت وشهادت اقتساب بر مرکب سوار شده بجانب میدان روان شد وناله زنان تا بجانب آسمان
در حالت غریبی وبیکسی او زلزله در کون ومکان وگریه وزاری وملائکه هفت آسمان بانجالت رفت تلاطم اهل میدان
شد پس نظر کرد بطرف راست کسی را ندید بعد از آن بطرف چپ نظر کرده کسی را ندید بر سو نظر نمود دگر یاوری ندید
عباس وقاسم وعلی اکبر را ندید خون دل سپهر از آن تشنه لب غیر از سپاه ظلم دگر لشکری ندید
پس ندا کرد هل من راحم یرحم آل الرسول المختار یعنی آیا رحم کننده هست که رحم کند اهل بیت پیغمبر را
مختار هل من ناصر ینصر ذریة الاطهار آیا یاری کننده هست که یاری کند ذریه سید ابرار را هل من
مجیر لابناء البتول آیا پناه دهنده هست که پناه دهد فرزندان فاطمه زهرا را هل من ذاب یذب

عن حرم آل الرسول صلى الله عليه وآله آیا کسی هست که منع کند این ستم کیشان لزا ندر رسیدن بحرم سید انبیاء وهل من مؤمن یخاف الله فینا آیا مؤمنی هست که از خدا بترسد و حمایت ما نماید هل من مغیث یرجوا الله فی اغاثتنا آیا فریادرسی هست که از خدا امید ثواب داشته باشد در یاری ما آیا کسی نماید از مهر یاری ما رحمی بدل بیارد از زخم کاری ما مشکل در این بیابان بکره قدم گذارد از بهر یاری ما جز اشک جاری ما و بروایت عوالم آن جناب فرمود اسقونی شربة من الماء یعنی اگر اعانت مرا نمیکنید و یاری نمی نمائید شربتی از آب بمن بخشید که حلقم از تشنگی سوخته است و آهم بر آسمان فروزان پس عبدالله حصین ازدی فریاد زد که قطره این آب فرات را نخواهی چشید تا شهید شوی بلا آنکه اهانت زیاده الکی آن جناب فرمود اللهم اقتله عطشا آنگاه یعنی خداوندا این ظالم را از تشنگی هلاک گردان پس بنفرین آن جناب آن لعین غالب شد که هر قدر آبش میدادند تشنه تر میشد تا بجهنم واصل شد و بروایت بحار چون اهل مجلس اهل بیت آن جناب نمودند زنان بگریه صدا بلند کردند و ناله افراشتند بنوعی که فرشتگان گریه داشتند از ناله دل ملک تنگ شد وز آه عذار ماه خستند رکان سپهر از این مصیبت از گریه میان خون نشستند از کار جهان زحال ایشان دست و دل کاینات بستند پس صدای استغاثه سید الشهدا بگوش بیمار کربلا رسید با همه ناتوانی حالش دگرگون گردید نیزه برداشته روانه میدان شد و ام کلثوم تنادی خلفه یا بنی ارجع و ام کلثوم از عقبش صدا میزد ای نور دیده برگرد تو بیماری طاقت محاربه ظالمان نداری فقال یا عمتاه ذرینی اقتل بین یدی ابن رسول الله آن علیل بیمار روان غریب دل افکار گفت ای عمه بگذار تا شهید گردم پیش روی فرزند سید مختار ای عمه اگر امیش ار روز سر اندازم فردا که از شاه بر عرش سرافرازم

ایعمر

ای عمه مرا بگذار روز محشر سر بلند در خیل شهیدانش تا خویش در اندازم ای عمه در این وادی بهر بیعت پیش او صد بار سر و جان را در ره بگذر اندازم فقال الحسین یا ام کلثوم خذیه لئلا یبق الارض خالیه من نسل آل محمد پس حضرت حسین علیه السلام بخواهرش ام کلثوم فرمود که ای خواهر او را بگیر و نگذار که بمیدان آید بعلت آنکه زمین خالی بماند از حجت خدا و عالم تمام شود از ذریه سید انبیاء اگر این یگانه گوهر از صدف حیات بیرون رود عالم امکان سرنگون شود اگر این گل رود از باغ بیرون شود گلزار گیتی جمله واژون اگر این شاخ از باد خزان بر خاک افتد نهال درخت هستی از غم برگ ریزد غبار نیستی بروی بریزد پس جناب ام کلثوم آن علیل بیمار را واز میدان دور را گرفته با مر برادر بخیمه برد و بدست غم و اندوه سپرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل منهاج نبیه الناهگ وفودا وطاعة للمطیعین عملا مبرورا وسعیا مشکورا وحضر تم جنة وقصورا وغلمانا وحورا ومحبته من النار حجابا مستورا وبغضه موفورا وصیر له مقاما محمودا ومعراجا مشهورا وصلی الله علی آله الذین کانوا فی فلک العرش شموسا وبدورا خصوصا علی ابن ابنته الذی ذبح وصار نحره منحورا وجسده مکسورا ولبس ثلاث لیال جسمه فی التراب مقبورا ولا ابدا له بدا سدرا وکافورا وصلی الله علیهما ما دام ذکرهم مذکورا ای برتر از آسمان رسیده مهر تو چو جان نهاد در دیده از مرکز خاک کرده پرواز بر ذروه عرش آرمیده هم سدره بحضرتت شتابان هم عرش بخدمتت دویده ادراک رسیده در فرق تو تا کنگر مهندسی رسیده هم طایر وهم پر فکنده هم توسن عقل پی بریده ای ادراک بپیش درگه تو بالا زنه آسمان خمیده افلاک قدم تر املایک چون سر مه بچشم خود کشیده

ره یافته در مقام اسما در ظل صفات جا گزیده از چشمهٔ فیض آب خورده و در گلشن جود سر کشیده
آنانکه تو دیده که دیده یا آنکه شنیده شنیده یکبار از حکمت معراج سید انبیا از این مرکز غبرا
بگنبد خضرا همین بود که چون نور سید کاینات بر تمامی موجودات سبقت داشت و در مقام قرب سالهای
فراوان نقود محبت در گنجینهٔ دل انباشته چون از آنجا باین خاکدان دنیا بقالب خاک در آمد و بصورت بشری
جلوه گر آمد این قفس تنگ بر آن شاهباز عرش آهنگ دلخواه نبود و این منزلش لایق جان آگاه نه
در خلوت خاص و مجمع عام یک لحظه بتن نداشت آرام هر لحظه از این سرای تنگ میخواست کند بعرش آهنگ
تا آنکه شبی نکوتر از روز بهتر ز هزار روز فیروز جبرئیل رسید با براق از نور خدا براو [illegible] میگفت که ای
سپهر ادراک بگذار قدم ببام افلاک تا موطن اولین ببینی از گلشن آن گل بچینی پس چون بمقام او ادنی
رسید بماندن آن جایگاه خوش دل کشید خطاب عزت در رسید که ای سید مجید از کاخدان دنیا مراجعت نما
گمگشتگان وادی ضلالت را که بهدایت خواهد فرمود و که ابواب ارشاد بر روی ایشان خواهد گشید از مقدم تو هزار رشته
هر یک ز هزار رنج رسته ای سید پاک جانب خاک بگذار قدم ببام افلاک مرویست از صادق ائمه هدی و تتمه علمه [illegible]
از بهر رامش سرور اوصیا علی مرتضی علیه التحیة والثنا که چون شاهباز آشیان اکاسی الله و بما عرش پرواز
لی مع الله از شاخسار سدره پرید و بکنگرهٔ عرش منزل گزید عرض کرد ای کردگار مجید ای الاعمال افضل
یعنی کدام یک از عملها در پیشگاه جلالت پسندیده تر است پس خطاب عزت در رسید که یا احمد لیس شیء
افضل عندی من التوکل علیّ والرضا بما قسمت یعنی ای سید فرخ جبیر [illegible] از اعمال بندگان
شایسته تر نزد حضرت عزت نیست از توکل بر من و رضا و خوشنودی بانچه قسمت او در دنیا کرده ام یا احمد وجبت
محبتی للمتحابین فیّ و وجبت محبتی للمتوکلین علیّ یعنی ای حبیب من واجب ساختم که محبت
مرا از بهر دوستی خود ساخته اند و کار خود را بمن انداخته اند و از غیر من رو برتافته اند هر کرا دل بحضرت من بسته است

بهر فرزند عزیز

بهر فرزند عزیز من که بسته است غم با و نزدیک تر گردم از او روز جنگ چند کند هر جا که رو ولیس لمحبتی
علیه و غایة و لانهایة کلما رفعت لهم علما وضعت لهم حلما یعنی نیست محبت مرا با ایشان نهایتی
و نهایتی و نه محبت مرا نیز است که ایشان را هر قدر در علم بلند مرتبه میسازیم با فرو مایگان متواضع و بردبار میسازم
اولئک الذین نظروا الی المخلوقین بنظری الیهم ایشان کسانی هستند که نظر می کنند بسوی مخلوقات
بنظر رحمتی که من بسوی مخلوقات میکنیم ولم یرفع الحوایج الی الخلق و ایشان هرگز حاجت خود را بمخلوق اظهار
نیکنند بطونهم خفیفة علی اکل الحلال ایشان هرگز حرام نخورند و از حلال هم بقلیلی قانع اند [illegible] شکم
گرسنه خاشع و خاضع نعیمهم من الدنیا ذکری و محبتی و حدیثی و رضائی عنهم یعنی لذت
و نعیم ایشان از دنیا یاد من است و دوستی من است و حدیث من است و رضا و خوشنودی من است خوشا کسیکه دلش بسته [illegible]
بهشت او بجهان لذت لقای من است کسیکه روشن گرد با ومیانم رو من از دیدار و هر که از دیدار من است
یا احمد لو تحب ان تکون اورع الناس فازهد فی الدنیا وارغب فی الآخرة
یعنی ای حبیب من اگر میخواهی ورع و صلاح تو از همه کس بیشتر باشد در دنیا زاهد باش و با آخرت راغب پس انبیا
عرض کرد که خالق اشیا ای خداوند کیف ازهد فی الدنیا وارغب فی الآخرة چگونه زهد در
دنیا کنم و رغبت در آخرت نمایم خطاب رسید که ای سید مجید خذ من الدنیا خفّاً من الطعام
والشراب واللباس ولا تدخر لغد ودم لذکری یعنی بگیر از دنیا کمی از طعام و شراب و لباس
و ذخیره از برای فردا مکن و عمل الدوام بیاد من باش عرض کرد بارالها چگونه مداومت بیاد تو نمایم پس خطاب
رسید بالخلوة عن الناس و فراغ بطنک و نیتک من الدنیا من الحرام والشبهة
یعنی مداومت بیاد کردن من آنست که از مردم خلوت جوئی و شکم خویش و نیت خود را از آلوده بحرام و شبهه
تخم عصیان خوردن نان حرام آمده از آن بکن آلوده کام تا ترا روشن شود این سر عیان خورد حرمت

بردلت گردد روان از غذای شبهه گردد دل سیاه ره نیابد اندران نور آله یا احمد اخذ ان
تکون مثل الصبی اذا نظر الی الاصفر والاخضر احبه واذا اعطی شیئا من الحلو والحامض
اعتر به یعنی ای برگزیده من حذر کن ازانکه باشی مانند طفل که زرد و سبزی به بیند دوست بدارد ازانرا هرگاه داده شود
او را چیزی از شیرینی بدیاد زشود پس آن جناب عرض کرد که ای پروردگار مرد دلالت کن در اینها نماز را عملی
که موجب قرب بتو آن حلال تو باشد خطاب رسید اجعل لیلک نهارا و نهارک لیلا یعنی شب را
روز گردان و روز را شب عرض کرد بار الها این چگونه است خطاب آمد که اجعل نومک صلوة
وطعامک الجوع یعنی در شب عوض خواب بنماز مشغول باش و روز طعام خود را گرسنگی قرار بده
یا احمد وعزتی وجلالی ما من عبد ضمن فی باربع خصال الا ادخلته الجنة یعنی
ای سید محمود قسم بعزت و جلالم که بنده نیست که در دنیا محبت من چهار خصلت پیشه کند مگر آنکه او را داخل
بهشت کنم عرض کرد پروردگار من آن چهار خصلت چیست قال الله تعالی یطوی لسانه فلا یفتحه
الا بعینه ویحفظ قلبه من الوسواس ویحفظ علمی ونظری الیه ویکون قرة عینه
الجوع خطاب عزت در رسید که ای سید محمد چهار خصلت بنده آنست که زبانش را نگشاید مگر بملاحظه کردن منع
و حفظ کند قلب خود را از وسواس شیطان و بداند که منم عالم باشکار و پنهان و نظر رحمت من بسوی اوست و دیده کرم من
بروی اوست و چون خالی بودن شکم از طعام از چیزها روشن است و علم ملک و سلطنت به گرسنه بودن را
دوست میدارد و گرسنه روی بستان حلال من میگذارد یا احمد لو ذقت حلاوة الجوع والصمت
والخلوة وما ورثت منها یعنی ای حبیب من اگر بچشی شیرینی گرسنگی را و خاموشی و خلوت نشینی را و آنچه
از اینها میراث میرسد هرگز ترک نخواهی کرد عرض کرد خداوندگارا میراث الجوع یعنی چه چیز است
میراث جوع قال الله تعالی الحکمة وحفظ القلب والتقرب الی الله والحزن الدائم وخفة المؤنة

بین الناس وقول الحق ولا یبالی عاش بیسر ام العسر خطاب رسید که ای سید امجد
میراث گرسنگی حکمت است و حفظ قلب است از غیر خدا و باعث تقرب بخداوند است بموجب حزن دائم است
و سبکی معاش میان مردم و گفتن سخن حق است و کسی که بگرسنگی عادت کرد مبالات ندارد در معاش او تنگ
گذرد یا با وسعت باشد و هرگز میل بحرام نکند و رو بشبهه نیارد و همین که بنده بنعمت خداوند رضا گشت
ابواب رحمت خداوندی بر روی دلش گشوده شود و زنگ عصیان از آئینه جانش زدوده یا احمد هل تعلم
بای وقت یتقرب العبد الی یعنی ای خاتم پیغمبران آیا میدانی بنده کدام وقت بمن تقرب نزدیک
میجوید قال یا رب عرض کرد نمیدانم ای پروردگار من قال الله تعالی اذا کان جایعا او ساجدا گفت
خداوند عالم بآن سید اولاد آدم فرمود تقرب بنده بحضرت من وقتی است که گرسنه باشد و در حالت سجده باشد
ای یاران آیا میدانید که آن گرسنه و تشنه و مجروحی که در حال سجود سر در راه خدا داد و در روز خود پوست
جان بازی بر خاک نهاد که بود آن بزرگوار بود که گاهی در کودکی بر دوش سید انبیا بود و گاهی در آغوش شیر خدا
و گاهی در دامن فاطمه زهرا گاهی مهد جنبانش جبرئیل بود و گاهی خادمش میکائیل آن بزرگوار گرسنه در حال سجود در زیر
تیغ شمر مردود در زمان بدعائی که گشود شفاعت امتان عاصی بود در حیرتم که چرخ چرا سرنگون نشد
جان جهانیان همه از تن برون نشد در حیرتم که چهره خورشید از چه رو از دود آه عالمیان قیرگون نشد
در حیرتم زمین و فلک چون بجای ماند آن بیقرار از چه و این بیسکون نشد چون آن غریب با جگر تشنه جان سپرد
در حیرتم فرات چرا جوی خون نشد ای یاران انصاف دهید که این قوم ستمکار و این گروه بد کردار با آن
برگزیده حضرت کردگار چه ها نمودند و چه قدر ابواب جور و جفا بر روی آن پرورده کنار زهرا گشودند و روزگار به
آئین با این قرة العین سید المرسلین چه کرد و چه ستمها آورد دیدی که روزگار بسلطان دین چه کرد
با آن غریب کشته بشمشیر کین چه کرد دیدی که دست فتنه نظام زمان چه ریخت دیدی که سیل فتنه بدور زمین چه کرد

دیدی چسان سنان جفا پهلوش زدند یا تیغ کین بر آن بدن نازنین چه کرد سازم چسان حدیث زبانم بریده باد آن شهید خون دل شمر لعین چه کرد گویم چسان که کربلا عزت زپا فتاد یا دست حادثات بعرش برین چه کرد گویم چسان که زینب محزون بقتلگاه در پیش جسم پاک امام حسین چه کرد گویم چسان ابر پیش تن پاره پاره اش از آه و ناله حضرت روح الامین چه کرد یارب چگونه این غم و محنت بیان کنم آن به که همچو شمع بسوزم و ترک زبان کنم

یا احمد اتعجب من ثلثة عبید عبد دخل فی الصلوة وهو ممن لا یعلم الی من یرفع لدیه

ای پیغمبر من تعجب دارم از سه بنده از بندگان خود اول بنده که داخل در نماز شود و او از جمله کسانی باشد که نداند دست در تکبیر و قنوت بسوی که بلند میکند ومن عبد لا یدری فذا امن هو ینعس و یلعب

و عجب دارم از بنده که نمیداند پیش روی که خواب میرود و بازی میکند وعجبت لعبد لا یدری الی راض عنه ام ساخط وهو یضحک و عجب دارم از بنده که نداند که با من از او راضیم یا خشمناک و حال آنکه او خنده کند

یا احمد ان فی الجنة قصرا من لولو فوق لولو ودرة فوق درة لیس لها قصم و لا وصل

یعنی ای حبیب من بدرستیکه در بهشت قصریست از مروارید بالای مروارید دیگر و در بالای در دیگر و نیست از برای آنها شکستی و نه پیوستگی لیس فیها الا الخواص انظر الیهم فی کل یوم سبعین مرة فکلما نظرت الیهم ازداد ملکهم سبعین ضعفا یعنی ای مقام بهشت عنبر سرشت نیست مگر منزل خاصان درگاه ما و من که خداوندم در هر روزی نظر میکنم بسوی ایشان هفتاد مرتبه و هر وقتی که نظر بسوی ایشان میکنم زیاد میشود مملکت ایشان هفتاد برابر اول واذا تلذذ اهل الجنة بالطعام والشراب تلذذ ذوا اولئك بذکری وبکلامی وحدیثی و هر وقت که اهل بهشت بطعام و شراب لذت برند این گروه خاصان لذت برند بیاد کردن من و بکلام من و حدیث من عرض کرد بار خدایا علامات خاصان درگاه تو چیست قال الله تعالی هم مسجونون قد سجنوا السنتهم من فضول الکلام وبطونهم من فضول الطعام خطاب

عزت در سید که ای پیغمبر محبوبان ما زندانیانند که زبان خود را در بند کرده اند از کلام زیادی و دل خود را بقید قناعت باز داشته اند از زیادتی طعام چون شکم پر باشد از آب و طعام کی کند در طاعت یزدان قیام از طعام از سخنهای فضول قلب را که باشد از ایمان قبول عارفی گفته در این معنی سخن گوش معنی بشنو و در گوش کن وهمت عادت کن که از یک لقمه تنگ میشود زنار این بخت الملک یا احمد ان المحبة الله هی المحبة للفقراء والتقرب الیهم یعنی ای حبیب من بدرستیکه حب خدا محبت فقراء است و نزدیکی جستن بسوی ایشان قال و من الفقراء سید انبیاء عرض کرد خدایا فقراء چه کسانند و علامات ایشان چیست قال الله تعالی الذین رضوا بالقلیل و صبروا علی الجوع و شکروا علی الرخاء خطاب رسید که ای سید با تمجید فقرا آن کسانی هستند که راضی هستند بقلیل از دنیا و صبر کرده اند بر گرسنگی در راه خدا و شکر نموده اند در وسعت و رخا و لم یشکوا جوعهم ولا ظماهم ولم یکذبوا بالسنتهم و شکایت نمیکنند پیش کسی گرسنگی خود را یا تشنگی خود را اگر گذاری خود که هم در تو گریزم اگر گریزم و هرگز دروغ بر زبان ایشان جاری نشود ولم یغضبوا علی ربهم ولم یغتموا علی ما فاتهم ولم یفرحوا بما اتیهم و بر پروردگار خود غضب نمیکنند و اگر امور دنیا بر ایشان موافق خواهش ایشان نباشد از پروردگار خود دلتنگ نمیشوند و اگر چیزی از دست ایشان فوت شود دلتنگ نمیشوند و اگر چیزی از دست ایشان مهیا شود شاد نمیشوند یا احمد محبتی محبة الفقراء فادن الفقراء و قرب مجلسهم منك و بعد الاغنیاء و بعد مجلسهم فان الفقراء احبائی ای برگزیده من دوستی من دوست داشتن فقراست پس با فقرا مجاورت فرما و ایشان را نزدیک خود بنشان و دوری کن از اغنیاء و دور نشان ایشان را از نزدیک خود بعلت آنکه فقرا دوستان منند ای عزیزان فقر میدانید چیست صاحب این رتبه میدانید کیست فقر یعنی نیست کردن خویش را خون بریزان نفس کافر کیش را یا احمد لا تتزین بلین اللباس و طیب الطعام و لین الوطاء ای سید انبیاء زینت مکن ترک لباس نرم و طعام خوش و تکیه گاه نرم فان النفس ماوی کل شر وهی رفیق سوء تجرها الی طاعة الله

وهی تحرك الی معصیته یعنی آنکه نفس محل هرگونه شرارت و این نفس اماره رفیق بد است میکشد اورا
بسوی طاعت خدا و او میکشد ترا بنافرمانی خدا وتخالفك فی طاعته وتطیعك فیما تكره یعنی این
نفس مخالفت میکند ترا در طاعت خدا و اطاعت مینماید تورا در چیزی که خدا بخشم می آرد وتطغی اذا شبعت
وتشکو اذا جاعت وتغضب اذا افتقرت وهی قرینة السوء یعنی نفس اماره طغیان میکند
چون سیر میشود و شکایت مینماید هرگاه گرسنه میگردد و بخشم می آید هرگاه فقیر میگردد و آن قرین است بد و یار است
بد رفیق عقل باشد چون چراغی پر ز نور نفس باشد معدن ظلم و شرور عقل خواند بنده را سوی اله
نفس سازد بنده را غرق گناه سیر چون میبایدش طغیان کند خانه ایمان تو ویران کند چون گرسنه
داریش آرد غضب جان تو سازد قرین هر تعب این شکم را سیر کردن ره زند پس هزاران شعله اندر تن زند
خون بریز این نفس کافرکیش را وارهان از فتنه آن خویش را وتتکبر اذا استغنت وتنسی
اذا ابصرت وتنعس اذا اشبعت وتغفل اذا امنت وهی قرینة الشیطان ای حبیب من
این نفس اماره تکبر میکند هر وقت غنی میگردد و فراموش میکند هر مایه عبرت را می بیند و بخواب میرود هرگاه سیر
میشود و غافل هر وقت عصیان مینماید و این نفس مثل شیطانست در گمراه کردن و بنافرمانی بنده داشتن
ومثل النفس کمثل النعامة تاکل الکثیر واذا حمل علیها لا تطیر و مثل نفس مثل شتر مرغ است
که بسیار خورد و بار نتواند بر دارد و پرواز نماید یا احمد ابغض الدنیا واهلها واحب الآخرة و اهلها
ای سید بشر دشمن دار دنیا را و اهل دنیا را و دوست دار آخرت را و اهل آخرت را قال یا رب ومن اهل الدنیا
ومن اهل الآخرة یعنی رسول خدا عرض کرد که ای خدا از اهل دنیا کیست و نشان اهل آخرت چیست قال الله
اهل الدنیا من کثر اکله وضحکه ونومه وغضبه قلیل الرضا لا یعتذر الی من اساء
الیه ولا یقبل معذرة من اعتذر الیه یعنی خطاب عزت در رسید که اهل دنیا کیست که بسیار باشد خوراک او

وخنده او

وخنده او و خواب او و خشم او و کمتر از نعمت خدا راضی میگردد و عذرخواهی نمیکند کسی که با او بد کرده و قبول نمیکند
عذر کسی را که از او معذرت جسته و پناه با او آورده کسلان عند الطاعة شجاع عند المعصیة
امله بعید واجله قریب اهل دنیا در طاعت خدا کسالت دارند و در معصیت حضرت رحمن دلیر
نمایند آرزوی بسیار و طول امید و اجلشان نزدیک است لا یحاسب نفسه قلیل المنفعة کثیر الکلام
قلیل الخوف کثیر الفرح هرگز حساب خود را از کرده نمیکنند و منفعت ایشان در مردمان کم است و سخن گفتن
ایشان افزون از حد آدم است حزن ایشان بمقدار و شادی ایشان بسیار فان اهل الدنیا لا یشکرون
عند الرخاء ولا یصبرون عند البلاء و بدرستی که اهل دنیا شکر نمیکنند نزد نعمت و وسعت و صبر نمی نمایند
نزد بلا و شقت یحمدون انفسهم بما لا یفعلون ویدعون بما لیس لهم ویذکرون مساوی
الناس توصیف می نمایند نفس خود را بعطاها و خلافی که مرتکب آن نمی شوند و ادعا می نمایند چیزی را که
از برای ایشان نیست و یاد میکنند بدی مردم را و از بدی خود چشم می پوشند یا احمد ان عیب اهل الدنیا کثیر
فیهم الجهل والحمق ولا یتواضعون لمن یتعلمون منه وهم عند انفسهم عقلاء و عند
العارفین الحمقاء ای سید بشر بدرستی و تحقیق عیب اهل دنیا این است که بسیار است در ایشان نادانی
و حمق و تواضع نمیکنند کسی را که از او اخذ علم میکنند و ایشان نزد خود از عقلا و دانایانند و نزد عارفان
یکی از احمقان اند ایشان اهل دنیا احمقند و جاهلند گرچه پندارند خود را عاقلند
کم نشین ای عاقلی با احمقان صحبت احمق ترا دارد زیان زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت
صحبت احمق بسی خونها که ریخت یا احمد ان اهل الآخرة رقیق وجوههم کثیر حیاؤهم
قلیل حمقهم کثیر نفعهم قلیل مکرهم ای سید بشر اهل آخرت رقت ایشان روی بسیار ایشان است
بسیار است حیاء ایشان کم است حمق ایشان منفعت ایشان بخلق بسیار است مکر و خدعه ایشان باندگان خدا قلیل است

الناس منهم فی راحة وانفسهم منهم فی تعب یعنی مردم از ایشان در راحت‌اند وجانهای ایشان
از اهل و عیاد در تعب است کلامهم موزون محاسبین لانفسهم متبعین لها یعنی سخنهای ایشان
آموخته سنجیده است سخنی نگویند که موجب غضب خدا باشد حساب خود را خود جویند در روز حساب بیفکنند و از برای رضا
خدا نفسهای خود را در تعب می‌اندازند تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم اعینهم باکیة من خشیة الله
وقلوبهم ذاکرة اذا کتب الناس من الغافلین کتبوا من الذاکرین یعنی از اوصاف ایشان
آموخته یکی آنست که چشمهای ایشان بخواب میرود ودلهای ایشان بیدار است دیدهای ایشان گریانست از ترس
خدا ودلهای ایشان بیاد خدا است هرگاه نوشته شوند مردمان از سلک غفلت گزیدگان نوشته شوند از جمع یاد
کنندگان خدای اول النعمة یحمدون وفی آخرها یشکرون یعنی در اول نعمت که خداوند بایشان
کرامت کند حمد خدا کنند و در آخر او شکر او نمایند دعائهم عند الله مرفوع وکلامهم مسموع یفرح
بهم الملائکة یدور دعائهم تحت العرش یعنی دعای طالبان عقبی و تارکان دنیا نزد حق مقبول است
وسخن ایشان نزد او قبول شاد میشوند ملائکه بوجود ایشان ودور میزند دعای ایشان در زیر عرش ویحب الرب
تعالی ان یسمع کلامهم کما یحب الوالد ولدها دوست میدارد پروردگار اینکه بشنود سخن ایشان را
همچنانکه دوست میدارد پدر فرزند خود را لا یشغلهم عن الله تعالی شیء طرفة عین غافل از خدا خود نمیشوند
بقدر چشم بر هم زدن لا یریدون کثرة الطعام والشراب ولا کثرة اللباس والناس عندهم
موتی والله تعالی عنده حی هرگز خواهش نمی‌نمایند بسیاری طعام را و شراب را و نه بسیاری لباس و مردم نزد
ایشان مثل مردگان میباشند و زنده بغیر خدا نمیدانند کریم یدعو المدبرین کرما ویزید المقبلین
تلطفا کریم است که میخواند مهاجر را که پشت باو میکند و از پیش او میرود و باو احسان می‌نماید از جود خود
و زیادتی می‌نماید در بخشش کسانی را که رو باو می‌آورند از روی مهربانی یموت الناس ویموت احدهم فی کل یوم سبعین مرة

من مجاهدة انفسهم

من مجاهدة انفسهم وهوائهم والشیطان الذی فی عروقهم میمیرند مردم ومیمیرد
یکی از ایشان در هر روزی هفتاد مرتبه در جهاد کردن با نفس اماره و شیطانی که در رگهای من او جا دارد لو
تحرکت الریح لزعزعته وان قام بین یدی فکانه بنیان مرصوص اگر نسیم بوزد
که در آن بوئی از عصیان خدا باشد مضطرب میشوند و اگر بایستند به بندگی در طاعت در حضور مثل ستون و بنیان
محکم میباشند لا ادری فی قلبه شغلا لمخلوق هرگز قلب او بمحبت مخلوق مشغول نمیشود وعزتی و
جلالی لاحیینه حیوة طیبة حتی اذا فارق روحه جسده ولا اسلط علیه
ملک الموت ولا یلی قبض روحه غیری قسم بعزت وجلال بی‌زوالم که هرکسی که باین صفات
از بندگان من باشد هرآینه زنده کنم او را زندگی پاکیزه و چون خواهد روح او بدن او را مفارقت کند
مسلط کنم بر او ملک موت را و متولی نمیشود روح او را غیر من فلافتحن لروحه ابواب السماء کلها
ولارفعن الحجب کلها ولامرن الجنان کلها فتزینن وچون بنده مومن از این عالم
بدار بقا آید هرآینه میگشایم از برای روح او درهای آسمانها را و بر میدارم حجابها را و امر مینمایم بهشت را زینت کند
والحور العین فتشرفن والملائکة فلتصلین والاشجار فلتثمرن وثمار الجنة
فتدلین وحور العین را ببقای او شرف میانم و ملائکه را امر میکنم باو صلوات فرستند ودرختها را بجهت میوه
دار میکنم و میوهای بهشت را برای او بر درختها می‌آویزانم ولامرن ریحا من ریاح الجنة التی تحت
العرش فلتحملن من جبال الکافور والمسک الاذفر فلیضربن وقودا من غیر نار
فلتدخلن یعنی امر میکنم بادی از بادهای بهشت را آن بادی که از زیر عرش میوزد که بر دارد آن مشک و کافور
و او را بسوزانند از غیر آتش پس معطر کند بهشت را بجهت روح او ولا یکونن بینی وبین روحه ستر فاقول
له عند قبض روحه مرحبا واهلا بقدومک علی اصعد بالکرامة والبشری والرحمة
والرضوان وجنات فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا و میانه حجت من و روح او حایلی نخواهد بود

و مرا در وقت قبض روح او میگویم مرحبا خوش آمدی بلند شو امّا بکرامت و بشارت و رحمت و رضوان بباغ
جنان و نعمت و رحمت های جاودان فلو رایت الملائکة کیف فاخذوها واحدا واحدا و تعلی الاخر
تعجبت ای حبیب من اگر ببینی ملائکه را که چگونه بعزت میگیرند روح او را و بهم میدهند از برای بزرگی هر آینه
تعجب خواهی نمود یا احمد ان اهل الاخرة لا ینالهم الطعام منذ عرفوا ربهم و لا یشغلهم
مصیبة منذ عرفوا سیئاتهم ای پیغمبر من مردانی که اهل آخرت میل بطعام نمیکنند از زمانی که شناخته اند
پروردگار خود را بعلت آنکه از محبت او از خود خبر ندارند و بمصیبتی از مصائب روزگار محزون نمیشوند
از زمانی که شناخته اند و دانسته اند گناهان خود را یبکون علی خطایاهم و یتعبون انفسهم
و لا یریحونها و ان راحة اهل الاخرة فی الموت گریه میکنند بر گناهان خود و تعب میاندازند
بدنهای خود را و راحت عادت نمیدهند نفس خود را و راحت اهل آخرت در مردن است مولنسهم دموعهم
التی تفیض علی خدودهم و جلوسهم مع الملائکة الذین یمشون علی ایمانهم
و شمائلهم مونس ایشان آب چشم ایشان است و آب دیده ایشان روان است بر رویهای ایشان
و نشستن ایشان با ملائکه است که در راست و چپ ایشان راه میروند و مناجاتهم مع الجلیل الذی
فوق عرشه و مناجات این اهل آخرت با خداوند جلیل است که بر بالای عرش را احاطه کرده است
علم را یا احمد لم تدری لای فضلتك علی سایر الانبیاء قال اللهم لا یعنی حبیبی
آیا میدانی که بچه چیز ترا تفضیل دادم بر سایر انبیاء عرض نمودم ای خدای من نمیدانم قال الله تعالی
بالیقین و حسن الخلق و سخاوة النفس و رحمة الخلق و کذلك اوتاد الارض
لم یکونوا اوتادا الا بهذا خطاب عزت در رسید که ترا باین جهة تفضیل دادم که در مقام یقین
تکمیل نفس کرده و بخلق نیکو با بندگان سلوک کنی و از سخاوة نفس گشت مردم از جویبار عطای خود سیراب
میساختی و بر بندگان مهربانی و همچنین اند امامان بعد از تو که اوتاد زمین و کوههای حوده حجتند ای یاران بط

محمد سید یلان

رحمت سید المرسلین و بهتر آدمیان بآن مثابه بود که در اول بعثت هر قدر آزارش میکردند و از دست میزدند و
سنگ بر جسم مطهرش میزدند بعوض آنها دعا در حق ایشان میفرمود اللهم لقومی فانهم لا یعلمون
یعنی بارخدایا از سر گناهان امت من درگذر که ایشان نادانند و در غزوه احد با وجودی که دندانش از سنگ
شکسته شد و رخساره مبارکش را مجروح ساختند از خون رنگ کردید و عمش حمزه را شهید نمودند از رحمت نفرین
در حق ستمکاران امت ننمود و لب بدعا بر گشود و دعا در هدایت ایشان فرمود و لطف و رحمت و شفقت برادرش
سید اوصیاء نسبت بامت بمرتبه ای این بود که چون ابن ملجم لعین از شمشیر کین آن شیر رب العالمین را
در محراب عبادت در خاک و خون انداخت و فرق نازنینش را چاک ساخت و او را گرفته بنزد آن مظهر رحمت
کردگار آوردند آن سید کریم از قلب رحیم فرمود قسم بجان فرق که این مرد در آزرده از غل و زنجیر
و او را با آب و نان مگذارید که در شیری از برای آن شیر خدا آوردند قلیلی میل فرمود و باقی را بجهة آن ستمکار فرستاد
و امر نمود که با آن مرد دهند اوند کرم و جود ببین بقاتل خویش رحم آن سید بشر دارد
کجا کند محروم اگر با دشمنان نظر دارد و رحمت سیده نساء نسبت بامت بمرتبه ای این بود که با وجودی
که در خانه اش را سوختند و آتش در خانه او افروختند و آن در را بر پهلویش زدند و محسنش را سقط کردند و
شوهرش را که حبل المتین دین بود ریسمان بگردنش کرده بمسجد کشیدند و پرده حرمتش دریدند با این همه
جفا آن بضعه سید انبیاء زبان بنفرین آن ستمکاران بیوفا نگشود و بر ایشان رحم نمود در بندر ایش حسینش از آه جگر
آتش در دلشان او زد خرمن ساختی در نیل ماتم غوطه فشان سوختی چون شمع با نافرشان و کرم فرزندش جناب حسن
این بود که ستمکاری که بر جفا جگرش را پاره پاره نمود پرده از روی کارش نگشود الکس که تنش ز زهر عدوان فرسود
در کوزه ای سوده الماس نمود صد پاره دلش ساخت و تا پرده ز کارش نگشاد لب نگشود
وجود و کرم فرزند دیگرش خامس آل عبا را مشاهده کنید که چه قدر بود که آن ظالمانی که بقصد کشتن او
کمر بسته بودند و تیر کین از میان گشوده چون آثار تشنگی در ایشان ملاحظه کرد همه را آب داد و ابواب رحمت بر روی ایشان

کشداد آن ظالمان بی‌بها در عوض آن عدل وداد چون تاب دست یافتند اول بر رویش بستند و دشمن السگ
جفا گسستند وعضایش را به تیر ستم خستند بر قدر ایشان نصیحت فرمود اثری در ایشان ننمود تا همه اصحاب و یاران
و برادران و برادرزادگان و فرزندانش را بالب تشنه از تیغ و تیر و دشنه گشتند باین قانع نشدند پرده بیحرمتی
از چهره گشودند و آن بیرحمانکه پرورده خیر النسا بود تیرباران نمودند طفل شیرخوارش را تیرکین بر حلق نازنین
زدند و برادرزاده‌اش را عبدالله ابن حسن در دامانش دست از بدن جدا کردند پس آن گروه بیحیا از ظلم و جفا
بر حلق پاک تشنه او تیغ کین زدند • نوعی کز آن شراره بعرش برین زدند • در باغ خلد بر دل خیر النسا رسید
هر ناوکی که بر تن سلطان دین زدند • از بیم لرزه بر تن هفت آسمان فتاد • از پشت زین چو پیکر او بر زمین زدند
باین همها قانع نشدند بعد از شهادتش بنوعی آتش در خیمه‌اش افروختند که از آن دل ساکنان فلک را سوختند
اهل بیتش را که پروردگان کنار فاطمه زهرا بودند برهنه نمودند و هرچه در خیمه ایشان یافتند ربودند
و بر دختر یتیمش تازیانه ستم کشیدند و گوش دخترش فاطمه را دریدند بعد از آن که آن بیکسان را روانه
کوفه ساختند راهشان را بقتلگاه شهیدان انداختند اما چون جناب زینب چشمش بر بدن بی‌سر برادر افتاد
خون از دیده گشاد و روسوی مدینه کرد که یا جداه وا محمداه صلی علیک ملیک الارض والسماء
هذا حسین مرمل بالدما مقطع الاعضاء یعنی ای جد بزرگوار ای کسیکه صلوات فرستاده است
بر تو ملائکه آسمان این حسین تست که غرقه دریای خون است و اعضای او در لجه خون داغ گون ای شاه تاجدار
بیا نظاره بکن حال نور دیده خویش • ببین بنیزه دو چشم رسیده خویش • بباغ خلد خوش آسوده کنار بکن
بکربلا و ببین حال پروریده خویش • نداده غسل کسی جسم پاره پاره او • بشو ز پیکر پاکش بآب دیده خویش •
چون از جناب جد بزرگوار جوابی نشنید متوجه قبر مادر گردید که ای مادر مهربان • شهید گشت حسین تو خوار و زار دریغ •
بخون طپید عزیز تو صد هزار دریغ • چو از یوسف گلگون قبا نپرسی که گرگ کینه چسان جنش شعار دریغ •
فتاد سرو بلندت در این زمین افسوس • بباد شد گل رخت در این بهار دریغ • پس چون از مادر نیز جوابی نشنید

ادبابان

بر وبجانب بدن پاره پاره چاک چاک برادر کرد گفت ای برادر غدار چون پاره پاره تو شوم ❊ اینک شام میروم
میگذارمت ❊ ای پاره پاره تن بخدای سپارمت • نگذاشت دست چرخ که دستی ز اهتین • باردگر برآرم و در گردن آرمت
ای تشنه لب که خفته اندر میان خون ❊ صد شکر اشک پیش درین دیده دارمت ❊ دوران نداد امان که من از پاره جگر
یکمرهمی بزخم فراوان گذارمت • در دام شام رفتم و ماندی بکربلا • میخواستم که دست ز دامان ندارمت تا آورم
بیاد دل داغدار من • من لاله ها ز دیده درین دشت کارمت • از شام اگر سوی تو باز آرد سپهر • پس قصه ز کوفی و شامی بیارمت
پس بر خاک مظلومی را و بر ستمکری محرومی را از به‌بها جدا ساخته بر شتر سوار کرده جانب شام روانه شدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس شانزدهم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی لا یبلغ کنه معرفته عقول اولی
الالباب وعجز عن درك ذاته اوهام الترتیب فی الاقطاب ودل علی احدیته ام الکتاب الذی
رفع نبیه لیلة المعراج الی تلك القباب واوجبه من وراء الحجاب وایده بالحکمة وفصل الخطاب
اعنی قدوة الانجاب محمد المحمود علیه سلام الله من الملك الوهاب الذی هو مدینة
العلم وعلی لها باب فصلی الله علیه واله الاطیاب خصوصا علی سبطه الشهید الذی عفر
فی التراب وسلب قمیصه والجلباب وقتل فی سبیل الله مع الاولاد والاصحاب والجند
والاحزاب صاحب العطش والالتهاب اعنی مولینا ومولی الکونین اباعبدالله الحسین
علیه سلام الله ما دارت الشمس فی الخافقین یعنی حمد خداوندیرا که نمیرسد بدرک صفات
کمالش عقل صاحبان الباب و عاجز است از فهم ذاتش وهم کاینات و دلالت نموده است بر وحدانیة او قرآن
آن خدائی که بلند کرد پیغمبر آخر الزمان را در شب معراج بسوای این نه قباب و وحی نمود او را در قاب قوسین
رب الارباب یعنی قدوه انجاب محمد حبیب خداوند وهاب الذی که او شهر علم است و علی این شهر را است باب
پس صلوات بر اهل بیت اطیاب او خصوصا شهیدی که غلطید در خاک و برهنه کردند بدن او را اعدا از جامه آن عزیز کرم
شهید شد در راه خدا با اولاد و اصحاب و لشکر و احزاب صاحب عطش والتهاب یعنی آقا ما جناب حسین نور چشم سید کونین

پس بر او باد و سلام مادامی که دور میزنند آفتاب در خافقین • بتر بهتر از یک جهان روز عید • جهان سر بر کشید بجلالت
حو حبذا این صفت پیل سیاه فروز شده زکشت از شمع ماه • که شاه رسل بر ایوان عرش • روان گشت از
رسطح این تیره فرش • شد از مقدمش چرخ آراسته • بتعظیم او عرش برخاسته • همه دیده انبیاء و رسل •
شده خاک در راه او عقل کل • از آنجا گذر کرد و مرکب براند • بجائی که با او دگر کس نماند • بهر جا که شد آن رسول مجید
ز حق مژده ادن منی شنید • چو در قاب قوسین آن شاه شد • دلش از رخش از نور آگاه شد • بگوش آمدش آن ندای نگار
سروش بعینه صدای علی • بصد عجز گفت ای خدا از زمن • تو گویا علی این که گوید سخن • که از ذوق آواز سرمه پوشش شد
فراهستی خود فراموش شد خطاب آمد او را ز یزدان پاک • که ای آسمان در رهت گشته خاک • مرا کس ز مخلوق مانند نیست
من را که فکر خردمند نیست • چو صورت علی رحمت جان تست • هزاران خوش الحان بستان تست • باواز
او آخر بدم سخن • که راحت بر آرش در قرب فن • در این حکمت نیز کردم عیان که جان تو آگاه گردد از آن •
که دانند علی را بر مات قدر • محبان ما انجم اندا اوت بدر • و دیگر از سر معراج میتوانند این بود که آنجناب رسالت
انتساب از ملک تا ملکوت بلکه خزائن جبروت را بدیده دل دیده خداوند مجید آن رسول با تمجید را با آسمان
برد که دیده ظاهرش با دیده دلش موافق شود در مرتبه یقینش کاملتر گردد و دیگر آنکه بلکه حاملان عرش و
و ساکنان علیین را که مجال نزول بخاک از عالم افلاک نیست بدیدارش مشرف شوند و از نظاره جمالش توشه
بگیرند و نکته دیگر آنکه هر پیغمبری را خلوتی خداوند جل و علا کرامت فرمود که بغیر از حضرت ودود دیده دلش جای دیگر
نرود خلوت آدم کوه سراندیب خلوت یونس شکم ماهی خلوت ابراهیم آتش نمرود خلوت موسی کوه طور خلوت
عیسی ایوان نور خلوت سید کونین قاب قوسین اما چه خلوتی آن خلوتی که صاحب روح را بآنجا راه نبود از
سر آن کسی آگه نه • چه بزمی که غیر از تو حق نبود • در آنجا بجز فیض مطلق نبود • بجز جلوه ذات چیزی ندید
جهان را برش جز بشیری ندید • جهان دگر دید یکپاره نور • از آن ظلمت نیستی گشته دور • از سید عالم و بهتر
بهتری ملقوم سختی که کام جو مقصود از علم بالقلم مخاطب بعلمک ما لم تعلم کو به معدن جلالت بانوت

خاتم رسالت

خاتم رسالت روح جسم روحانیان راحت بخش جان کروبیان از لطف الهی مظهر عنایت پادشاهی سلطان
سریر اصطفی یعنی محمد مصطفی علیه التحیة والثنا مرویست که در شب معراج از سدرة المنتهی گذشتم بمقام قرب
کلامی که از ملک علام شنیدم بعضی از آن این بود که دیده جان مرا روشن نمود که یا احمد هل تعرف
ما للزاهدون عندی • یعنی ای حبیب من آیا میشناسی زاهدان که یانند و علامت ایشان چیست قلت لا یا رب
گفتم ای پروردگار من نمیدانم قال یبعث الخلق و یناقشون الحساب و هم من ذلک آمنون
خطاب رسید که مبعوث میشوند خلایق و حساب ایشان میرسند ملائکه و این زاهدان از حساب ایمن اند و حساب
ندارند انّ ادنی ما اعطی الزاهدون فی الآخرة ان اعطیتهم مفاتیح الجنان کلها
حتی یفتحوا ای باب شاءوا فلا احجب وجهی عنهم ای حبیب من کمتر عطا زاهدان در قیامت
آخرت اینست که عطا میکنم بایشان کلیدهای بهشت تمامی تا از هر دری که میخواهند داخل شوند و ایشان را از چهره
گوناگون خود محجوب نسازم و لانعمنهم بانواع التلذذ من کلامی و لاجلسنهم فی مقعد
صدق فاذکرتهم ما صنعوا و تعبوا فی دار الدنیا و هر آینه نعمت میدهم ایشان را بانواع
لذتها از کلام خود و جا میدهم ایشان را در اعلا درجه بهشت و ایشان را امثنه گرمیا زم که در دنیا چه عملهای نیک
بجهه رضای من بعمل آوردند و چه تعبها که در محبت من از دشمنان کشیدند خصوص کسانی که در صحرای کربلا در راه رضای
خدا چهره بخون آلوده و بدنشان را زخم جراحت فرسوده شعر شان تیر جفا جسم نازنین کردند
چو لاله غرقه بخون صفحه جبین کردند • رخ گل از ورق لاله بود نازکتر نشان ناوک بیداد اهل کین کردند •
و افتح لهم اربعة ابواب باب یدخل علیهم الهدایا بکرة و عشیا من عندی و باب ینظرون
منه کیف شاءوا و باب یطلعون منه الی النار فینظرون الی الظالمین کیف یعذبون و باب
یدخل علیهم الوصائف و الحور العین یعنی زاهدان بعد از آنکه علی درجه بهشت بردم چهار در برای ایشان
میگشایم اول یکی دری که بعد تحفه های بهشتی در صبح و شام از برای ایشان ملائکه میآورند دوم دری که از آنجا ملک و حور و جمیع

پس چون خواهند که ستم درین که از آن اطلاع بهم میرسانند از آتش برزخ و نظر میکنند که ظالمان را بچگونه عذاب میکنند
چنانچه در آنکه غلمان بهشت برین و حور العین برایشان داخل میشوند قلت یارب من هؤلاء وصفتهم کلهم
بار خدا صفت زاهدان در دنیا چیست قال الله تعالی الزاهد الذی لیس له بیت یخرب فیغتم بخرابه
ولا له ولد یموت فیحزن بموته ولا له مال یذهب فیحزن بذهابه ولا یعرفه انسان
یشغله عن الله تعالی طرفة عین ولا له فضل طعام یسئل یوم القیمة ولا له ثوب لین
حق تعالی عزت در رسید که ای حبیب من زاهد در دنیا کسیست که خانه نداشته باشد که اگر خراب شود غمناک گردد بجهت
علاقه ندارد که اگر بمیرد محزون شود و مالی ندارد که اگر از دستش برود اندوهناک شود و اورا کسی نشناسد که اورا
از خدا مشغول کند بقدر چشم بهم زدنی و زیاده از خوردن چیزی ندارد که سؤال شود در قیامت و جامه نرمی ندارد
که استراحت کند در دنیا یا احمد وجوه الزاهدین مصفرة من تعب اللیل وصوم النهار ای حبیب
روی زاهدین زرد است از بیخوابی شب و روزه روز والسنتهم کلال الا من ذکر الله تعالی
وقلوبهم فی صدورهم مطعونة من کثرة ما یخالفون اهوائهم یعنی زبانهای ایشان کند است
از غیر ذکر خدا و دلهای ایشان در سینهای ایشان مجروح شده است از مخالفت نفس اماره قد ضمروا انفسهم
من کثرة صومهم قد اعطوا المجهود من انفسهم لا من خوف نار ولا من شوق جنة
نفسهای ایشان از کثرت صوم تعب افتاده و از جهاد نفس که میکنند مقصود ایشان محبت من است نه بجهت ترس از آتش و
نه از شوق بهشت ولکن ینظرون فی ملکوت السموات والارض کانما ینظرون الی من
فوقها فقد صارت الدنیا والآخرة عندهم واحدة ولیکن نظر میکنند در ملکوت آسمانها و زمینها
نظر عبرت و آثار قدرت مرا ملاحظه میکنند پندار نظر ایشان بمن است نظر که بالا میکنند و دنیا و آخرت نزد ایشان
فرق ندارد هر دو را ملک من و در تحت تصرف میدانند هر جا نظر اندازند در مملکت عالم بجز ذات من نمی‌بینند از عالم و از آدم
آنان که گذر کردند در حلقه ذکر او از سینه بیا ورده باو نظر نکردم قلت یا رب هل یعطی من امتی مثل هذا کلهم

هذا نهذا

خدایا بهذا الاوصاف زاهدان را بایشان فرمودی آیا از امت من کسی هست که صاحب این صفت باشد قال الله هذا درجة
الانبیاء والصدیقین من امتک وامة غیرک واقواما من الشهداء خطاب عزت در رسید
که ای حبیب من این درجه انبیاست و صدیقین از امت تو و غیر تو و شهیدانند که در راه رضای من از جان گذشته‌اند
و عنوان شهادت را در صحیفه جان خود نوشته باشند باین صفت کسانند که از ستم زجان گذشته ... ... علیهم
دل را بمحبتم سرشته دیباچه مصحف شهادت بر صفحه جان خود نوشته قلت یا رب ای الزهاد اکثر زهادا
امتی ام زهاد بنی اسرائیل گفتم ای رب مجید وای کردگار با تحمید آیا از زاهدان کدام بیشترند آیا زاهدان امت
من بیشترند یا زاهدین بنی اسرائیل قال الله تعالی زاهدین بنی اسرائیل در میان زاهدان امت تو مثل موی سیاهست که در گاو
سفیدی باشد قلت یا رب وکیف ذلک وعدد بنی اسرائیل اکثر من امتی عرض کردم ای خداوند من
چگونه میشود و حال آنکه عدد بنی اسرائیل از امت من بیشتر است قال الله انهم شکوا بعد الیقین وجحدوا
بعد الاقرار خطاب رسید ای پیغمبر من زاهدین بنی اسرائیل شک آوردند بعد از آنکه بمرتبه یقین رسیدند و انکار کردند
وحدانیت مرا بعد از آنکه اقرار نمودند فحمدت الله کثیرا وشکرته ودعوت لهم پس چون این مژده
از پروردگار شنیدم خداوند خود را حمد کردم و شکر نمودم و این دعا فرمود در حق ایشان اللهم احفظهم
وارحمهم واحفظ دینهم الذی ارتضیت لهم اللهم ارزقهم ایمان المؤمنین الذی لیس
بعده شک وزیغ وورعا لیس بعده رغبة وخوفا لیس بعده غفلة وعلما لیس بعده
جهل وعقلا لیس بعده حمق وقربا لیس بعده بعد وخشوعا لیس بعده قساوة وذکرا لیس بعده نسیان وکرما لیس بعده هوان وصبرا
لیس بعده ضجر وحلما لیس بعده عجلة واملأ قلوبهم حیاء منک حتی یستحیوا منک کل وقت
وبصرهم آفات الدنیا وآفات انفسهم ووساوس الشیطان فانک تعلم ما فی نفسی وانت علام
الغیوب مؤلف گوید که بجای اللهم احفظهم وارحمهم اللهم ارزقنا بگوید هر که خواهد این دعا را بخواند و در آخر
بگوید واملأ قلوبنا حیاء منک حتی نستحیی منک کل وقت وبصرنا آفات الدنیا وآفات انفسنا

وبسیار دعا خوب است یا احمد علیک بالورع فان الورع رأس الدین ووسط الدین
وآخر الدین یعنی ای حبیب من بر تو باد بورع و پرهیزکاری پس بدرستیکه ورع سرمایه دین داری است و اول دین
و وسط دین است و آخر دین است ان الورع زین المؤمن وعماد الدین ان الورع مثله کمثل
السفینة کما ان فی البحر لا ینجو الا بالسفینة کذلک لا یقدر الزاهدون ینجوا من
الدنیا الا بالورع بدرستیکه ورع زینت مؤمن است وستون دین است مثل او مثل کشتی است چنانکه در دریا
نجات نیست مگر کشتی را کذلک زاهدان نیست مگر بورع وتقوی یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها
فی طلب الحلال فاذا طیبت مطعمک ومشربک فانت فی کنفی ای پیغمبر بدرستیکه عبادت ده جزو
است نه جزو از عبادت در طلب رزق حلال است پس هرگاه از حلال رزق خود را طلب کردی وآن را بعیال
خود آوردی در پناه من خواهی بود • هر که خواهد حق رهی بنمایدش • از حرام و شبهه دور بایدش بر حرامی را که خوردی حرمت است
با عصیان ناسوده شاخ و دست • می چو خوردی در تو مستی آورد • رخنه در ملک هستی آورد قلت یا رب ما اول
العبادة قال الله تعالی اول العبادة الصوم والثانیة الصمت در آن گاه عرض کردم که ای
پروردگار من اول عبادت چه چیز است خطاب رسید روزه داشتن و دوم زبان خود را از سخنان بی فایده نگاه
داشتن قال الله هل تعلم ما میراث الصوم قلت لا یا رب خطاب عزت در رسید که ای حبیب من
آیا میدانی چه چیز است میراث روزه داشتن عرض کردم پروردگارا نمیدانم قال الله تعالی میراث الصوم قلة
الطعام وقلة الکلام خطاب رسید ای حبیب من میراث روزه داشتن کم خوردن وکم گفتن است یا احمد
العبادة الثانیة الصمت ویورث الحکمة ویورث الحکمة المعرفة ویورث المعرفة
الیقین ای حبیب من عبادت دوم خاموشی است وارث خاموشی حکمت است و وارث حکمت معرفت است و وارث
معرفت یقین است فاذا استیقن العبد لا یبالی کیف اصبح بعسر ام بیسر یعنی هرگاه بنده یقین
او کامل شد تشویشی ندارد که تنگ معاش باشد یا بدولت واذا کان العبد فی حالة الموت یقدم علی

دانیه ملائکة بید کل ملک کأس من ماء الکوثر وکأس من الخمر یسقون روحه حتی
تذهب سکرته ومرارته یعنی چون بنده من در مرتبه یقین رسید واز عزت و ذلت دنیا دامن کشید از اهلش سر
ملائکه بزیارت او می آیند و بدست او هر ملکی جامی است از شراب بهشتی آب می ریزند روح او را تا آنکه تلخی جان کندن را نیابد بار معرفان
بارگاه احدیت را در وقت جان دادن آب کوثر رسید چنانکه مرویست که چون شبیه پیغمبر و ناز پرورد جگر گوشه حیدر جناب
علی اکبر در جهاد با آن ظالمان کفر نهاد از پشت زین بر زمین افتاد و فریاد بر آورد یا ابتاه ادرکنی یعنی ای پدر مرا دریاب
که میخواهم نظر آخرینم بروی تو باشد رسید جان بلب ودل در آرزوی تو باشد بیا که چون بروم دیده‌ام بروی تو باشد
کاکه پای تو هر کس که داد جان که محشر بجستجوی تو خیزد دل بگفتگوی تو باشد پس چون سرور شهیدان بر آن شهید مظلوم
وآن تشنه از فرات محروم رسید او را غلطان در خاک وخون دید سر او را در دامن نهاد جناب علی اکبر دیده گشود گفت ای
پدر اینک جدم سید انبیا دو جام در دست دارد یکی را بمن داد تا سیراب شدم وجام دیگر را از برای تو نهاده ویبشرونه
بالبشارة العظمی ویقولون له طب وطاب مثویک انک تقدم علی العزیز الکریم الحبیب
القریب وبشارت میدهند او را ببشارت عظیم ومیگویند با او که چه پاکیزه وچه خوب است مقام تو بدرستیکه تو وارد شده
بر خداوند عالی بخش بنده که حبیب است وقریب فتنظر الروح من ایدی الملائکة فتصعد الی الله
اسرع من طرفة عین پس چون روح نظر میکند بسوی آن ملائکه خداوند جل وعلا بالا میرود بجانب عرش تندتر
از چشم بهم زدن ویجلس علی عین عند العرش ثم یقال لها کیف ترکت الدنیا الروح الهی
وعزتک وجلالک لا علم لی بالدنیا انا منذ خلقتنی کنت خائفا منک پس بعد از آن
بنشیند در چشمه نزد عرش پس خطاب عزت با او رسد که چه حال واگذاشتی دنیا را او را بعقبی نمود پس روح میگوید
که قسم بعزت وجلالت که در دنیا که بودم هیچ از دنیا نفهمیدم واز زمانی که مرا بوجود آوردی واز رحم مادر برابر آوردی
روانه کردی همیشه از تو ترسناک بودم وچه حال عیش دنیا فیقول الله صدقت عبدی کنت بجسدک فی الدنیا
وروحک عندی سل اعطک هذه جنتی فتبجح فیها وهذه جواری فاسکنیه خطاب عزت الهی

که ای بنده فرزانه کفن جسد تو در دنیا بود و روح تو نزد ما بخواه هر چه خواهی تا بتو عطا کنیم اینک بهشت فراخ است پس طرب و شادی
در آن داخل شو و آن محل رحمت فراخ است پس سکنی قرار ده او را فیقول الروح الهی عرفتنی نفسك فاستغنيت
بها عن جميع خلقك پس روح میگوید که الها ملکا مرا از کرم به نهایت خود ترا من شناسانیده ام بمعرفت تو از همه
مخلوقات بی نیاز شده ام بهشت رضای دوست و خشنودی تو حریم درگه تو قصر به قصور فراخ است رضای حضرت تو بلیغ خلد گشت
هر چه جنگم بر تو تو جنگم منم چو بوس عالم تمام طور فراخ است فوعزتك وجلالك لو كان رضاك لی ان
اقطع اربا اربا واقتل سبعين قتلة باشد ما يقتل به الناس لكان رضاك احب الی
یعنی روح میگوید که الهی قسم بعزت و جلالت که اگر رضای تو در آن باشد که من پاره پاره شوم و هفتاد مرتبه شهید شوم بهر
کس شهید نشده بان نوع از کثرت و الم هر آینه دوست میدارم رضای ترا و جان میدهم بلای ترا چون شنیدم این حدیث
جان فزا یاد آرم از تشنه کام کربلا اندر آن ساعت که جبریل امین آمدش از بر بعد آه و انین کز شما الزمان
با جناب بعد تبلیغ سلام کای شهید تشنه کام بی نصیب کس ندیده چون تو مقتول غریب هر چه میخواهد دلت از ما بخواه
ای غلام آستانت مهر و ماه آن بهشت عدن فردوس قصور این ریاض روضه غلمان حور هر چه کنج نعمت است ای شهید
کردم بخشت تا زابر وی کلید گفت از حلقوم شاه تشنه جان کای علیم از آشکار و نهان جز شهادت آرزو نبود دلم
نیست اندر آسمان زوجه مشکلم بند بند از خصم گردد چون تنم چون براه تست غمگین نیم در رهت خواهم که با چشم تر
هر زمان چون شمع اندازم سری در ره تو گر هزاران جان و سر افکنم دانم متاع مختصر لذتی بهتر از این نبود مرا
کاینچنین جان در رهت سازم فدا هر قدر کافر تنم گر کافریست بردلم از کشور جود دریست یا احمد استعمل
عقلك قبل ان يذهب فمن استعمل عقله لا يخطی ولا يطغی ای سید پیغمبران کار فرما عقل خود را پیش از آنکه
برود کار فرمایی عقل خود را هرگز خطا نمیکند و هرگز مخالفت امر خدا نمی نماید یا احمد اجعل همك هما واحدا
واجعل لسانك لسانا واحدا واجعل بدنك حيا لا تغفل ابدا من غفل عنی لا ابالی
بای واد هلك ای حبیب من قصد خود را در محبت من یکی گردان و بگردان زبان خود را بذکر من یکی و بگردان بدن خود را

بمحبت من زنده

بمحبت من زنده که غافل نشود هرگز کسی که از من غافل شود من مبالات ندارم که بهر نوع در دی او را هلاک گردانم یا احمد لیس
شیء من العبادة احب الی من الصمت والصوم ای حبیب من نیست از عبادت چیزی محبوب تر نزد من از
سکوت از سخن لغو و روزه داشتن ومن صام ولم يحفظ لسانه كمن كان قائما فلم يقرأ
صلوته فاعطيه اجر القيام ولم يعطه اجر العابدين یعنی کسیکه روزه دارد و حفظ نکند زبان خود را
مثل کسی است که ایستاده باشد و نماز نکند و بقراءت مشغول نگردد پس با و عطا کرده میشود اجر ایستادن و نه اجر
عبادت کنندگان در راه ما یا احمد هل تدری متی یکون العبد عابدا قلت یا رب قال الله
اذا اجتمع فيه سبع خصال ای حبیب من میدانی چه زمان بنده را عابد میگویند گفتم نه ای پروردگار فرمود
رسید وقتی که در او جمع شود هفت خصلت ورع يحجزه عن المحارم وصمت يكفه عما لا يعنيه وخوف
يزداد كل يوم من بكائه وحياء يستحيي مني في الخلاء یعنی ورع و پرهیزی که او را از محارم نگاه دارد
و سکوتی که باز دارد او را از سخن بی فایده و خوفی که زیاد شود هر روز گریه او و حیائی که طلب حیا کند از من در خلوت
واكل ما لا بد منه ويبغض الدنيا ويحب الاخيار و خوردن غذائی که چاره ندارد و دشمن دارد
دنیا را و دوست دارد نیکان را یا احمد لیس کل من قال انا احب الله احبنی حتی یاخذ قوتا
ويلبس دونا وينام سجودا ويطيل قياما ای حبیب من نیست دوست من هر کسی که بگوید من دوست دارم خدا را مگر
بغیر قوتی از طعام نخواهد و لباس نیکو نپوشد و بعوض خواب سجود نماید و قیامش را در نماز طولانی سازد ويلزم
صمتا ويتوكل علي ويبكي كثيرا ويقل ضحكا ويخالف هواه ويتخذ المسجد بيتا والعلم
صاحبا والزهد جليسا یعنی محب من سکوت را پیشه خود میسازد و توکل بر من میکند و گریه بسیار مینماید و خنده کم
میکند و مخالفت میکند هوای نفس خود را و مسجد را خانه خود میسازد و علم را مصاحب خود می نماید و زهد را همنشین خود میسازد
والعلماء احباء والفقراء رفقاء ويطلب رضائي ويفر من العاصين فرارا ويشتغل بذكري
اشتغالا علما را دوست خود قرار میدهد و فقرا را رفیق خود میسازد و طلب میکند رضای مرا و فرار میکند از عاصیان فرار کردنی

و مشغول نمیشود بغیر از مشغول شدن بذکر من تسبیحه دائماً یکون بالوعد صادقاً وبالعهد وافیاً ویکون قلبه
طاهراً وفی الصلوة ذاکراً وفی الفرائض مجتهداً وفیما عندی من الثواب راغباً ومن عذابی
راهباً ولأحبائی قریباً وجلیساً یعنی همیشه تسبیح او است و بوعده صادق است و بعهد وفا کننده است
ودل او پاکست از هر رجسی و پلیدی و نمازش پاکیزه است و در فرایض جهد کننده است و در چیزی که نزد من است از ثواب رغبت کننده و از عذاب من
ترسنده است و بدوستان من نزدیک است و همنشین یا احمد لو صلی العبد صلوة اهل السماء والارض ویصوم
صوم اهل السماء والارض ویطوی من الطعام مثل الملائکة ولبس لباس العاری ثم اری فی قلبه
من حب الدنیا ذرة او سمعتها او ریاستها او صیتها او زینتها لا یجاورنی فی داری ولا
نزعن من قلبه محبتی یعنی ای حبیب من اگر نماز کند مانند نماز اهل آسمانها و زمین را و روزه بگیرد روزه اهل آسمان
و زمین را و مثل ملائکه باشد در طعام و بپوشد جامهای پاره پاره پس عریان شود و پیدا گردد در دل او از حب دنیا ذره یا دوست
دارد که مردم تعریفش کنند یا ریاست دنیا خواهد یا آوازه عبادت خود در دنیا خواهد یا زینت دنیا را طلب کند در بهشت من
نزول نمیکند و هر آینه دور میسازم از دل محبت خود را ● ترک دنیا کن اگر مرد رهی ● محبت دنیا از عقبا گهی غافلت کند
این دار الغرور ● واز شرور او طمع دار السرور ● عارف نخوش کشته از قول بلی ● الکه جرعش کرده حق انداز نبی ● حب دنیا است
راس هر خطا ● از خطا که میشود ایمان خطا ● یا احمد هل تدری ای عیش اهنأ وای حیوة ابقی قلت اللهم
لا یعنی ای حبیب من آیا میدانی کدام عیش گواراتر است و کدام حیات باقی تر گفتم بار خدایا نمیدانم قال العیش الهنی فهو الذی
لا یفتر صاحبه عن ذکری ولا ینسی نعمتی ولا یجهل حقی ویطلب رضائی لیله ونهاره
خطاب عیش گوارا آنست که صاحبش را از گفتگوی من سست نسازد و فراموش نکند نعمت مرا و از یاد نبرد حق مرا طلب کند
رضای مرا در شب و روز ویعظمنی حق عظمتی ویراقبنی باللیل والنهار عند کل سیئة ومعصیة و
ینقی قلبه عن کل ما اکره یعنی تعظیم میکند حق عظمت مرا و ترسان از من است در شب و روز نزد هر گناهی و پاک میکند دل خود را
از هر چیزی که من دوست نمیدارم ویبغض الشیطان ووساوسه ولا یجعل لابلیس علی قلبه سلطاناً وسبیلاً

بعض دشمن دارد

بعض دشمن دارد شیطان و وسوسه‌های او را و نگذارد که شیطان در دل راه یابد و غالب شود بر او فاذا فعل ذلک
اسکنت قلبه حباً حتی اجعل قلبه لی وفراغه واشتغاله وهمه وحدیثه من النعمة
التی انعمت بها علی اهل محبتی من خلقی یعنی هرگاه چنین کند دل او را منزل محبت خود میسازم و خلوت و اشتغال
و فکر و حکایت او را از نعمتی قرار میدهم که انعام کرده است بدوستان من از خلایق وافتح عین قلبه وسمعه حتی یسمع
بقلبه وینظر الی جلالی وعظمتی واضیق علیه الدنیا وابغض الیه ما فیها من اللذات و میگشایم چشم
دل او و گوش او را تا آنکه گوش دل بشنود و بچشم دل نظاره کند بجلال عظمت من و تنگ میگردانم بر او دنیا را و دشمن میدارم
او را لذات دنیا واحذره من الدنیا کما یحذر الراعی علی غنمه من مراتع الهلکة فاذا کان هکذا
یفر من الناس فراراً و دور مینمایم او را از دنیا چنانکه شبان گوسفندان خود را دور مینماید از چراگاهی که در آن هلاکت است
پس چون چنین نموده ام فرار میکند از صحبت مردمان فرار کردنی وینقل من دار الفناء الی دار البقاء ومن دار
الشیطان الی دار الرحمن ولأزیننه بالهیبة والعظمة فهذا هو العیش الهنی والحیوة الباقیة
وهذا مقام الراضین و نقل مینمایم او را از دار فنا بسوی دار بقا یعنی دل او را مایل دار عقبا میسازم و از خانه شیطان او را
منزل میدهم بخانه رحمن و زینت میدهم او را بهیبت و عظمت پس این است حبیب عیش گوارا و حیات باقی و این مقام
رضا شوندگان بنعمت من است این عیش گوارا اگر اعطا شود و با این همه عصیان مارا کی آن نعمت میسر شود ● در شام
تیره مهر درخشان آرزوست ● در دوزخ دور روضه رضوان آرزوست ● ننهاده خضروار ظلمات فقر پا آب بقا چشمه حیوان آرزوست
یوسف صفت نکرده بزندان مصر جا منزل بکاخ پیش او آرزوست ● یا احمد من عمل برضائی الزمه ثلث
خصال اعرفه شکراً لا یخالطه جهل وذکراً لا یخالطه نسیان یعنی ای حبیب من هر کسی که عمل کند برضای من لازم میسازم
او را سه خصلت تعلیم میکنم او را شکری که آلوده جهل نشود و ذکری که مخلوط نسیان نگردد ولا یؤثر علی محبتی حب المخلوقین
فاذا احبنی احببته وحببته الی خلقی یعنی چون عمل برضای من کرد دوست میدارد او را و محبت مخلوق را بر
هرگاه مرا دوست داشت منهم او را دوست میدارم و محبت او را در دل بندگان می اندازم فافتح عین قلبه الی جلالی

فَلَا اُخْفِي عَلَيْهِ عِلْمَ خَاصَّةِ خَلْقِي فَاُنَاجِيهِ فِي ظُلَمِ اللَّيْلِ وَنُورِ النَّهَارِ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ
مَعَ الْمَخْلُوقِينَ وَمُجَالَسَتُهُ مَعَهُمْ پس میگشایم چشم دل او را بسوی نور جلال خودم پس پنهان نمیکنم بر او علم خاص از
بندگان خود پس با او مناجات میکنم در تاریکی شب و در روشنی روز تا آنکه منقطع سازد سخنش را با مخلوقین و مجالست خود را قطع باهم
کس وَاُسْمِعُهُ كَلَامِي وَكَلَامَ مَلَائِكَتِي وَاُعَرِّفُهُ السِّرَّ الَّذِي سَتَرْتُهُ عَنْ خَلْقِي وَاُلْبِسُهُ الْحَيَاءَ حَتَّى
يَسْتَحْيِيَ مِنْهُ الْخَلْقُ كُلُّهُمْ و میشنوانم او را کلام خود و کلام ملائکه مرا و آگاه میگردانم او را از سری که پنهان کرده‌ام
او را از خلق خودم و میپوشانم او را خلعت حیا تا بمرتبه که مردم از او حیا کنند وَيَمْشِي عَلَى الْاَرْضِ مَغْفُورًا لَهُ وَاَجْعَلُ
قَلْبَهُ لِاَسْرَارِي میرود بر روی زمین و حال آنکه آمرزیده شده است و گردانیده‌ام دل او را خزینه اسرارم یُبَصِّرُ
بِبَصَرِ قَلْبِهِ اِلَى النَّاسِ وَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ وَاُفَهِّمُهُ مَا تَمُرُّ عَلَى النَّاسِ
فِي الْقِيٰمَةِ مِنَ الْهَوْلِ وَالشِّدَّةِ وَمَا اُصَابَ بِهِ الْاَغْنِيَاءُ وَالْفُقَرَاءُ وَالْجُهَّالُ وَالْعُلَمَاءُ
یعنی می‌بیند بچشم سوی مردم و مخفی نمی‌ماند بر او از بهشت و دوزخ و میفهمانم بر دیده او آنچه میگذرد بر مردم در روز قیامت از هول
شدت و آنچه میرسد بسبب آن اغنیا را و فقرا را و جاهلان را و علما را وَاُنَوِّمُهُ فِي قَبْرِهِ وَاُنْزِلُ عَلَيْهِ مُنْكَرًا
وَنَكِيرًا حَتَّى يَسْئَلَاهُ وَيُبَشِّرَاهُ وَلَا يَرَى غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَظُلْمَةَ الْقَبْرِ وَاللَّحَدِ وَهَوْلَ الْمُطَّلَعِ
و میخوابانم او را در قبرش و نازل میکنم بر او نکیر و منکر را تا آنکه سوال کنند او را و بشارت دهند او را و نمی‌بیند سختی جان کندن را
و تاریکی قبر را و لحد را و هول مطلع را ثُمَّ لَا اَنْصِبُ لَهُ مِيزَانَهُ فَلَا اَنْشُرُ لَهُ دِيوَانَهُ فَيَقْرَءُهُ مَنْشُورًا
ثُمَّ لَا اَجْعَلُ بَيْنَهُ وَبَيْنِي تَرْجُمَانًا فَهٰذِهِ صِفَةُ الْمُحِبِّينَ پس بر پا نمیکنم از برای او ترازوی اعمالش را
و باز نمیکنم نامه عملش را پس میگردانم میانه او و میان خود ترجمانی پس اینست ای حبیب من صفت محبین ای انسان من
ثُمَّ اَدْفَعُهُ اِلَيَّ فَيَنْكُتُ مَرَّةً وَيَقُومُ مَرَّةً وَيَقْعُدُ مَرَّةً وَيَبْكِي مَرَّةً ای حبیب من پس باز میخوانم خود را مید
میکنم بسوی خویش پس آرام میگیرد دفعه و می‌ایستد و می‌نشیند دفعه و قرار میگیرد دفعه وَيَجُوزُ عَلَى الصِّرَاطِ وَلَا يَقْرَبُ
لَهُ جَهَنَّمُ ثُمَّ يُزَيَّنُ لَهُ الْجَنَّةُ وَيُحْيِي بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ یعنی میگذرد در صراط و آتش جهنم با او نزدیک نمیشود

پس زینت داده میشود

پس زینت داده میشود از برای او بهشت و آورده میشود به پیغمبران و شهدا وَيَتَعَلَّقُ الْمَظْلُومُونَ بِالظَّالِمِينَ وَيُوضَعُ
الْكُرْسِيُّ لِفَصْلِ الْقَضَاءِ وَيَقُولُ كُلُّ اِنْسَانٍ لِخَصْمِهِ بَيْنِي وَبَيْنَكَ الْحَكَمُ الْعَدْلُ الَّذِي لَا يَجُورُ
و می‌آویزند مظلومان بستمکاران و گذاشته میشود کرسی از برای حکم ایشان و میگوید هر انسانی به دشمن خود جفا
کار خویش که میانه من و میانه تو امروز خداوند حکم کننده است بعدل و امروز روزیست که خداوند انتقام میکشد
از ستمکاران چون حکایت قیامت شد و انتقام مظلومان از ظالمان بهتر آنست که شمه از قصه محشر ذکر شود بطریق
روایت که چون روز قیامت شود خطاب آید بجبرئیل و اسرافیل و میکائیل که بروید در بهشت و حور و قصور را زینت
دهید برای محمد و آل محمد و امت او از بندگان صالح من بعد از آن از حضرت جلیل بجبرئیل ندا آید که ای جبرئیل براق و لوای
حمد و دو حله و تاج شفاعت بجهة سواری سلطان معراج ترتیب داده شو و بر قبه همایون آن بزرگوار شو و براق را از مرصع
لذ یاقوت سرخ و لجام او از زبرجد سبز باشد پس جبرئیل روانه مرقد مطهر سید البشر شود و چون زمین همواره است اثر قبر نمایان
نیست بر قبر سعی کند اثری نیابد و حق تعالی عمودی بر بالای مرقد او نصب نماید تا آنکه باین علامت ملائکه بشناسند چون جبرئیل
نزدیک عمود آید هفتاد هزار از ملائکه مقربین و حمله عرش نزد او فرود آیند در آنحال جبرئیل گریان شود سبب گریه او را
از ملائکه استفسار کنند جواب گوید که اینک که آن آفتاب یثرب و بطحا سر از خاک بر دارد از شفقتی که بامت دارد اول از
احوال امت سوال کند ندانم که در جواب چگویم این مرحلهات اگر از غار برآید ای کاش نهند پا بسر و دیده رویم
اما اگر از هیبتش آن لحظه بپرسد حیران زجوابیم که ندانم چه گویم پس امر باسرافیل شود که خواجه عالم را از حیات
کبری آگاه ساز اسرافیل بجبرئیل گوید که تو با او انس داشته و همیشه داغ طاعت بر جبهه گذاشته تو او را آگاه فرما
جبرئیل این استدعا را از میکائیل کند میکائیل گوید السَّلَامُ عَلَيْكَ اَيَّتُهَا الرُّوحُ الطَّيِّبَةُ اِرْجِعِي
اِلَى الْبَدَنِ الطَّيِّبِ وَقُومِي لِفَصْلِ الْقَضَاءِ یعنی سلام بر تو باد ای روح پاک سید لولاک رجوع
کن بآن بدن تابناک و برخیز از لحد خاک بحکم آفریننده افلاک جواب نیاید تا سه مرتبه ندا کند جواب نیاید پس اسرافیل
ندا باین طریق ناگاه قبر شکافته شود و لیکن ظاهر نشود باز بهمان نحو ندا کند پهلو از بستر لحد برداشته بشنید و گوید

الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی والیه النشور یعنی حمد خدایرا که زنده کرد مرا بعد از آن
میرانید و بسوی اوست حشر و نشر پس پس بر انگشت نازنین غبار از سوی نازنین عنبرین و خاک از گیسوان شکین افشاند
از خاک جواد برآورد سر عالم کند از رخش منور از طرهٔ جعد مشکبارش اطراف جهان شود معطر پس جبرئیل
دو حله کرامت پیش آرد که نور او مکه و مدینه را فرو گیرد آن شاه تاجدار یکی را ردا و دیگری را ازار نماید پس تاج
کرامت بر سر نهد و براق را حاضر سازند که سوار شود از جبرئیل سوال کند که یا اخی ای یوم هذا ای برادر امروز
چه روزیست عرض کند یا محمد هذا یوم القیمة هذا یوم الحسرة والندامة والملامة پس از احوال
امت سوال کند که یا جبرئیل ما فعل الجواد الکریم بامتی گوید ای جبرئیل با امت کنه کار حضرت خداوند
جواد کریم چه کرد آیا عاصیان امتم از پل صراط گذشته اند یا همان حیرانند یا که همان امتم با دل از غصه ریش
بار معاصی بردوش سر زخجالت بزیر پس اسرافیل نزدیک آن سید بشر آید و عرض کند ای شفیع محشر هنوز یکی از قبر
برون نیامده بروایتی چون این سخن را استماع کند که هنوز امت او در خاک اند آن سید پاک رو بسوی قبر مطهر نهد
و فرماید که من امت خود را در خاک گذارم و خود در بیرون خاک باشم من در روی زمین و ایشان در زیر زمین هرگز چنین
چیزی را روا ندارم و این با محبت من نسبت بامت راست نیاید خطاب رب الارباب در رسد که ای حبیب من تو سپه
سالار میدان عرصاتی و تو مفتاح خزاین بخشایش امت سیاه تواند و تو شاهی و ایشان سپاه و تو باید اول باید
شاه آید و بعد سپاه پس آنجناب بر براق سوار شود و بجانب عرش کردگار روی کند پس خلق اولین و آخرین
از صفحهٔ زمین جوشان و خروشان عریان و خاک از سر ریزان و ترسان و لرزان بارخسار گردآلود و دود لهای درد آلود
پای برهنه از خاک سر برآرند و رو بموقف گذارند و بروایتی سیصد سال یکبار در لحد و یکبار در کنار قبر حیران ایستاده باشند
و بروایتی چهل سال آتش دوزخ اطراف محشر را فرو گیرد پیغمبران از کمال سطوت جلالت بزیر افتند و از خوف خشیت واتفساه
گویان شوند خاطر از زلزلهٔ حشر شورش دارند صفحهٔ چهره بخونابه شوش دارند هریکا از گنه خویش اندر عرصات
جنگها با دل مجروح مشوش دارند انبیا جمله ز تشویش در افتند بزیر دیدگان را چو سوی شعلهٔ آتش دارند پس جبرئیل
بر سر قبر فاطمه آید با هشتاد هزار فرشته و بر سر مرقد او هفت قبه نور زنند پس اسرافیل حلهٔ نور آرد و عرض کند یا فاطمه

بنت محمد

بنت محمد قومی الی المحشر ای دختر سید انبیا از قبر برخیز که شور رستخیز است شور برخیز که بر کناره ای تشنه شد
حسرات و خلایق بجا زنده حضور برخیز که فرزند غریب تو کنند پاپیکر پاره پاره در حشر حضور پس صاحب بهشتی را که در بود
ورد و قایل شتری از نور آرد که زمامش از لؤلؤ تر باشد و در او محملی از طلا پس آن برآن محمل نشیند و زمام ناقه ادا
رو قابیل بدست گیرد و هشتاد هزار حور العین با تاجهای مرصع و با مجمرهای عطر از اطرافش روان شوند پس چون قدری
راه آید مریم مادر عیسی با هشتاد هزار حور العین باستقبال آید و سلام کند و از عقب او آسیه زن فرعون با هشتاد هزار حور
العین و از عقب آن خدیجه کبری با هشتاد هزار حور العین همه باستقبال آیند پس منادی ندا کند که یا اهل محشر غضوا
ابصارکم یعنی ای اهل محشر دیده خود را بپوشید که خاتون قیامت می آید غضوا العیون فخاتون القیمة
قد جائت تشفع فیمن بالمولاء وکبی خطاب میرسد کای بندگان از مرد و زن دیدگان بپوشید که خاتون
قیامت می آید که شفاعت کند دوستان فرزندش را اما پوشیدن اهل محشر دیده ها را حکمت آنست که بهشتی می آید
که دیده را تاب دیدن او نیست و گویا باین هیئت می آید تا تی وقد ضمخت ثوب الحسین دما
من نحره وهی تبکی الحزن والشجن یعنی می آید بصحرای محشر در حالتیکه جامهٔ خون آلود حسینش را
بر دوش افکنده و پیراهن زهرآلود حسنش را بر دوش دیگر و عمامه پرخون شوهرش بر سر و دندان شکسته پدرش را
در دست و محسن در خون طپیده اش در دست دیگر و بیاری خروش آمد آید و گوید با دب ادبی الحسن و الحسین
ای پروردگار من حسن و حسینم را بمن بنما تدعوا الا ابن مسمومی و یا اسفی علی قتیلی و یا کربی و یا
حزنی یعنی سوال از خداوند میکند که کجاست فرزند مسموم من و زهر خورده مغموم من و کشته از وطن دور من و مقتول محروم من
و تشنه لب مظلوم من کجاست کام دل و نور هر دو دیده من کجاست راحت جان بلاکشیده من کجاست اکبر چو جان پروریده مش
شب و روز جدا نبوده دمی از دل رسیده من سعید دیده ام از فراقش چو یعقوب کجاست یوسف در خاک و خون طپیده من
پس چون این سوال کند جناب حسن با بدن زهرآلود و جناب حسین با بدن خون آلود و سر بریده بر کف با اعضای پاره پاره و خون
الله کهای گردنش روان مانند فواره با تمامی شهدا داخل محشر شوند چون تشنه کان بعرصه محشر گذر کنند جن و ملک کالطفل

دیده تر کنند هریک سر بریده بکف پیش دادخواه داد از جفا رسد بیداد گرکنند از جان خسته ناله برآرند با فغان

نوعی که حشر را همه زیر و زبر کنند چون چشم جناب فاطمه بر اینها افتد چنان نالد که جنبنده در هول محشر نماند الا گریه را در گیرند

حتی انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین بفریاد می آیند پس میگوید یا رب خذ الیوم حقی ای خدا امروز داد مرا بگیر

وَکَسْتَغِیثُ امام العرش ساجدةً وَالمُصْطَفی وَاقِفٌ وَالدَّمْعُ کَالمُزْنِ بعد جناب فاطمه

استغاثه میکند در پای عرش الهی در حالتیکه بسجده افتاده و سید انبیاء ایستاده و سیلاب اشکش از دیده با بیرون نهاده

و اول از جمله شکایتها آنکه میکند اینست که یا رب مَنْ نوزعت میراث والدها مثلی ومن لحق

بالحقد وَالاحن ای پروردگار من کدام یتیم را کسی در عالم دیده که مثل من باین ظلم و ستم میراث از دستش

گرفته باشند و قباله نامه اورا پاره کرده آب دهن انداخته باشند وَمَنْ تَرَی کُذِّبَتْ قَبْلِی فَقَدْ عَلِمُوا

اِنَّ الالٰه مِنَ الارْجاسِ طَهَّرَنِی یعنی ای خدا که دیده است دختر پیغمبر را که آیه تطهیر تو در حق او

نازل ساخته باشی از راه ظلم بدروغ نسبت دهند و حق او را غصب کنند وَهَلْ لِبِنْتِ نَبِیٍّ اُضْرِمَتْ شُعَلٌ

کَمَا اُطِیفَ بِهِ بَیْتِی لِیُحْرِقَنِی یعنی ای خدا آیا دختر پیغمبر را غیر از من کسی دیده که آتش بر در خانه او آورده باشند

بطوری که نزدیک شده باشد او را بسوزانند وَمَنْ تَرَی اُجْرِعَتْ فِی وُلْدِهَا غُصَصٌ کَابْنِ مَرْجَانَةَ

المَلْعُونِ جُرِّعَنِی یعنی ای خدا که دیده دختر پیغمبر را که از ماتم فرزندان عزیزش مثل من زهر غم چشانیده باشند

و فرزندانش را شهید کرده باشند یکی از زهر و دیگری به تیغ قهر با لب تشنه بظلم کسی ستمکاران است مثل پسر زیاد

حرامزاده دیا انتصف لی ممن خان عهدک فی ولدی وممن حوی ارثی اقربی

پس میگوید پروردگارا حکم کن در حق کسانی که بر هم شکستند عهد ترا و خیانت نمودند پیمان ترا و کشتند فرزند

پیغمبر ترا و کجا که خون کشیدند نازپروردگان مرا و پاره پاره نمودند با لب تشنه در کنار آب نور دیدگان مرا

ای خداداد مرا از ایشان بگیر فَبِئْرِ ذَا الامْرِ اِنِّی قَدْ سَمِعْتُ وَقَدْ تَمَّتْ مِمَّنْ عَصَی اَمْرِی وَ

خالفنی پس خطاب الهی در رسد که ای حبیبه من شنیدم که شکوه ترا می بینم شهید مظلوم ترا و فرزند معصوم ترا و انتقام او را

میکنم

ملایکه از کسانی که مخالفت امر مرا کرده اند پس دریای غضب الهی بجوش می آید و آتش جهنم در شعله و خروش بنوعی آتش در

محشر را فرو گیرد که نزدیک شود همه مخلوقات هلاک شوند شعر یک بناله در آید یکی از پا افتد یکی بگریه در برکاه کبریا افتد

ز خشم شعله نار سقر زبانه کشد چنانکه لرزه بر اعضای انبیا افتد جبرئیل گریان نزد خاتم انبیاء آید که ای حبیب حضرت اله

وای طبیب علت گناه ای دستگیر درماندگان ای شفیع گناهکاران ای امید تبه روزگاران دخترت فاطمه را دریاب

که از شکایت او عرش الهی بلرزه در آمده و آتش جحیم شعله ور دریای غضب خداوندی بجوش آمده و زبانه شعلهای دوزخ در خروش

آمده اینک امت بیچاره ات هلاک شوند پس سید انبیاء نزد دخترش فاطمه زهرا آید و آن مظلومه را در بر گیرد و گوید ای نور دیده

وای راحت جان بغم رسیده وای از دست ستمکاران درد و محنت کشیده امروز روز تو خشنی است نه روز کم خشنی ای دختر

دوستانی که در راه محبت فرزندت جناب حسین از مال و جان دریغ نکرده اند امروز گرفتارند و چشم شفاعت از ما دارند

بیا در بارگاه الهی دعا کنیم تا خداوند جهان از جرم این امت نادان و دوستان آشفته جان درگذرد پس جناب فاطمه در پای

عرش گیسوان را پریشان کند و بزبان حال گوید ای خداوند کریم و ای پروردگار رحیم ای ملک بسزا وای مالک روز جزا

ای کرمت شفای هر خسته وای لطفت دوای هر دل شکسته ای عنایت دستگیر هر فقیر و درویش وای رحمت مرهم هر سوخته دل

ریش الهی بحق دندان شکسته پدرم و بفرق شکافته شوهرم و پهلوی در هم شکسته ام و بازوی خسته ام و بفرزند سقط کرده ام

و بجسن زهر بلا چشیده ام و بحسین در خون طپیده ام که از گناهان امتان و محبان پدرم و شوهرم درگذر شعر

ای کرمت چاره بیچارگان پشت پناهت همه آوارگان درگذر از جرم محبان ما از زن و همدرد به عالم دوا

پس خطاب الهی رسد که ای حبیبه من زمام شفاعت بدست تو است هر کرا خواهی داخل جهنم کنید و هر کرا خواهید داخل بهشت

نمائید آری روز قیامت چو هر سو شوند خلق سراسیمه در آن دار و گیر بار نهند شاه شهیدان بحشر با بدن پاره ز پیکان و تیر

خون ز رگ گردن او شد روان بر لب او ناله ز شمر شریر لشکر او با تن بی سر همه با بدن پاره ز زخم و ز تیر اکبر مظلوم ز تیغ ستم

غرقه بخون ساخته روی منیر از تن عباس جدا مانده دست غرقه بخون اصغر نازدهٔ شیر قاسم داماد عروسش ز پا

شسته بخون گیسو زنجیر عابد مظلوم ز گیسو بسته زینب و کلثوم بگیسو اسیر زلزله افتد بصف قدسیان

ناله برآید ز صغیر و کبیر فاطمه چون نگرد آن حال را قبض شد از وی نفس روح از ضمیر ناله برآرد به در کبریا
کای همه چیز علیم و خبیر قاتل فرزند غریبم کجاست از کرمت داد من از وی بگیر چون کند این شکوه ز چشم خدا
هر طرف شعله برآرد سعیر از شرر شعله او انبیا جمله دل افشند ز کرسی بزیر بهمه ذکر ملک این شود کان الله الکافر لهم عسیر

مجلس ششم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی دلع لسان الصباح وخلق الارواح و
الاشباح ومثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح وصلی الله علی سیدنا صاحب الوجه الوضاح
وجامع الخطوط الفصاح الذی من تمسک به نجی ومن تخلف طاح والذی یخبط الکفر منه والدین
صاح وعلی آله وعترته لاسیما المقتول بالرماح والمحروم عن الماء المباح الذی بکت علیه
عیون الجراح فسلام الله علیهم ما هبت نسائم الریاح وایقظت عیون کل ورد واقاح
وفی کل غدو ورواح • آن شهسوار بزم کونین • چون شد ز حرم سرا قوسین • چون پرده نشین وحدت داشت
هفتاد و هزار پرده بر داشت • اندر پس پرده آنچه سخن گفت • با پرده هر آنچه گوهرت بشنفت • با او سخن چو ذو المنن شد
گویا ز لب علی سخن شد • سر رسته داین که کرد آگاه • یعنی که عجائب قدرت الله • القصه چون آن جهان تجرید
از منزل قرب باز گردید • بر فرقه هر آنچه بود کاش • زان سکه سرور دین بیاش • هم جرعه کمینه پایه او •
هم مهر بزیر سایه او • هم راز سپهر در نگینش • هم سر قضا در آستینش • مرویست از شمسه ایوان عصمت و طراز
عفت مخدومه دو جهان پاره تن پیغمبر آخر الزمان بانوی مسند کرامت خاتون عرصه قیامت سیده نساء فاطمه زهرا
روحی لها الفداء علیها التحیة والثناء که از پدرم سید انبیاء و مهتر اصفیاء علیه الاف الثناء سوال کردم از خطابات
خداوند جل وعلا در شب معراج در مقام قاب قوسین او ادنی آنسرور فرمود که نه خطاب با من حضرت ذو الجلال فرمود
اول آنکه یا محمد من ضامن رزق بندگان خود شده ام و امت تو بضمانت من اعتماد نمیکنند بغیر کوشش بسیار و سعی بیشمار
بجد و قرار نمیرسند دوم آنکه بهشت را بجهت دوستان تو آفریدم و امتان تو بآن رغبت نمی نمایند یعنی در امور خیر کوتاهی میکنند
سیم دوزخ را بجهت دشمنان تو آفریدم و امتان تو سعی می نمایند تا در وی داخل شوند یعنی در معاصی دلیری مینمایند چهارم

باز که خدا

باز که خداوند تم حضور میفرمایند و میبینند که ایشان معصیت میکنند یعنی در خلوت گناه میکنند و از من شرم نمیدارند و از بندگان
خجلت میکشند پنجم آنکه از ایشان عمل فردا نمیطلبم و ایشان از من روزی فردا میطلبند ماه و سال طلب مینمایند ششم آنکه روزی ایشان را
بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت مرا بغیر میدهند یعنی در طاعت من ریا مینمایند و غیر را در این عبادت شریک میدارند
هفتم عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند و از غیر من میترسند هشتم نعمت من بایشان میدهم و ایشان
غیر مرا شکر میکنند نهم ملائکه من هر روز اعمال نامه ایشان را بر من عرض میکنند و من هیچیک از ملائکه از ایشان
شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلائی بر ایشان برسد پیش بندگان من شکایت از من مینمایند و بی صبری میکنند
زخم بلا مرهم اهل دل است • مزرعه شان سبز از این حاصل است • نزل بلا مائده اینهاست • خوشدل از آن
کین غذا است • و باز از آن سعید مرویست که حق تعالی امر فرمود که میان امت تو نه شرط است که سبب
رفاهیت خواطر تو خواهد بود اول آنکه هر کس از امت تو گناهی کند و بعد از آن توبه نماید و جازم شود که دیگر
آن عمل نکند توبه اش بپذیریم و از گناهانش پاک فرمایم چنانکه گویا گناهی نکرده دوم آنکه هر که از امت تو
اطاعت درگاه ما نماید او را در نظر ما نیم و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبیم و سزاوار خود سیم
هفت اندام بنده نظر فرمایم اگر شش اندام او معصیت مرا کرده باشد و یکی طاعت مرا آن شش اندام عاصی را
باین عضو مطیع بخشم و هفت اندام او را از هفت درک دوزخ آزاد فرمایم و مستحق هشت بهشت گردانم چهارم چون
از دل بنده مطلع میبینم که چون از گناه خود یاد میکند اندوهناک میگردد و از ارتکاب آن پشیمان است او را آمرزم
و قلم عفو بر جرایم او میکشم پنجم آنکه چون بنده مومن مصر بر معصیت نباشد و پشیمان شود او را بدردها و بیماریها
و مصیبتها گرفتار کنم تا کفاره گناهان او شود ششم در سال دو بار در ماه رجب یکی در تموز و دیگری در دی تا
از آتش دوزخ بهره ای ز نصیب ایشان در دنیا رسانم تا فردا از آن محفوظ مانند هفتم آنکه امت ترا بالفضل معامله
نمایم نه بعدل اگر طاعت ایشان زیاده آید جزای آن باضعاف آن بوی رسانم و اگر معصیت زیاده آید بکرمش بآن کسان بهم
که ظلم بر وی کرده باشند هشتم آنکه روزها و شبهای متبرکه را قدر بر ایشان فرستم که حسنات ایشان مضاعف شود تا در قیامت

یکونوا ایشان بر بهر رواج آیه نعم الله الخاسبهم یوم القیمة بکرمی واغفر لهم ذنوبی بفضلی
وادخلهم الجنة برحمتی بغیر حساب این را روز قیامت بکرم خود بکنیم و گناه ایشان را بفضل خود می‌بخشم
و ایشان را برحمت خود داخل بهشت میگردانم منم آن پادشاه بی همتا منم آن خالق زمین و سما منم آن داوری که
بخشم گناه خویشتن همه را ای سید رسل و ای عقل کل ای پناه همهٔ پیغمبران که خداوندم بایست چون شش پیغام مرا
اول آنکه اگر کسی را از جهة احسان دوست دارید بهتر آنست که مرا دوست دارید که احسان من در باره شما بسیار است
دوم آنکه اگر از اهل آسمان و زمین بترسید بهتر آنست که از من بترسید که مبادا بسخط و غضب من گرفتار آئید و از کمال قدرت من اندیشه کنید
سیم آنکه اگر بکسی امیدوار باشید که از او مراد برسید بهتر آنست که بمن امیدوار باشید که بندگان را دوست میدارم چهارم
آنکه اگر کسی را وعده کنید صادق دانید بهتر آنست که تصدیق من نمائید بعلت آنکه فراز کرد بنده هم دارد بغرض بهتر
پنجم آنکه اگر از کسی شرم آید که جفا نمودن در حق او بهتر آنست که از من شرم دارید که از شما همیشه جفا کاری دیدم و وفاداری نمودم ششم
آنکه اگر کسی را مال و جان خود بگزینید و جنت بگزینید و مال و جان خود را در راه من ترا دهید بهتر آنست که این معامله را با من
نمائید که من معبود شمایم و شما آفریده من بتاریاران کسی که این پیغام را عمل آورد جناب سید الشهدا بود در صحرای کربلا که جان و مال
و عیال همه را در راه طاعت پروردگار و محبت او داد اول یاران و هواداران و بعد از آن برادران و برادرزادگان
و فرزندان یک یک را قربان در درگاه ربانی نمود و آخر کار حلق شریف او را کشش که مصحف شهادت بود بردست گرفته ملکوت
خداوند ادر فرزند پس بجز این در کران بها چیزی نمانده که نثار راه تو نموده ام اینک این را نیز فدای محبت سکینه
سکینه الهادی شعر صد بار رسید آنکه اخصم از تنم خواهم هر بار که تو سر دیگر انکنم کم خوشتر ز خرم شود نمیشود
سوزد هزار بار گر این برق خرمنم آن طایرم که دیده بیندم ز بوستان دانم اگر ببام تو افتد نشیمنم
گر جان رسد ز کینه دشمن مرا لب هرگز من آن نیم که دل از دوست بر کنم پس خطاب آمد ای حبیب من بهشت حرام است
بر همه انبیا تا که تو در آئی و حرام است بر همه امتان تا امت تو در آیند ای حبیب من مال امت تو را بسیار
کرم حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را طولانی نمودم تا دل بر دنیا نه بندند و ایشان را برکت فاقات

هلاک

هلاک نکردم تا بد توبه از دنیا نروند و ایشان را بعد همه امم باین عالم آوردم تا ماندن ایشان در قبر طول نکشد
پس خطاب رسید که ای سید محمد چشم بگشا و در زیر قدم خود نگاه کن نظر کردم مشت خاکی دیدم فرمود که آنچه لباس
هستی پوشیده و هر که جام وجود کشیده همه خاک قدم تست ای حبیب من هر گاه عرش کبریائی من دوستی رود و قدمش در راه
غبار آلود کرد دران غبار را از دوست خواهد با او مضایقه نکند زنده حقیقت کل آدم زد تست عالم کف خاکیست
که زیر قدم تست بخشیم بتو از کف خاکی که تو دیدی چون دیده انها همه سوی کرم تست پس خطاب رسید که یا احمد پای
خود را فرو گذار چون فرو گذاشتم چنان نمود که چیزی بپایم رسید و بعد از آن از من در گذشت عرض کردم الها حکایه چه بود که بپایم
با من رسید فرمود که این عرش مجید است عرض کردم که چرا از من در گذشت فرمود که آن دور انشان من او را دور کردم از جهة
کرامت تو نزد شعر اگر عرش چندین برابر این شود خاکی که فرش قدم تو باشد نزد من عزیزتر است از آن
از سر تو جز خدا اند اند چون سایه ز خود جدا اند اند ای خاک ره تو عرش را تاج ور چرخ مباهیت بمعراج
در سدره مکینه تهانت و ای حامل عرش پاسبانت ای چهره هر که تو سوده هر جا که بچرخ بوده پس خطاب رسید که
ای حبیب من تا که غم امت بخاطر راه دهی بدان چه نکه ذراران اتم ها نه تو را باین مقام آوردم با تعب و مشقت
امت ترا نیز روز قیامت که پنجاه هزار سال طول آنست بر پل صراط که سی هزار سال مسافت است بطرفة العین بگذرانم
که هیچ مشقت و کلفت با ایشان راه نیابد و بر کت آسوده خاطر از آن راه بگذرند و باز از آن سید بشر شفیع محشر
روایتیکه در مقام از مخاطبات خداوند عز و جل یکی این بود که ندا رسید یا محمد گفتم لبیک و سعدیک ای پروردگار
پس فرمود که ای حبیب من تو بنده من و من پروردگار تو مرا عبادت کن و بر من توکل کن می‌دانی که تو نور من در میان
بندگان من و رسول من در میان خلق من و حجت من بر بندگان من آفریدم از برای هر که ترا متابعت کند بهشت خود را آفریدم
دوزخ خود را برای کسیکه مخالفت تو کند و برای اوصیای تو واجب کردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم
ثواب خود را عرض کردم خداوندا اوصیای مرا تعیین فرما که بدانم و ایشان را بشناسم خطاب آمد که ای حبیب من اوصیای تو کسانی
هستند که نامهای ایشان در ساق عرش نوشته ان که نام ایشان با نام من نوشته از آب رحمت من کلمات ایشان را سرشته

در سجده و استغفار دیده پیش انها • انهائکه از جبینشان تابنده عرش گشته • چون نظر بساق عرش کردم دوازده نور
دیدم و در هر نوری سطری بخط سبز دیدم نام یکی از اوصیای من نوشته و اول ایشان علی ابن ابیطالب بود و آخر ایشان
این است من گفتم پروردگارا ایشان اوصیای منند بعد از من خطاب رسید ای حبیب من اینها دوستان من و
اوصیا و برگزیدگان و حجتهای من اند بعد از تو بر بندگان من و ایشان جانشین و خلیفه تواند و بهترین خلق منند
بعد از تو بعزت و جلال خود سوگند میخورم که دین خود را با ایشان ظاهر گردانم و کلمه خود را با ایشان بلند کنم و باخر ایشان
زمین را از دشمنان خود پاک سازم و شرق و غرب زمین را بتصرف او درآورم و بادها را مسخر او گردانم و ابرهای
صعب را برای او ذلیل گردانم که بر آنها سوار شود و بهر جا که خواهد از آسمان و زمین برود و او را بلشکرهای خود یاری کنم
و ملائکه خود مددکاری نمایم تا آنکه دعوت من بلند گردد و همه خلق بپرستیدن و یگانگی من جمع شوند پس پادشاهی او را
دایم و مستمر گردانم و دولت حق را در دوستان خود و پیشوایان از فرزندان تو قرار دهم که دست بدست بگردانم تا قیامت
همه بر سر او سایه خداوند است • بزیر سایه او آفتاب خورسند است • چنان بزرگ بود حضرتش که از تعظیم
سپهر را بجنابش عظیم سوگند است • و باز مرویست که در آن شب از خداوند اعلی بمن خطاب رسید که ای حبیب من
کرا در میان امت جانشین خود نموده عرض کردم خداوندا تو داناتری بامر خلیفه کن هر کرا خواهی خطاب رسید
که اختیار کردم برای تو برگزیده تو را که علی ابن ابیطالب است • و بروایت ابن عباس خطاب آمد رسید که یا محمد
کرا دوست میداری از خلق من گفتم ای پروردگار فرما از او دوست میدارم که تو دوست میداری پس خطاب رسید که علی را
دوست دار که من او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد • شعر • هر که او را دوست دارد هم او را دوست دارم
ابر رحمت بر سر او وقت تنهائی ببارم • هر که اندر دار دنیا دامنش از کف نداده • دست او گیرم بمحشر در کف حوران سپارم
پس بسجده افتادم و تنزیه کردم پروردگار خود را و شکر نمودم او را پس خطاب رسید که آل محمد علی و آل من است
و برگزیده من از خلق من بعد از تو من او را اختیار کردم که برادر و وزیر و وصی و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد
بر دشمنان من یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنیم که هر کس که با علی دشمنی کند البته او را هلاک میکنم و هر دشمنی از

از دشمنان

از دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بگریزانم و هلاک گردانم یا محمد من بر دلهای بندگان خود مطلع میباشم و علی را
خیرخواه‌ترین خلق یافتم برای تو و مطیع‌ترین ایشان یافتم او را پس بگیر او را برادر و وصی و خلیفه خود و با او تزویج نما دختر خود را
و بدرستی که خواهم بخشید بایشان دو پسر طیب طاهر پاکیزه پرهیزکار نیکوکار و بذات خود سوگند میخورم و بر خود واجب گردانیده‌ام
که هر که از خلق من دوست دارد علی و زوجه او و امامان از نسل او را البته علم او را بلند گردانم بسوی قائمه عرش خود و او را در بهشت
خود درآورم و او را بفضای کرامت خود درآورم و او را از حظیره قدس خود آب دهم و هر که با ایشان دشمن باشد یا از طریق
ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خود را از او سلب نمایم و از ساحت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را بر او
مضاعف سازم • هر کس که با او خلاف جوید • یا ترک محبتش بگوید • من شعله خشم برافروزم • در آتش قهر خویش بسوزم
سازم دلش از نعیم مستور • در ساحت قرب خود کنم دور • پس فرمود که ای حبیب من بدرستی که تو رسول منی بسوی جمیع خلق من
و علی ولی من و امیر مؤمنان و پیمان از ملائکه و پیغمبران و جمیع خلق خود گرفته‌ام در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه
خلق در آسمان و زمین بیافرینم بعلت محبتی که بتو و علی دارم و بفرزندان شما و بدوستان شیعیان شما و شیعیان شما را
از طینت شما آفریده‌ام • انها همچو سایه شما چون خورشید • از نور شما تمام گردیده پدید • در ظل شما روند آری که دور
خورشید ز سایه اش تواند گردید • پس گفتم ای خداوند وای سید من چنان کن که همه امت من متفق در اطاعت و امامت او باشند
خطاب رسید که ای حبیب من او ممتحن است و دیگران را باو امتحان میکنیم از خلق زمین و آسمان تا کامل گردانم ثواب ایشان را
که اطاعت مرا نمایند در حق شما و لعنت خود را فرستم بکسی که مخالفت نماید در حق شما و بشما جدا میکنیم خبیث را
از طیب یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنیم که اگر تو نبودی آدم را خلق نمیکردم و اگر علی نبود بهشت را نمی‌آفریدم
زیرا که بشما جزا میدهم بندگان خود را در روز قیامت بثواب و عقاب و بعلی و فرزندان او انتقام میکشم
از دشمنان خود در دار دنیا پس بازگشت همه بسوی من است در روز جزا • بروز حشر پناه جهان تو بادی و علی •
امیر عالم شاه جهان تو بادی و علی • باسمان جلالت ببرج عز و شرف • شهاب ثاقب و ماه جهان تو بادی و علی •
و در آن روز ترا و علی را حاکم میگردانم در بهشت و دوزخ خود پس اهل بهشت نمیگردد دشمن شما و اهل جهنم نمیگردد

دولت شما و قسم بذات مقدس خود خورده ام که چنین کنم پس برگشتم از قاب قوسین و از هر حجاب از حجابها که بیرون می آمدم
ندا می شنیدم که یا محمد دوست دار علی را گرامی دار علی را مقدم دار علی را خلیفه گردان علی را وصی گردان علی را برادر خود
گردان علی را یا محمد دوست دار هر که او را دوست دارد یا محمد ترا وصیت میکنیم در حق علی و شیعیان او • مجلسی گوید که اطلاق [علیهم]
با قبله اطلعت دلجوی علیست • چو رخت از این جهان فانی بندد • در خلد برین مقام او کوثر است • و در حدیث دیگر روایت که در
قاب قوسین فرمود یا محمد تو نه مقرب منی از میان خلق و تو نه امین منی و حبیب منی و رسول منی بعزت و جلال خود سوگند
یاد میکنم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق و شک داشته باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با برگزیدگان از فرزندان
تو هر آینه همه ایشان را داخل جهنم میکنیم و بر داریم ای محمد علی امیر مومنان است و سید مسلمانان است و قاید شیعیان است
بسوی بهشت و دو پسر او سید جوانان بهشت است که البته شهید خواهند شد ای پدران میدانید که دو سید جوانان جنان را چه
ظلم و ستم از پا در آوردند و شهید کردند اول امام ممتحن یعنی جناب امام حسن را بزهر جفا کشتند و بعد از آن نور چشم
سید کونین جناب حسین را بصحرای کربلا با لب تشنه و شکم گرسنه در کنار نهر فرات با یاران و هواداران و فرزندان
و برادران و برادرزادگان در خاک و خون غلطیدند با این ستمهای از حد افزون و این ظلمهای از شماره بیرون قانع نشدند
اهل بیتش را که حرم رسالت بودند و پردگیان حجله جلالت همه را اسیر و دستگیر نمودند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
چنانکه مرویست از صاحب مناقب الائمه از ابن لهیعه که روزی بطواف خانه کعبه مشغول بودم پس شخصی را دیدم که مناجات بدرگاه
قاضی الحاجات میکرد و میگفت اللهم اغفر لی وما ادریک فاعلا یعنی خداوندا بیامرز مرا و میدانم نخواهی
آمرزید فقلت یا عبد الله اتق الله ولا تقل مثل هذا یعنی گفتم ای بنده خدا از خدا بترس و از این
سخنان را بر زبان میاور اگر گناهانت مثل قطرات باران و برگهای درختان باشد استغفار کن که خدا بخشنده است
فقال تعال حتی اخبرک بقصتی یعنی گفت بیا تا ترا از قصه خود با خبر نمایم پس نزدیک او رفتم فقال اعلم
اننا کنا خمسین نفرا ممن سار مع رأس الحسین الی الشام یعنی گفت بدان که ما از جمله پنجاه نفر
بودیم که مستحفظ سر سید الشهدا بودیم و میرفتیم بسوی شام و ما هرگاه که شب میشد آن سر مطهر را در تابوتی میگذاشتیم

و شراب بخوردیم

و شراب بخوردیم در اطراف تابوت پس شبی از شبها یاران من شراب خوردند تا آنکه مست شدند و در آن شب من شراب نخوردم
پس چون تاریکی شب عالم را فرو گرفت شنیدم صدای رعدی را و دیدم برقی را واذا ابواب السماء قد فتحت و نزل
آدم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و نبینا محمد صلعم یعنی در آن حال دیدم درهای آسمان گشاده شد
و آدم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و پیغمبر ما محمد مصطفی فرود آمدند با جبرئیل و جماعتی از ملائکه و در روایت دیگر از کامل الزیارة
که صدای عجیب شنیدم و دیدم سید انبیاء که جانب آن تابوت می آمد با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیین و روحانیین
و مقربین با قعقعه سلاح و صهیل اسبان پس دیدم آن سید بشر با پیغمبران و ملائکه شکایت نمود و گفت کشتند
فرزند مرا و نور دیدگان مرا و در خون کشیدند پاره تن مرا و سر بریدند ای پیغمبران مرسل ای ملائکه مقرب
این سر که بدوش فرمان داشت آرام از و دل روان داشت • جنسید چنان ز تن بریدند جسمش بمیان خون کشیدند
این روی که ماه آسمان بود آرایش بزم قدسیان بود • جنسید که غرق خون نمودند زان عرش برین نگون نمودند
ثم دنی جبرئیل عن التابوت فاخرج الرأس وضمه الی نفسه یعنی جبرئیل نزدیک آن تابوت
آمد و سر سرور شهیدان را از تابوت بیرون آورد و بر سینه خود چسبانید و نوحه آغاز کرد و گویا میگفت
چه شعله بود مرا ماتمت بخرمن زد • چه زخم بود که ایام بر دل من زد • چگونه پای تو نالد دلم که دست غمت
قبای صبر مرا چاک تا بدامن زد • پس بعد از آن هر یک از انبیا آن سر را گرفتند و نوعی تعزیه داری نمودند
که خون از دل افلاکیان بجوش آوردند پس آن سر را بسید انبیاء دادند و او گویا میگفت ای نور دیده و ای
قرة العین بستم سینه ترا کشتند و در خون غلطیدند و در غریبی و تشنه کامی تو رحم نکردند بر فرزندان تو
ترحم ننمودند وای از غریبی تو وای از بیکسی تو • بگو چرا سرت از پیکرت جدا کردند • بخنجر از چه گلوی ترا آشنا کردند
سرت بنیزه و بیداد کرده اند چرا • ز قتل تو دل خود شاد کرده اند چرا • پس گویا آن سر بریده بزبان حال باین مقال
مترنم باشد ای جد بزرگوار بود ولای شاه تاجدار • ز حال زار من مبتلا چه میپرسی • از این شهید دیار بلا چه میپرسی
از این ستمزده در بدر چه میجویی • ازین غریب نعم آشنا چه میپرسی • ای جد بزرگوار کوفیان بیوفا اول با من

بعضی یاد کرده که ما امامی نداریم اگر بسوی ما بیاید در قیامت با تو مخاصمه کنیم پس چون بنزدیک ایشان آمدم بر فرق سرم گرز کوفتند
و مرا از هجرت نمودن بوطن مالوف منع نمودند و ابواب ستم بر من گشودند گفتم ای ستمکاران من مهمان شمایم اکرام کنید
آب بر رویم ببستند گفتم غریبم مرا میازارید دلم را بسنگ بیداد شکستند گفتم سبط پیغمبرم حرمتم را رعایت کنید تیغ بر رویم کشیدند
گفتم نور دیده حیدرم شرم از خدا نمایید با خنجر برهنه سویم دویدند گفتم پدرم در دنیا حیران اکرام تو بود بر فرقش ... نمایید زخم جدا
کردید گفتم لبم بوسیدگاه انگشت مصطفی را • آنقدر دهانش مسازید از غلامان خدا را • پس پر از خون نمودند از تیر کینه آخر
جور و جفا نگه کن این قوم بیحیا را • گفتم که این گلو را گر تشنگی است بده آب • خود بوسه گاه بوده سالار انبیا را
پس جای آب لذت تیغ او را از تن بریدند بنوعی که خون فشانند • از دیدگان سما را • گفتم سینه ام صندوق علم خداست
بر وی تیر شعبه انداخته شد گفتم دلم آینه حقیقت نماست از پیکان ظلم مجروحش ساختند گفتم بازویم حمایل دوش مصطفی بوده
از خون تیر بخون کشیدند گفتم پهلویم بسینه فاطمه زهرا بوده بر نیزه بیداد دریدند گفتم انگشتم کلید خزاین رحمت الهی است
قطع انگشتری بجدال ابن سلیم جدا نمود گفتم دستم مزین بخاتم شاهیست بجبه بند ز زیر جامه محبال گفتم دستم او بر کشود
گفتم که قامت من • نگار طور سیناست • او را ز راه کین • پا تا بسر بریدند • گفتم که پیکر من جان جهانیان است •
از راه ظلم و بیداد در خاک و خون کشیدند • گفتم عمامه من میراث شاه بطحاست • از تیر و تیغ و نیزه بر یکدگر دریدند •
گفتم عباس برادرم و علمدار من است دستش جدا ساختند گفتم علی اکبر شبیه جد بزرگوار من است در دریای خونش کشیدند
گفتم ای بیدادگر قوم جهول • شرم آرید از خدا و رسول • قاسم من تازه داماد من است • قامت او سرو شمشاد من است
پس تنش در خاک و خون انداختند • سر جدا از جسم پاکش ساختند • یا رسول الله دیدم اصغر را که از سوز عطش • هر زمان در
مهد خود میگردد غشش • خواستم آبی ز بهر آن صغیر • چاک پس کردند حلقش را ز تیر فبکی النبی علی رأس الحسین فعزاه
الانبیاء یعنی پیغمبر برای سر بریده آن تشنه جگر از گریه دیده تر کرد و بقیه انبیاء تعزیه دار کردند و رسم عزا بجا آوردند فقال
جبرئیل یا محمد ان الله تعالی امرنی ان اطیعک فی امتک یعنی جبرئیل گفت ای سید انبیاء خداوند جل و علا
مرا امر نموده که اطاعت نمایم ترا در حق امت تو یا رسول الله ان امرتنی قلبت بهم الارض وجعلت عالیها

سافلها

سافلها کما فعلت بقوم لوط یعنی ای پیغمبر خدا اگر اذن دهی زمین را بر این بدکاران زیر و زبر کنم و عالی آن را سافل
گردانم چنانکه بقوم لوط کردم فقال النبی لا یا جبرئیل فان لهم معی موقفا بین یدی الله یوم القیمة
یعنی سید انبیاء فرمود ای جبرئیل اذن نمیدهم زیرا که روز قیامت پیش خداوند تعالی خصومت خواهم کرد پس جمیع ملائکه عرض
کردند یا نبی الله اذن ده ما را در هلاک این بیچاره نفر پس فرمود جنت را دریابید پس بجز بهار آتش ایشان را سوختند
رو بمن آوردند عرض کردم یا رسول الله الامان الامان فرمود با وکار ما را رها کنید بر و خدا ایشان را هرگز نیامرزد
پس چون صبح شد دیدم همه خاکستر شده بودند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون

مجلس چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلق الاشیاء لیسبح بحمده بکرة
واصیلا وفضل بنی آدم علی کثیر ممن خلق تفضیلا ومد الظل وجعل الشمس والقمر علیهم
دلیلا ورفع قبة السماء وکللها بالکواکب تکلیلا والذی ستر قبیحا واظهر جمیلا
والذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا ولا وکیلا والذی یقضی بما شاء فیذل عزیزا
ویعز ذلیلا والذی اتخذ محمدا حبیبا کما اتخذ ابرهیم خلیلا النبی لیس له فی العالمین
بدیلا فصلی الله علیه وعلی آله الذین یتلون القرآن ترتیلا لا سیما الشهید
الذی صرع لدی النهرین قتیلا والذی نسوانه سبایا عرایا نحن نوحا وعویلا
فسلام الله علیهم وسلم تسلیما نظم همه شب کان مه جوزا نطاق • گشت روان جانب این نه رواق
بر سر سدره شده در گشت آن • طره او طبله عنبر فشان • منبر نه پایه کمین تخت او • سعد شده مشتری از بخت او
از حرم آن محرم هر دو سرا • کرد مکان در حرم کبریا • سینه او تابش آیینه یافت • عکس دو عالم همه در سینه یافت
یک حکمت معراج آن سید محمود و آن برگزیده معبود میتواند این بود که بان مهتر و بهتر موجود حضرت دو دو عجایب
دعوا ایب آسمانها را نمود و از بهر تماشای عالم ملکوت و جبروت نقاب حجاب از پیش چشمش کشود تا هر چیز را در
عظمت خداوند حقیر شمرد و خوب بداند که حضرت معبود چیز را انتظار نیاورد و بگوید انا اول من تنشق الارض

عنه ولا فخر ولواء الحمد بیدی ولا فخر وادم ومن دونه تحت لوائی ولا فخر یعنی اول کسی
که در عرصهٔ محشر سر از خاک بردارد من خواهم بود واین فخر من نیست واول کسی که لواء حمد بدستش خواهد آمد من خواهم بود
و فخر من نیست واین کسیکه آدم و ذریهٔ او تحت لوای او باشد من خواهم بود واین فخر من نیست بجهة آنکه فخر من در فقر است
و فقر من فانی شدن در آیات حق است بنا بر روایت که چون سید کونین بمقام قاب قوسین رسید همه کاینات را
چون مشتی خاک در زیر قدم خود دید خطاب خداوند مجید بآن رسول با تمجید رسید که ای حبیب من تشویش بخاطر
راه مده که در روز قیامت این مشت خاک را آب روی تو بخشم و همه را بشفاعت تو داخل بهشت کنم شعر
ای وصف کمال تو ز اندیشه برون ° از هر چه بیان کنیم بیش افزون ° نام تو چه نامیست که پیش میمش
باشد الف مرد و عالم چون نون ° مرویست از آن گلبن حدیقهٔ رسالت و گلدستهٔ انیقهٔ رسالت سپهر تمکین
آفتاب برج یقین طوطی چمن و سبح بالعشی والابکار بلبل گلشن والمستغفرین بالاسحار
شاه تاجدار و برگزیده خداوند کار یعنی محمد مختار علیه الصلوة والسلام و علی آله الاخیار که در ملاقات آیة الکبری
و در پرده ما اوحی چند چیز از خداوند اعلی سوال کردم و بجواب انها سرافراز گشته از سوال خود پشیمان کردیدم
اول عرض کردم که الها ملکا جبرئیل امین را ششصد هزار پر داده مرا در برابر آن چه عطا فرمودی خطاب رسید
که یا محمد یکتار موی تو نزد من دوست تر است از ششصد هزار پر که جبرئیل داده ام فردای قیامت بهر تار موی تو
صد هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کردانم ای حبیب من چون جبرئیل پر خود بگشاید قاف تا قاف بگیرد و چون تو
گیسو شفاعت بر دست نهی از قاف تا بقاف عاصی بگیرد همه را بخشم ای سید بشر و ای شفیع محشر ° ای آفتاب پر نور
از نور روی تو ° وی باغ خلد روضه از خاک کوی تو ° بخشم بروز حشر گناهان امتت ° از روی مرحمت بیکی تار موی تو °
سوال دوم این بود که عرض کردم الهی چرا آدم را مسجود ملک ساختی مرا در برابر چه عطا فرمودی خطاب رسید که ای
سید مجید آن سجده نیز از برای تو بود که نور تو را در پیشانی او نهاده بودم عرض کردم الهی آدم را در بهشت منزل
دادی خطاب آمد که او را به بهشت بردم و بیرون آوردم و تو را و امت تو را چون به بهشت درآورم که هرگز بیرون نیایم

عرض کردم که آدم را بید قدرت

عرض کردم که آدم را بید قدرت خود آفریدی خطاب رسید که پیش از آنکه آدم را بدو هزار سال نام ترا بر ساق عرش
و ابواب سماوات و سرادقات بهشت و قصور و انهار و اشجار و حلل و حلل نقش کردم تا آنکه در تمام جنت چیزی نیست
که نام تو بر آن نقش نیست و بر آن بقلم قدرت نوشته ام که لا اله الا الله محمد رسول الله و این
نیز رفیع تر از مرتبهٔ آدم است چنانکه مرویست از امام جعفر صادق ع در کتاب احتجاج که چون حق سبحانه عرش را آفرید
را نوشت بقلم قدرت که لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المومنین و چون آب را خلق
نمود در مجاری از کتابت فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المومنین ع و چون کرسی را خلق
نمود بر قوایم آن این اسمها را ثبت فرمود و چون لوح را آفرید این نامها بران ثبت کردید و چون اسرافیل ع را
خلق نمود این نامها را بر بال ایشان نقش فرمود و چون آسمانها را برپا کرد این نامها را با طباق آنها املا کرد
و همچنین بر سر کوهها این نامها را نقش گشت و این نامها را بر روی ماه و آفتاب و کل هستی موجودات را بر کت این
نامها آب رحمت در هم رشت ° عالم تمام از پی این نام سرخوش است ° او صانع کاینات از آن در کشاکش است
بر هر چه بنگری بزمین یا باسمان ° نام محمد و علی آنجا منقش است ° سیم سوالی که کردم این بود که ای معبود ادریس را
بمکان با تقدیس و منزل اعلی بر آوردی خطاب آمد که تو را العرش اعلی بر آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی
رسانیدم و ترا ملهم بحمد و ثنای خود کردم و حوایج تو و امت تو را بر آوردم این دولت تو را بهتر از آنکه با دریس سلم
داشتم دیگر آنکه او را ابتن رفعت دادم و ترا ابتن و نام که و رفعنا لك ذكرك دیگر آنکه تا مرگ را نچشید به بهشت
در نیامد و تو در بهشت در آمدی با آنکه مرگ را نچشیدی و دیدار آیه الکبری را دیدی پس از آنکه چشم برهم نهی و بگشائی چهارم سوال
کردم که نوح ع را کشتی ذات الواح دادی برابر آن بمن و امت من چه کرامت فرمودی خطاب رسید که ترا براق دادم که در
یکشب از مشرق تا مغرب و بهشت و دوزخ همه طواف نمودی و امت ترا مسجدها دادم که چون روز قیامت شود دود و دریای
آتش در تموج آید امت ترا در مسجدها در آرم و مسجدها چون کشتیها برود در دریای دوزخ در آن طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا
بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزاری بامت تو نرسد شرف انبیا ز حرمت تست کشتی نوح آل عترت تست

آدم اندر نعیم رضوانست • نوح در کشتی محبت تست • خاطرت باد خوش که روز جزا نظر لطف ما بامت تست
روا بود که خطاب رسید که ای حبیب فرا دل خوش دار که انچه ترا کرامت کرده ام نوح را کجاست پسر نوح در زمره غایبین
گشت و فرزندان تو گوشواره عرش برین روجه نوح از منافقین و زوجه تو خدیجه ام المؤمنین شعر ای همه رسم
تو محبوب و همه کار تو خوش • دل عالم همه از لعل شکربار تو خوش • هر چه خوب از همه خلق جهان قسمت تو
اهل بیت تو نکو عترت اطهار تو خوش پنجم عرض کرد که الهی ابرهیم را از آتش نمرود سلامت دادی شعله اورا
بر او گلستان ساختی و اورا خلیل خود خواندی برادر امت مرا در برابر آن چه دادی خطاب رسید که بعوض آن ترا حوض
کوثر دادم عرض کردم برای اسمعیل فدا فرستادی فرمود که جهودان و ترسایان را فردای قیامت بکار امت تو بدوزخ
فرستم و ایشانرا نجات دهم هفتم عرض کردم الهی صالح را ناقه دادی فرمود ترا غنیمت دادم و در دل مسلمانان محبت
دادم و ترا اکرم کردانیدم و این بهتر است از ناقه که بصالح دادم هشتم عرض کردم که الهی لوط پیغمبر را در میان شب
از قوم ظالم نجات دادی فرمود ترا ابنزد تاریکا غار از فجره امت بهتر از آن نجات دادم نهم عرض کردم
که هود نبی را باد دادی که کافران را هلاک میکرد و مومنان را سبب راحت بود • فردا تو را و امت ترا بهتر ازین
کرامت کنم که چون خلایق بر صراط باشند بادی از قعر جهنم بوزانم تا بیکان را بقعر دوزخ اندازم و محبان ترا
بزودی از آن بگذرانم دهم عرض کردم الهی موسی کلیم خود ساختی خطاب رسید که کَلَّمْتُ مُوسیٰ عَلَی الطُّورِ و
کَلَّمْتُكَ عَلیٰ بِسَاطِ النُّورِ یعنی با موسی در کوه طور سخن گفتم و با تو در بساط نور راز در میان نهادم عرض کردم
موسی را توریت دادی فرمود ترا آیة الکرسی عطا فرمودم گفتم الهی موسی را بر دریا گذرانیدی با قوم او چنانکه قدم ایشان
تر نشد فرمود که امت ترا از دوزخ بگذرانم که اگر دامن ایشان تر باشد خشک نشود گفتم الهی موسی را عصا دادی
که سحر چندین سحره را نابود کرد فرمود ترا شفاعت دادم که فردا گناه چندین هزار امت را معدوم نمائی گفتم الهی
موسی را سنگ دادی که از او دوازده چشمه در وقت حاجت منفجر میشد فرمود که فردا چندین هزار عاصی را از خاک برداشته
و تشنگی قیامت دریافته تو از کوثر سیراب کنی و این افضل است لذا انچه بموسی دادم بجای یاران اگر گوییم که عوض

الدوازده چشمه

آن دوازده چشمه موسی دوازده چشمه رحمت از دوازده امام خداوند عالم از عترت آن سید انام و آن پیغمبر با احترام
بامت عاصی منعاش کرامت کرده بکاست و اگر گوییم از آن جوبیار رحمت زمین و آسمان بپایست روا است اما بعضی از آن
چشمه ها را ستمکاران امت غریق لجه خون ساختند و بعضی را خشک از سموم ستم در وادی محنت انداختند اما آن چشمه
که بحر خون شد سید انام که کیست آن کسی است که سر در راه خدا داد و پای در وادی کربلا نهاد • یعنی آن مظلوم دست ابتلات
شاه مظلومان شهید کربلاست • انکه لب تشنه بحر خون فتاد • در میان بحر خون وارون فتاد • هیچکس اورا هوا داری نکرد
اندر آن لب تشنگی یاری نکرد • یازدهم عرض کردم الهی یونس را از ظلمات ثلث نجات دادی فرمود فردای قیامت
ترا از ظلمات ثلث یعنی ظلمت قبر و قیامت و صراط نجات کرامت میفرمایم دوازدهم عرض کردم الهی خضر را چشمه آب
حیات دادی فرمود ترا بهشت و چشمه سلسبیل دادم سیزدهم عرض کردم الهی عیسی را انجیل دادی فرمود ترا سوره اخلاص
گفتم الهی عیسی را مائده دادی فرمود مائده کرامت را از برای تو روز قیامت ذخیره نهادم گفتم الهی عیسی را بآسمان
دادی فرمود نام ترا قرین نام خود ساختم که روزی پنج نوبت با نام من نام ترا ندا میکنند چهاردهم گفتم الهی داود را
زبور عطا فرمودی خطاب رسید ترا برابر آن سوره انعام دادم و اگر آهن را بر دست او نرم نمودم دل تورا برحمت و شفقت
بر خلایق نرم گردانیدم ای حبیب من اگر داود را خلیفه زمین خواندم که یٰا دٰاوُدُ اِنّٰا جَعَلْنٰاكَ خَلِیفَةً
فِی الْاَرْضِ اوصیای تو را باین خلعت مشرف گردانیدم که وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ پانزدهم عرض
کردم الهی سلیمان را ملک عظیم دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی و هر گاه
یک صحبت بهشتی را برآرم هشتاد حاجت تو و امت تو را برآورم گفتم الهی باد را مسخر سلیمان گردانیدی تا شبانه روز
یکماه راه میرفت فرمود ای حبیب من ترا بکمتر از طرفة العین بر دوش ملائکه مقرب صد هزاران هزار ساله راه آوردم
و همه عالم مرکب تو گردانیدم این بهتر است از آنچه بسلیمان پیغمبر دادم پس چون حکایات سلیمان در میان آمد شمه از
کیفیت ملک آن پیغمبر ذیشان بسمع دوستان برسانم مرویست که چون سلیمان پیغمبر بعد از پدر خود بمنصب نبوت و سلطنت از
جانب خدا سرافراز شد و امر نمود که تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که در منظام قضا و حکم در میان مردم بر روی او

نشیند بازمیشد چه آن کس که جرأت بر دروغ گفتن داشت هیبت آن تخت او را از دهان ... شده و به یاقوت و مروارید و دیگر
و انواع جواهر مرصع کرده بودند و در دور آن چهار درخت از طلا ساخته بودند که خوشهای آن از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود
و بر سر دو درخت دو طاووس از طلا تعبیه کرده بودند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا و بر دو پهلوی
تخت دو شیر از طلا ساخته که بر سر ایشان عمودی بود از زمرد سبز و بر آن چهار درخت درختان انگور از طلا پیچیده
بودند و خوشهای آن از یاقوت سرخ بود و آن درختها سایه می‌انداختند بر آن تخت و چون حضرت سلیمان
میخواست بر آن تخت بالا رود اول که قدم بر پایه میگذاشت جمیع آن تخت بر دوش آسیا گردش میکرد
و کرکسها و طاووسها بالهای خود را میگشودند و شیرها دستهای خود را بر زمین میزدند و دمهای خود را بر زمین
میزدند و همچنین بر هر پایه که میگذاشت چنین میکردند تا بر تخت بالا میرفت و چون بر روی تخت قرار میگرفت
آن دو کرکس تاج را بر سر آنحضرت میگذاشتند پس تخت با آن درختان و مرغان بگردش می‌آمدند و از دهانهای
خود مشک و عنبر بر آنحضرت می‌پاشیدند پس کبوتری که در پایه تخت تعبیه کرده بودند از طلا و ... را
تورات را بدست سلیمان میداد و آنحضرت بر مردم ... و بعد از آن مردم ... نزد آن حضرت می‌آمدند و علمای بنی
اسرائیل بر هزار کرسی طلا می‌نشستند از جانب راست آنحضرت و علمای جن بر هزار کرسی نقره می‌نشستند از جانب چپ
پس مرغان حاضر میشدند و بر سر ایشان بالهای خود را میگستردند پس کسی ... [illegible] ... گواهی باطل میداد
تخت با هرچه در او بود بگردش می‌آمدند و شیرها دمها را بر زمین میزدند و مرغان [illegible]
پس در دل مدعیان ترس و خوف بهم میرسید که خلاف واقع نمیتوانستند گفت و خدا
تعلیم داده بود و جن و انس و وحوش و طیر را همه را مسخر او ساخته ° آمده ...
بسته کمر در اطاعتش همه کس ° از بطش بروش خویش کشیده ° چرخ مطیعش بود و خسرو چاکرش °
و هر پادشاهی را می‌شنید که در اطراف عالم است بر سر او میرفت و او را به دین خود دلالت میکرد محکوم حکم
هیبت. و چون در مجلس می‌نشست مرغان بر سرش جمع میشدند و بالهای خود را بر او سایه میکردند ...

در ایوانش

در ایوانش صفوف کشیده بودند و چون میخواست که باد تخت او را بلند کند ... بساط ... بر او میزدند و لشکر ...
آلات حرب ... بر آن بساط میگذاشتند و هرچه او در کار بود در آن بساط جا میداد پس امر میفرمود باد تند ...
تند زیر بساط و ... داخل میشد و ... بر هوا میبرد و صبح یک ماه راه میرفت و شبی یک ماه راه و از امیر المؤمنین ع
روایت که سلیمان روزی از بیت المقدس بیرون آمد و بر بساط خود نشست و ششصد هزار کرسی در جانب راست و ششصد هزار
در جانب چپ او جای جنیان بود ° اگر بساط سلیمان شنیده ° طی کرده ° دو ماه راه بصبح و شام و بیارا ° بساط شیر خدا
لحظه ... جهان ° ... که حیران نمود ... ° ... ° در فلک ... همراه ° نه بود این مرکب عالم ...
این بساط سلیمان پیغمبر بود ... بساط دیگر در عالم پیدا گشت و آن بساط از امیر المؤمنان بود که در ایام خلافت سید انبیا که
سلیمان وار بر او نشست و سلام سید انبیا را باصحاب کهف رسانید و جواب شنید و باز گردید و مرتبه دیگر در ایام عمر ابن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب بود که ... هیچ جنب ... و یک ... جانب حسن و حسین و محمد حنفیه
و سلمان و مقداد و عمار نشسته و در دیگری شاه ... نشست ... بلند شدند پس هر یک دیدند که امیر المؤمنان بر کرسی نشسته
... نور رویش رونق خورشید و ماه شکسته انگشتر سلیمان در دست کرده پس باد بساط ایشان را برد تا به سد یاجوج و ماجوج رسانید
و عجایب بسیار در آنجا دیدند و از آنجا بکوه قاف ... و ملاقات صالح پیغمبر نمود و از آنکه بر آسمان ... سلیمان پیغمبر زنده بودن
او را ... [illegible] ... ساعت شد که باز گردیدند این دو بساط از امیر المؤمنان بود و بساط سوم
[illegible] ... بر باد فنا رفته ... بساط از بساطها از شنیدن آن ... اگر مرغان سایه بر سر سلیمان
[illegible] ... سلیمان ... خون آلوده ... ساختند
[illegible] ... بودند ... این سلیمان خون از دیده گشودند اگر بساط سلیمان را باد بر
... بساط این سلیمان را ... ستم بر باد داد اگر اهرمن خاتم از دست سلیمان ربود ... بردن خاتم این سلیمان
... انگشت ... از خاتم ... سلیمان ... جمع نمودم ... خاتم او شعر
دو باره کرد ... ° همین ... ° ... ° ... انگشتش ° ... کین

سلیمان کربلا در خاک و خون افتاده بود و بر سر آن هر یک آن مرد بد سرا اسر برهنه نموده و قرکه بجدال ابن
سلیم لعین بر سر آن کشته شمشیر کین آمد دیگر چیزی مرید بجز انگشتری آن غلام خواست برون آرد نتوانست از جراحتی
که بان دست رسیده بود و ورم نموده بود زبانم بریده باد کار کرد که آسمان و زمین را تیز ازل در آورد
فغان از گنبد افلاک برخاست نوا چنان از خاک برخاست چنان نالید ازین غم جان زهرا که شد در خلد شور
حشر برپا در عوالم العلوم مرویست که حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود در هوا میرفت تا محاذی زمین
کربلا افتاد پس باد بساط او را سه مرتبه بگردش در آورد دیوی که حضرت سلیمان ترسید که مبادا از بساط بر زمین افتد پس باد
ساکن شد و بساط او را در آن زمین نگاه داشت پس حضرت سلیمان بباد خطاب نمود که چرا ایستادی و حرکت نمیکنی
فقال ان هذا یقتل الحسین یعنی باد عرض کرد که چگونه ازین زمین اندوهگین نگذرم و حال آنکه درین جا
کشته میشود جناب حسین فقال و من الحسین یعنی سلیمان گفت ای باد حسین کیست و این سر گردانند کرا از
برای او میست فقال سبط محمد المصطفی و ابن علی المرتضی گفت ای پیغمبر خدا فرزند برگزیده و سبط اند پروردگار
سید انبیا است و نور چشم شاه اولیاست پس از قاتل او سوال نمود فقال لعین السموات والارض
یعنی گفت ملعون آسمان و زمین یزید لعین پس جناب سلیمان بر او لعنت نمود و از برکت لعنت او بساط سلیمان روان شد
در معارج النبوة مرویست روزی خواجه عالم میفرمود که سلیمان پیغمبر از برای دختر خود جهاز بسیار ترتیب داده بود و از برای
داماد خود تاجی ساخته بود و هفتصد گوهر ثمین در و نشانیده بود سرور مردان و شیر یزدان مظهر العجائب علی ابن ابیطالب
این سخن را شنیده سر بسته بود فاطمه زهرا نقل فرمود آن حبیب اله را در دل گذشت که شاید شاه اولیا را
در خاطر گذشته باشد که سلیمان یک پیغمبر بود و خاتم انبیا محمد مصطفی یک پیغمبر دختر آن پیغمبر را آن جهاز و دختر
این پیغمبر را هیچ چیزی بدنیا از آن داماد را تاجی چنین و این داماد را فقر و فاقه چنین پس سیده زنان عالمیان
آنچه بخاطر مبارکش گذشته بود پوشیده داشت تا وقتی که قضا رجعت در رسید و درخت حیات بدار البقا کشید شب ام المومنین
و قاید الغر المحجلین خاتون قیامت را در خواب دید که در صدر بهشت بر تخت عزت و ناز با کمال حرمت و اعزاز

نشسته حوریان

نشسته بحوریان جنت زیاده از عدد در حوالی او صف کشیده و دختری دید در نهایت حسن و جمال با زیور و حلی
و حلل بسیار در طبق بهر نثار در دست یکی پر از گوهر آبدار و دیگری لبالب از یاقوت شهوار در پیش خاتون قیامت
بطور خادمان ایستاده و منتظر که آن معصومه دو جهان و مخدومه عالمیان در وی نظر کند و آن طبقها را نثار نماید
شیر خدا رسیده ثنا پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت یا علی این دختر سلیمان پیغمبر است که حق تعالی او را
بخدمت من مقرر نموده که از روزی که آن حکایت را از دختر حضرت سلیمان و تاج داماد او با من در میان آوردی
اندیشه در خاطر من در آمده بود بعوض آن اندیشه خدمت من پیشه اوست و بعوض تاج داماد او خداوند مقرر
فرموده که چون روز قیامت شود لواء حمد در دست تو باشد و آن چون تاجی باشد و در آن روز خطاب عزت
در رسد که ای وصی حضرت رسالت وای رهنمای اهل ضلالت وای قسیم نار و جنت این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان
پیغمبر که ذکر آن نمودی یعنی دختر خیر البشر میکرد ای یاران چون از کیفیت دختر سلیمان پیغمبر و داماد شد
مذکور شد از دختر سلیمان کربلا و داماد ش سینه بجوش آمد و دل در خروش اگر دختر سلیمان را از زیب سلطنت
آراسته و سرو قامتش را پیراسته دختر این سلیمان را نیز هم بوده آه در چشم سرمه کشیده و بخون دیده
بر رخسارش غازه مالیده و بگلاب اشک گیسوانش را معطر ساختند و جامه ماتم سرو قامتش را پرداختند
سرمه کردند ش بچشم از دود آه ز آب دیده گیسویش تر ساختند شانه بر موی پریشانش زدند عالمی را
زان معطر ساختند و اگر داماد سلیمان تاجی داشت مکلل بجواهر آبدار و لالی شاهوار و لباس فاخر در بر کردی بزیب
گوهر داماد این سلیمان نیز عمامه داشت بر سر از پرش جناب حسن و کفنی در گردن و چهره بخون رنگین
د موی با شقه از خال برانده و کیس علاوه بران لبی داشت عطشان دلسوزان و آهی فروزان
جانب بر جسمی در تاب و تب روانه از مفارقت سوزناک بدنه عطشان در میان خون و خاک شد
دلسوزان رود آتش آتش افروز گر آن جان جانان افتاده در سوزه تن عطشان بخون از ناوک کین
رخ از تیغ دشمن کرده رنگین در مجلس عقد او جنیان و آدمیان در طرب در محفل عقد این ملک در زاری

فلک بفریاد یا رب یا رب آرد در مجلس عقد جناب قاسم عون و عباس و علی اکبر بود مرویست که چون جناب
سید الشهداء خطبهٔ عقد جناب قاسم را خواست بخواند گریه گلویش را گرفت پس بعد از ادای خطبه دست
دخترش فاطمه را گرفت و بدست قاسم داد پس قاسم دست عروس را گرفته بخیمه برد بیا در بر عروسی
قرار این است که عروس پهلوی داماد می نشیند این عروس و داماد روبروی هم نشسته و نظر حسرت بروی یکدیگر میکردند
پس در آن اثنا ندای هل من مبارز از لشکر اعدا بلند شد جناب قاسم از شنیدن این صدا چون سپند از جا جست
عروس دامنش را گرفت فَقَالَ لَهَا خَلّی ذَیْلی گفت ای دختر عم دامنم را رها کن ای عروس با بقیات افتاد
فَصَاحَتْ وَنَاحَتْ مِنْ قَلْبٍ حَزِینٍ وَدُمُوعُهَا جَارِیَةٌ مِنْ خَدَّیْهَا وَتَقُولُ یَا قَاسِمُ اَنْتَ
تَقُولُ نَعْرِسُنَا فِی الْقِیٰمَةِ یعنی صیحه برآورد عروس قاسم و نوحه نمود از دل محزون و آب چشم او بر روی
او جاری شده بود میگفت ای قاسم ای پسر عم میگوید عروس با بقیات افتاد فِی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ بِاَیِّ شَیْءٍ اَعْرِفُكَ
وَفِی اَیِّ مَکَانٍ اَدَاكَ ای پسر عم در روز قیامت بچه علامت ترا بشناسم و در کدام مکان ترا ملاقات
کنم فَمَسَكَ الْقَاسِمُ یَدَهُ وَضَرَبَ بِهَا عَلیٰ رُدْنِهِ وَقَطَعَهَا یعنی جناب قاسم آستین خود را پاره نمود
و بعروس خود لب برگشود که بااین آستین پاره در عرصه قیامت مرا بشناس که با همین جامه در روز قیامت
محشور خواهم شد پس از سخنان جناب قاسم با عروس از زنان مأیوس ناله از فلک آبنوس برخواست و پردگیان
حرم گریه و زاری آغاز کردند بنوعی که خون از دیده قدسیان برآوردند پس جناب قاسم بجهت اذن حرب بجانب عم بزرگوار
آمد آنجناب فرمود یَا وَلَدِی تَمْشِی اِلَی الْمَوْتِ بِرِجْلِكَ یعنی ای نور دیده بپای خود بسوی مرگ میخواهی
بروی قال وکیف یا عم وانت بین الاعداء فریدا وحیدا روحی لروحك الفداء
عرض کرد ای عم تاجدار وای امام عالیمقدار چگونه بسوی مرگ نروم وحال آنکه تو در میانه اعدا یگانه و تنهائی
و یار و مددکاری نداری ای عم بزرگوار جان من فدای جان تو باد گر به هم بهر قدم در ره یاریت سری
باز خجل شوم که آن نیست بجز محقری گرچه تو بهتر روی حزرد ترم زدیگران [illegible] محترمی کاری

فابى الحسين

فَاَبَی الْحُسَیْنُ اَنْ یَاْذَنَ لَهُ وَهُوَ یُقَبِّلُ یَدَیْهِ وَرِجْلَیْهِ جناب سید الشهداء او را اذن
نمیداد و دست و پای عم بزرگوار را میبوسید تا اذن جهاد حاصل کرد و بمیدان مخالفان نهاد بعد از آنکه جمعی را بدوزخ
از شمشیر آبدار فرستاد ضربتی بر فرق مبارکش زدند بجانب عم بزرگوار آمد وقال یا عماه العطش ادرکنی
بشربة من الماء میگفت ای عم تشنه ام تشنه مرا شربتی از آب دریاب مرا دل از عطش در سینه سوزد
خداوندان فضل آخر ثواب است میدانم در این دشت بلا خیز که دست تشنه میگیرد یا آید فَصَبَّرَهُ الْحُسَیْنُ
وَاَعْطَاهُ خَاتَمَهُ وَقَالَ حُطَّهُ فِی فَمِكَ وَمُصَّهُ یعنی او را جناب حسین بشکیبائی امر فرمود و خاتم
خود را باو داد و گفت این خاتم را در دهان خود گذار جناب قاسم فرمود که چون خاتم را در دهان گذاشتم
گویا چشمه آبی بود در دهان من جاری شد پس مراجعت بمیدان اعدا نمود و حرب با آن ستمکاران می نمود که عمر سعد
ازدی شمشیری بفرق نازنینش زد که بر رو درافتاد و بفریاد یا عماه ادرکنی زبان گشود فجاء الحسین
کَالصَّقْرِ الْمُنْقَضِّ فَتَخَلَّلَ الصُّفُوفَ وَضَرَبَ عَمْرًا فَقَتَلَهُ یعنی جناب حسین آمد مثل باز که بشکار
کبکها آید پس صفها را از هم درید و تیغ بر قاتل جناب قاسم کشید و دستش را از بدن انداخت و حرب در پی
تا قاتل او را بدرک فرستاد پس در آن معرکه استخوانهای بدن قاسم از ستم سم ستوران در هم شکسته شد فَحَمَلَ
جَسَدَهُ اِلَی الْخَیْمَةِ فَوَضَعَهُ فِیهَا فَفَتَحَ الْقَاسِمُ عَیْنَیْهِ فَرَاَی الْحُسَیْنَ یعنی جناب حسین
جسد مجروح او را برداشت و نزد خیمه بر زمین گذاشت پس قاسم دیده گشود عمش را دید گریان است و میگوید
یَا وَلَدِی لَعَنَ اللهُ قَاتِلَكَ یعنی والله علی عمك ای نور دیده خدا لعنت کند کشندگان ترا دشوار است
بجد اقسم بر عم تو که تو او را بیاری بخوانی و یاری او ترا نفع ندهد یَا بُنَیَّ قَتَلُوكَ الْکُفَّارُ کَاَنَّهُمْ مَا عَرَفُوا
وَلَا عَرَفُوا مِنْ جَدِّكَ وَاَبُوكَ ای نور دیده گویا نشناختند پدر ترا و جد ترا نه رحم بر تو نه شرم از خدا کردند
تن ترا هدف ناوک بلا کردند ترا شهید جفا تشنه کردند کین مرا اسیر فراق تو مبتلا کردند ثُمَّ اِنَّ الْحُسَیْنَ
بُکَاءً شَدِیدًا وَجَعَلَتْ ابْنَةُ عَمِّهِ تَبْکِی وَجَمِیعُ مَنْ کَانَ مِنْهُمْ لَطَمْنَ الْخُدُودَ وَشَقَقْنَ الْجُیُوبَ

عینی چنان چنین شدت گریست و عروس قاسم بگریست سیاه بر چنارهای نازنین بیزدند و گریبانها میدریدند و ناله بفلک
اثیر رسانیدند گویا در اکال عروس قاسم را بر آن چاک چاک قاسم باین مقال مترنم بود که ای نوعروس بسر سیده وای
بخون غلطیده نظم بر رخ ای یار مهربان دیدی که دیده از غم محنت کشیده پوشیدی بروی قیمه و غدار خود نشستی
دیدم که از دو دیده خونبار خرم نرسیدی نظر نسوی کسی نسوی مادر خویش چه شد که رشته الفت ز جمله بریدی
قد تو بود نهالی و بوستان امید چه شد ز صرصر عدوان بخاک غلطیدی پس بنوعی آن معصومه مطالعه نمود که خون از
از دیده گروهان گشود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس نوزدهم بسم الله الرحمن الرحیم سبحان من ذین الطباق سماء الوجود باقاد
الآیات واطلع الکواکب علامات للناس وهدایات وانتثر دفاین المخزونات علی
بساط المصنوعات وانشب فی اذیال الریاح اظفار الطیور الصافات وصلی الله علی
عبده ورسوله الذی ایده الله بالمعجزات وخصصه بالفضایل والفواضل و
النوایل والکرامات واسراه من المسجد الاقصی الی سبع سموات واظهر علیه حقایق
اقدار المقدرات واعطاه ذریة ینابیع الهدایات ومعالم الادراکات الذین هم
یبتلون بالدواهی والمصایب والرزیات خصوصا سیدنا ابی عبد الله الحسین ع
شبی بهتر از روز ماهی تمیز ، هوا مشکبو زلف ستان شکبیز ، شه انبیا از فلک برگذشت ، ز تکریم ز ملک و ملک برگذشت
ملک در رهش دیده ها کرده فرش ، ز اول فلک تا بایوان عرش ، بیاد کس اندیشه در وهل الآن ، که آنشه چسان رفت تا آسمان
چسان در شبی اینهمه ره سپرد ، که عمری خلقش شاید شمرد ، نگوید گر شب را چه احوال بود ، که آنشب فزونتر ز صد سال بود
نه چیزی که از دیده پای نگاه ، بگیرم برد جانب عرش راه ، ز نور جمال جسم آن تاجور ، بس بود صافتر اندر نظر
همان به زبان زین سخن درکشند ، و از نه زحد خرد درگذشتند مرو زان آن گلبن حدیقه ملکوت و گلشن فضای جبروت و توطن
بعضا ن لاهوت یعنی خورشید فلک حکمت و ماه آسمان معرفت چراغ گلبن فقیران شمع جمع درماندگان ملت

شفیع جمیع گنهکاران

شفیع جمیع گنه کاران دستگیر تبه روزکاران خاتم انبیا محمد مصطفی ص که بعد از ملاحظه عجایب و غرایب جنت و نار و شعر
مقام قرب حضرت پروردگار خطاب عزت در رسید که یا محمد ص که نعیم اهل بهشت و شدائد اهل نار را ملاحظه فرمودی و دانستی که هر که
ولایت و محبت ائمه طاهرین ارا اشان پناه برد از آتش دوزخ در امان باشد اکنون ای سید پاک بمقام خاک برای حجت
فرمان و امت را دلالت نمای و هر چند چیز مطلب باشد اول آنکه چون نزاحزنه واندوهی پیش آید مرا یاد کن که در آنوقت من بتو
نزدیکترم از نفس تو دوم آنکه از دعای مظلوم بترس که میان من و دعای مظلوم حجابی نیست والبته مستجاب باشد اگرچه کافر باشد
سیم فرمود که ای حبیب من صبر کن بر شدائد و بدنیا مغرور مشو و او را بس بکبر و افتخار مکن که دنیا در عوض نوالست و بیکس
و فانی در همین عرض کردم الهاء نکاری پرستم و از تو میترسم و بتو امید وارم و بعلم الیقین میدانم که تو پروردگار
من و تو آفریده مرا و مکرم ساخته بخلعت نبوت پس فرمود ای حبیب من بر تو باد که نماز را در وقت ادا کنی و امر
معروف و نهی از منکر نمائی که قوم دین بر این است گفتم الهی ایا قوم تصدیق مرا خواهند کرد خطاب رسید که امیر المؤمنین
و شیعیان او که قلوب طاهره دارند تصدیق تو خواهند نمود پس استدعای علامت آن کمال نمودم خطاب رسید که چراغ
هدایت انگشت خاک تو باید باشد میان امت باز رو و ایشان را بجناب قدس ما گردان و هر وقت مشتاق مقام قرب
ما گردی احرام نماز بند که الصلوة معراج المؤمن و از آن جهت بود که چون بمقام قرب شوقش شوقش افزودی
و بعد از گشتن و از صحبت خلق ملول شدی فرمودی ارحنا یا بلال من هؤلاء وصحبتهم اقامه کفتی و بجناب
احرام نماز بستی و فرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة یعنی گردانیدم روشنی چشم خود را در نماز نظم در نماز
هست با حق صد نیاز ، راز گویم با خدای کارساز ، در نماز آرم چو سوی راست رو ، محفل اهل است دارم گفتگو
چون مرا انوار حق گردد شهود ، از ره تعظیم افتم در سجود ، پس فرمود که چون مراجعت کردم و بعرش رسیدم عرش تکبیر
نمود که طابت لک ورحمة الله و برکاته پس بطایفه از ملائکه رسیدم که عدد ایشان هفتصد برابر تمام مخلوقات
هفت آسمان و هفت زمین بود از جبرئیل پرسیدم که ایشان کیانند گفت اینان کروبیان میباشند پس جبرئیل از ایشان
سموات نزول کرده تا بمقام حضرت موسی ع رسیدم از من سوال نمود که ای سید محمود حق تعالی بر امت تو چه فرض نمود گفتم

پنج نماز در هر شبانه روزی و سه ماه روزه در هر سال حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفت ای سید بشر امت تو ضعیفند و تحمل کشیدن
این بار ندارند و ملال برگردد از حق سبحانه تخفیف طلب کن پس بازگشتم بمقام قرب و عرض کردم پروردگارا امت من ضعیفند
طاقت تحمل این را ندارند تخفیف فرما خطاب آمد که ای حبیب من بر تو و امت تو در شبانه روزی بیست نماز و در هر سالی دو ماه روزه واجب نمودم پس رجعت
کردم نزد حضرت موسی و کیفیت را باو گفتم موسی گفت ای شفیع روز جزا و ای سید و سالار انبیا امت تو ضعیفند تحمل این
بار گران ندارند مراجعت فرما و طلب تخفیف فرما بازگشته طلب تخفیف نمودم به پانزده نماز قرار شد باز بالتماس حضرت
موسی مراجعت کردم و طلب تخفیف نمودم تا آخر به پنج نوبت قرار شد باز حضرت موسی مرا طلب تخفیف دلالت نمود گفتم شرم میدارم
که باز گردم و تخفیف طلبم باین پنج وقت راضی شدم و قبول کردم هر چند حضرت موسی مرا ابرام بمراجعت نمود حیا مرا از مراجعت مانع آمد
تا آنکه بنا در طبق سموات و اقطار زمین نهاد او که فرض شد بر سید انبیا و امت او در شبانه روزی پنج نماز و در سالی
یکماه روزه در ماه مبارک رمضان و چون آن حبیب الله حیا نمود از طلب تخفیف خطاب آمد که ای سید انبیا هر که از
امت تو این نماز پنجگانه را در وقت ادا نماید و در ماه رمضان روزه دارد و از حق تعالی چشم مزد داشته باشد او را ثواب
پنجاه وقت نماز باشد آنچه از اول مرقوم رقم گشته تغییر نپذیرد بصورت اگر پنج است بمعنی پنجاهست • پنج وقتست که
پنجاه بود تاثیرش • باشد این آیه عظمی دو جهان تفسیرش • آن نمازی که بر حق بود از روی حضور • ملک از فلک از شوق دهد
تکبیرش • مرویست بسند معتبر که زید بن علی ابن الحسین از پدرش سید الساجدین سوال نمود که ای پدر مرا خبر ده که چون
جدم رسول خدا بمعراج رفت و حق تعالی پنجاه نماز بر امت او واجب کرد چرا از خدا سوال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا آنکه
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بآنجناب سبب شد که مراجعت فرماید و تخفیف سوال کند و بجواب مسئلت او را قبول نمود
بمنزل قرب برگشت و تخفیف سوال نمود آنحضرت فرمود ای فرزند سید انبیا خلاف ادب دانست که خدا چیزی را که خدا
دوست او را بان تکلیف کرده خلاف آن خواهد و چون پیغمبر عظیم الشأن دید حضرت موسی شفاعت کرد برای امت آنحضرت روا
نمود که سید انبیا رد شفاعت او نماید لهذا بازگشت مکرر تا از شفاعت او تا به پنج نماز قرار گرفت زید عرض کرد که ای پدر
در پنج نماز نیز موسی شفاعت کرد چرا آن شفیع محشر برنگشت که التماس نماید که تخفیف کند حضرت فرمود ای فرزند سید رسل میخواست

که تخفیف برای امت

که تخفیف برای امت حاصل گردد و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشند و اگر از پنج کمتر میشد ثواب پنجاه نماز را
نمیداشتند که حق تعالی میفرماید که مَنْ جَآءَ بِالْحَسَنَةِ عَشْرُ اَمْثَالِهَا یعنی هر که بیاورد حسنه پس از برای او است ده مثل او
لهذا وقتی که آنجناب در معراج از آسمان بزمین آمد جبرئیل نازل شد و عرض کرد ای خاتم انبیا و ای حبیب خداوند عزوجل ترا سلام
میرساند و میفرماید که این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفتهٔ من تغییر نمی یابد قول من و ستم کننده نیستم بر بندگان خود که ترا در دل
حیای امت است کار من بر بندگانم رحمت است اسم من لطف است و آئینم کرم هر که رو آرد بمن او را چه غم
مرویست که آنحضرت فرمود که چون نماز را خداوند کارساز بر من فرض نمود بمن خطاب نمود که یا محمد نماز را اقیام کنندگان
ثواب قائمین دهم و در رکوع ثواب راکعین و سجود ثواب ساجدین و تشهد ثواب متشهدین و قرائت ثواب تلاوت
و تسبیح ثواب مسبحین و تهلیل ثواب مهللین و از فضل خود ترا امرید درجات کرامت فرمائیم لوای قدر تو بالای عرش افرازم
سروران جهان در قدمت افتادند بنام تو زنم سکه شفاعت را مس وجود تو را اکسیر جود زر سازم مجملا چون آن
سید قدسی مقام و آن سرور کون و مکان از افلاک عزم کره خاک روانه گردید و در کیفیت نزول آنجناب رسالت مآب
در میان چهار اختلافست بعضی در حین نزول بر جناح جبرئیل قرار گرفته طی اطباق سموات فرموده بزمین نازل
گردیده و جمعی در رفتن با براق و در رجعت بی براق است که در بردن او بر براق سواره اظهار کرامت آنجناب
بود و در آوردن بی براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی و از آن برگزیده حضرت داور و حبیب خالق اکبر یعنی حضرت
خیر البشر مرویست که با جبرئیل در هنگام نزول از معراج اول بر قوم یاجوج و ماجوج گذشتم و ایشان را دعوت فرمودم
بعبادت الهی و رحمت نامتناهی تحریص و ترغیب نمودم و ایشان دعوت اسلام را قبول نکردند و از اهل جهنم گردیدند
دوم آنست که جبرئیل آنجناب را به دو شهر که نزد ایشان یکی از آن در مشرق و دیگری در مغرب و ایشان از بقایای قوم عاد بودند
در نسل مؤمنانند که بصالح پیغمبر ایمان آورده بودند و نام این دو شهر مشرقی بسریانی برقیسیا است و بعبرانی جابلقا و نام
این شهر مغربی بسریانی برجیسا است و بعبرانی جابلسا است و هر این شهرها را دوازده هزار دروازه بود و هر دروازه
از آن دروازها هزار کس معاونت کشیک باشند و روز دیگر ده هزار دیگر چنانچه تا بقیامت نوبت باولین نرسد

فرمود که ایشان را بدین خدای تعالی و عبادت او دلالت کردم و ایشان قبول اسلام کردند و برادران ما شدند و چون گذشتیم
از آن طایفه بر طایفهٔ دیگر گذر نمودم که عدد ایشان را بجز خدا دیگری نمی‌داند یک فرقه را اخنس نام است و فرقهٔ دیگر را تاویل
و فرقهٔ سیم را تاریس این سه فرقه را بدین حق تعالی خواندم ایمان نیاوردند و با کفار در دوزخ قرین گردیدند چهارم
بقوم حضرت موسی علیه السلام رسیدم و ایشان آن طایفه بودند که حق تعالی ایشان را در قرآن وصف فرموده که وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ
أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ در میان این قوم درآمدم و بر ایشان سلام کردم جواب سلام گفتند
جبرئیل با ایشان اوصاف مرا بیان فرموده و تعریف نموده چون دانستند که من پیغمبر آخر الزمانم که بعثت و جلال و
کمال مرا در کتب ما تقدم مطالعه کرده‌اند و از انبیای پیش شنیده بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را بشارت
بجا آمدن مجتمع گشته عرض دین اسلام کردم و قبول کردند و ایمان آوردند و بر رسالت من گواهی دادند و گفتند که
حق تعالی حضرت موسی را از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و ما را وصیت نموده و وصیت که انتظار قدوم شریف ترا می‌بریم و مشتاق
دیدار تو بوده‌ایم الحمد لله که این دولت از دولت پروردگار نصیب ما شد فرمود که در میان ایشان چیز چند غریب مشاهده کردم اول
آنکه گور ایشان نزد در دیدم و ... ایشان را ... دیدم و خانهای ایشان همه یکسان بوده و دیوار خانهٔ ایشان بلکه ایشان را
نزدیک بود و از مسجد با دور بود و در میان ایشان غنی و فقیر نبود و ... بودند و دکانهای ایشان در بازار گشاده بود
و ایشان در مسجدها معتکف و چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی بر آن مولود می‌گریستند و چون از ایشان کسی
فوت شدی اظهار بهجت و سرور می‌نمودند از ایشان پرسیدم که شما بر چه دینید گفتند ما بخدا ایمان آورده‌ایم و ملائکه
و کتب و رسل قبول شرایع کرده‌ایم و ادای فرایض می‌نماییم و صلهٔ رحم بجای آوریم و ... بر خدا و ... راضی شده‌ایم و بنعمتها شاکر
و در بلاها صابر هرگز بر یکدیگر حسد نبرده‌ایم و هرگز با هم [illegible] رضای حق تعالی را بر هوای نفس
گزیده‌ایم آنچه دانسته‌ایم بآن عمل نموده‌ایم و آنچه ندانسته‌ایم در تعلیم [illegible] ... رضای حق تعالی دانسته‌ایم
و علم سبب رضای اوست در تحصیل او کوشش می‌نماییم هرگز غیبت برادر نکرده‌ایم و ... نکرده‌ایم
و شبها بیدار ... صوم و صلوة است و در دعا ... در عبادات و طاعات و ... از اعمال درجات آخرت ...

حضرت عزت است

حضرت عزت است حلال و بلا ... و دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر مساهله نکرده‌ایم و هر نوعی که حق تعالی ما را داده نعیم و بر گرسنگی
و تشنگی رضا داده‌ایم و در فقر را بر غنی اختیار کرده‌ایم ... سزاوار ... دیدیم و از برکت وصیت حضرت موسی
متصف باین صفات شده‌ایم و عزم داریم که تا زنده‌ایم چنین باشیم آمین • ما نگوییم بد و میل بناحق نکنیم • دیده خود جانب
احکام مطلق نکنیم • از دل و جان چو همه بندهٔ آن درگاهیم • همه از کینهٔ این گنبد دوار نکنیم • پس آنجناب فرمود که از
ایشان سؤال کردم که چرا رخسار شما زرد می‌بینم موجب آن چیست گفتند از ترس خدای تعالی گفتم جامهای شما پشم است
گفتند زیرا که لباس انبیای ما تقدم اکثر پشم بوده است گفتم خانهای شما چرا همه یکسان است گفتند نمی‌خواهیم که تفوق بر
بر دیگری داشته باشیم و دیگر آنکه چون دیوارها برابر بوده خانها نیز برابر باشد و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب از برای همه یکسان باشد
ندارد گفتم خانهای شما چرا در است گفتند در از برای خاین و دزد است و در میان ما کسی باین صفت نیست گفتم دکانهای
شما گشاده و کسی نگهبان و فروشنده نیست گفتند که هرگاه یکی از ما را احتیاج آید و چیزی ضرور شود ببازار رود و هر چه خواهد
از دکان بردارد و بهای آنرا بجا نهد ما همه ... است ... گفتم خانهای شما چرا از مسجد دور است
گفتند تا گامهای در راه مسجد بیش باشد و هر گامی در آخرت ثواب ما زیادت گردد گفتم چرا گورستانهای شما نزدیک است
گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم • تا بدنیا نفس خام خود خورش نکنیم • لحظهٔ آمدن مرگ فراموش نکنیم
دل نه بندیم در این دیر مجازی که ویم • پی آرایش آن خویش مشوش نکنیم • گفتم بر مولود خود چرا می‌گریید و بر مرده خود
چرا شادی می‌کنید گفتند بر مولود خود از آن می‌گرییم که او را از زندان دنیا آورده‌اند و نمی‌دانیم حال او چه شود و چون کسی از
ما میرد می‌دانیم از این زندان رسته و ... آزاد گشته آری جان ... دل خاتم است کو را نقش
ز اسم اعظم است ... [illegible] ... در بود است این نگین مرگ ... جان گیرد
زن ... [illegible] ... ایشان بیمار ندیدیم از ایشان پرسیدم گفتند بیماری
کفارهٔ گناهانست و چون در میان ما کسی گناه نکند احتیاج بکفارهٔ ذنوب نیست و اگر کسی عصیان کند صاعقه از
آسمان آید و او را بسوزاند پس ... گردند که ای رسول خدا ... شرایع دین خود را ما را تعلیم فرما پس آنچه ...

حال او بود تعلیم کردم و ایشان را این نوع وصیت کردم که مبر کجی سخن و از شبهه توقع حلال کسب بجز کردن و از خداوند
خوفناک باشید و هیچ عذر مغفرت منمایید و هیچ عمل از اعمال خود عجب مکنید و اعتماد بر رحمت خداوند کنید و دیگر میان
خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید ایمن و بسوی در قیامت ملحق شوید با آنچه شما را نصیحت نمودم عمل نمایید پس ایشان را وداع کردم
و از ولایت رجعت نمودم ایشان گفتند ای سید بشر بجناب تو دو حاجت داریم از حق تعالی طلب نمایید و در خواهید که کفایت فرماید
یا اینکه طی الارض شود تا هر سال خانه کعبه زیارت کنیم دوم اینکه ما را خدا از نظر خلق بپوشاند تا خلق از ما در رنجه نشوند
پس من از خدای خود مسئلت کردم و با جابت پیوست و ایشان هر سال بحج می آیند و […] همچنین سوال […] ملاقات شوند
و ملاقات ایشان را می نمایند و جمله ناپدید از چشم عالمند ٭ چون شب قدر شد و اسم اعظم […] قبر […] مستور شد
لاجرم از پای تا سر نور شده ٭ پنجم فرمودند که چون از اینجا گذشتم بجمعی کثیر از حبشیان رسیدم که بگرد هم جمع آمدند و اظهار شهادتین
نمودند چون از ایشان گذشتم به بیت المقدس در آمدم براق را در حلقه در بسته در آمدم در انجا در کعبه نماز شکرانه این نعمت
و داری بجا آوردم جبرئیل نور جمیع پیغمبران را ظاهر نمود و صورت خود را نیز در میان ایشان دیدم پس بر براق نشسته پس از
آنکه چشم بر هم زنم خود را در مکه دیدم و بستر من هنوز گرم بود و در روایت وهب ابن امیه رفتن و آمدن سه ساعت بود این کیفیت
معراج سید انبیاست اما معراج سید الشهدا و دین انواع بلایات اگر سید انبیا در شب معراج رفت تا مسجد اقصی جناب
سید الشهدا از برای معراج شهادت از مدینه رفت تا کربلا اگر معراج آن سید مجید بر افلاک بود معراج این شهید در میان
خون و خاک بود اگر آن حبیب الله از چشمه صاد وضو ساخته این غریب تن را در لجه خون […] اگر آن شاهباز فرخ بال
بکنگره عرش نشست این طایر حرم ذوالجلال از تیر ستم پر و بالش در خون نشست اگر آن فخر بنی آدم بمقام قاب قوسین رسید
این کشته تیر ستم در قاب قوسین شهادت در خون طپید اگر ملائک او را باستقبال آمدند ملائکه بر سر این کشته با هزار گونه
ملال آمدند اگر آن قدم در فلک آفتاب نهاد این جسم عریان در […] فتاد اگر آن در حدیقه قربت شجره طوبی […]
درخت سدره اش شاهد گردید این بوستان امامت نهال قامت تازه جوانانش را دید که از اره ستم بر خاک غلطید […]
آن بود بفرق فرقدان پا ٭ وین خفته بخون ز تیغ اعدا ٭ آن جای نمود بر سر عرش ٭ این کشته زناوک سنان شد ٭

انا کرد وضو ز چشم

آن کرد وضو ز چشمه صاد ٭ این غرقه بخون ز ابر بیداد ٭ آن رفته بفلک از شعف شاخوان این زفلک […] از غم زدن […]
آن کرد طبقات چرخ بسترد ٭ این سر بجدایی تمام فرو برد ٭ در بعضی کتب که چون گلگون کفن آل عبا جناب سید الشهدا
بعد از وداع اهل بیت متوجه عزم معراج شهادت گشت و با نفس گوهر سعادت اول بمیدان آمد و رجزی خواند
که خون از دیده افلاک بیرون نشاند مضمونش این بود کفر القوم وقدما رغبوا ٭ عن ثواب الله رب الثقلین
قتل القوم علیا وابنه ٭ حسن الخیر کریم الابوین یعنی قوم کافر شدند و اعراض کردند از ثواب
خداوند که پروردگار جن و انس است کشتند سرور متقیان و امیر مومنان و شوهر بهترین زنان علی ابن ابیطالب را و شهید
کردند فرزند او حسن مجتبی را که از پدر و مادر بزرگوار […] بود حنقا منهم وقالوا اجمعوا
واحشروا الناس الی حرب الحسین ٭ پس از روی دشمنی گفتند جمع کنید مردم را بسوی حرب حسین علیه السلام
لعن الله فی سفک دمی ٭ لعبید الله نسل الکافرین ٭ لا لشیء کان منی قبل ذا
غیر فخری بضیاء النیرین نترسیدند از خدا در کشتن چون من از برای خاطر عبید الله زیاد و ولد الزنا
که از نسل دو کافر بهم رسیده و بکشتن من کمر بستند بی آنکه گناهی از من صادر شده باشد که موجب قتل شده باشم
مگر آنکه نتوانستند دید که من فرزند دو آفتابم و فخر من با ایشان است خیرة الله من الخلق ابی
بعد جدی وانا ابن الخیرتین ٭ امی الزهراء حقا وابی ٭ وارث العلم ومولی الثقلین
بهترین بزرگان خدا بعد از جد من پدر من است و من پسر دو بهترین خلق اللهم مادرم فاطمه زهرا است و پدرم وارث
علم سید انبیا و آقای جن و انس است والدی شمس وامی قمر ٭ فانا الکوکب وابن القمرین
من له جد کجدی فی الوری ٭ او کامی فی جمیع المشرقین پدر من در فلک جلالت آفتاب است
و مادر من در آسمان […] ماه […] عالم […] و من ستاره هستم که از آفتاب و ماه بهم رسیده ام و کیست که از برای او
کشید عالم جدی باشد مثل جد من از بنی آدم و مادری مثل مادر من در شرق و غرب جوهر من فضة مکنونة
فانا الجوهر وابن الدرتین ٭ من گوهری هستم از معدن نقره که پنهان است از نظرها مردم پس ان گوهر […]

که از دو لو برکران ... پیدا شده‌ایم. نَحْنُ اَصْحابُ الْعَبا خَمْسَتُنا ۝ قَدْ مَلَکْناها فِقْها وَالْفَخْرُ بِنا

نَحْنُ جِبْرِیلُ لَنا سادِسُنا ۝ وَلَنَا الْبَیْتُ وَمَثْوَی الْحَرَمَیْنِ ۝ ما پنج اصحاب عبائیم که شرق و

غرب عالم مقصر موجودات بهشتیم ما آل عبا جبرئیل است و از برای ما است خانه خدا و مکان ما حرم خداست و مدینه طیبه

کُلُّ ذِی الْعالَمِ یَرْجُوا فَضْلَنا ۝ غَیْرَ ذِی الرِّجْسِ لَعِینُ الْوالِدَیْنِ جمیع عالم از جمادات و نباتات

از حیوانات و مومنان بنی آدم چشم فضل و کرم از ما دارند غیر حرام زاده چند که پدر و مادر ایشان ملعون از آنرو

امرانند پس آنجناب شهادت است بسیاری از مناقب خود را عرضه داد و طلب یاری کرد کسی یاریش ننمود تا آنکه

جمعی از ملائکه که بنصرت او از جانب پروردگار آمدند و او قبول نفرمود و جمعی از جن بروایت زعفر جنی بود

که بیاری آن برگزیده باری آمدند و آنجناب قبول نفرمود و آنچه او در حالتی در خدمت آن امام علیه السلام مقام آمد که او را نه

یاری بود و نه مددکاری و نه دوستی و نه همداری اصحابش بر خاک هلاک افتاده برادرانش سر در راه اطاعت داده برادر

زادگانش در خون خفته فرزندانش ترک جان گفته خواهرانش در خیمه گریان دخترانش با دل بریان اطفالش

از تشنگی العطش گویان آنجناب خود در استغاثه که هَلْ مِنْ ناصِرٍ یَنْصُرُ آلَ مُحَمَّدٍ الْمُخْتارِ بشکل عجیب و هیئتی

عجیب بر آن مظلوم غریب سلام کرد آنجناب فرمود تو کیستی که در چنین حال بکس سلام می‌نمائی عرض کرد یا ابن رسول الله

مرا نام است زعفر بر گروه جنیان شاهم نثار از جان غلام آستان و خاک این راهم اگر ثابت نبی روزگار جان بازم ای تو

بوسه آفتاب آسمان از عجز در کاهم و گرنه تا نگاه حشر از این حسرت این غم رود از سینه سوزان بتنگم آسمان آهم

یابن رسول الله رخصت فرما که این جان ناقابل خود را در راه محبت فدا سازم و ترا از چنگ این ظالمان رها گردانم آنجناب

فرمود ای زعفر شما ایشان را می‌بینید و ایشان ستمکاران شما را نمی‌بینند و این از مروت دور است زعفر عرض کرد

فدای تو گردم با این همه ظلم هنوز بر ایشان ترحم داری ای سید و آقای من رخصت فرما که ما نیز بهیکل آدمیان شویم

و با ایشان محاربه نمائیم هر یک کشته شویم زهی سعادت و هر چه نمائیم سر نهاده‌ایم در راه اطاعت آن مظلوم مغموم

فرمود ای زعفر پس از شهادت یاران و برادران و فرزندان از ماندن در دنیا سیرم و از حیات دلگیر شعر

زعفر پس

زعفر پس کجا عوض ... گم ۝ که کشته گشته عزیزان یارم ۝ سید بی ... گرامی نوجوان

... دیده قامت موزون اکبرم ۝ از خون حنا بسته گرفته اسیرم ۝ رود شیر ترک کلیات اصغرم ۝ با این همه

مصیبت با این همه الم ۝ سهل است گر بمانم در دنیا مکدرم ۝ زین دشت خوفناک برون رو که عنقریب

جسم مرا ... در معرکه ... رود سرم ۝ در ماتم برو شیب اشک غم فشان ۝ تا چه بد انتقام از این قوم داور هم

پس زعفر ... امید شد ... آن شاه تشنه جان با دل گریان و سینه بریان مراجعت نمود از فاضلی

گرامایه و عالی بلند پایه استماع شد که چون سرور شهیدان و آقای سعیدان یاران و برادران و برادرزادگان

و فرزندانش شهید گردید آنجناب تک و تنها ماند میدان آمد و حجت اتمام حجت ابن سعد را طلبید ابن سعد را

خبر کردند که مظلوم کربلا ترا می‌طلبد آن لعین بتندی جانب آنجناب مرکب راند تا بخدمت آن سرور رسید از پی

تعظیم و سلام آنجناب ختم کرد و عرض کرد یابن رسول الله چه حاجت است آن مظلوم فرمود ای عمر سه حاجت دارم

یکی آنست که اکنون که یاوران مرا شهید کردی و برادر نوجوانم را از پا در آوردی قاسم نو داماد را عروس را در خون حنا بستی

و اکبر نازنین دم را در ... خون انداختی عباس شیرم را در خیمه خون کشیدی اصغر صغیرم را گلو دریدی بگذار که این

باقی اولاد پیغمبر را بحرم اطهر و آستانه محترم جدشان برم و اگر ... ام رضی نمیشوی این اهل بیت بیکس و این اطفال

نورس را بر داشته بترکستان یا زنگبار روم و از بیم سپاه تو نمیری با تو عهد میکنیم که در قیامت با تو مخاصمه نکنم و از تو راضی

باشم شعر اگر تو دست بداری از ... من عهد ۝ که پیش حق ز تو فرم شکوه در جزا نکنم ۝ ز قتل اکبر و عباس قاسم ناشاد ۝ بحشر

از تو خونبهائی زخونبها نکنم ۝ حریم سید لولاک را از این دادی ۝ برم برون بکس خویش آشنا نکنم ۝ ز زنگبار روم یا سوی ترکستان

نسوی شرب ... دوباره جا نکنم عمر لعین گفت ای سرور دین این نمیشود حاجت دوم چیست آن برگزیده حضرت

معبود فرمود که اگر این هم نمیشود حاجت دیگر آنست که تا من زنده‌ام کسی بجانب خیمه حرم من نرود چرا که من اهل بیت خود را ذلیل

نمیتوانم دید ۝ مگر از ما که بود جان بجسم پر المم ۝ کسی قدم نگذارد بجانب حرمم ۝ چرا که تاب ندارم بجان فرو دلگیر ۝ که از ننگه

و باشد سکینه در زنجیر ۝ چون شهید شدم حق گفتی این است ۝ خدا پناه یتیمان مو پریشان است ۝ آن لعین اعراض ... قبول

نمود باز فرمود ای عمر سعد و ای شمر ذی‌الجوشن آیا شما را [illegible] که من کیستم و شما [illegible] چه کسی [illegible]
یک یک مبارزت میدان [illegible] جنگ [illegible] بعد از آن [illegible] حسین [illegible] مشغول کرد [illegible] چندان [illegible]
همراه داشت که هر یک با هزار سوار برابری میکرد [illegible] اعدا [illegible] آن برگزیده عباد [illegible]
طالمان [illegible] و روی سفر نهاد و [illegible] همه [illegible] از نیزه [illegible] که با هزار سوار برابری [illegible]
پیش آن [illegible] فرستاد [illegible] ده هزار [illegible] امروز کار [illegible] اکنون [illegible] این [illegible]
بازو و دل خواهرش [illegible] پیغام داد که [illegible] جنگ [illegible] حسین آن
ملعون [illegible] در خیمه [illegible] آن امام عالی مقام خواند آن لعین [illegible] آن [illegible]
سید المرسلین [illegible] بسیار [illegible] آن برگزیده [illegible] شمشیر [illegible]
سرش [illegible] کشته شدن [illegible] مظلوم [illegible]
بود [illegible] و به همان [illegible] آن جناب را تیر باران کردند • آن [illegible]
به از جان پاک • کشت [illegible] ظلم [illegible] • [illegible] جسمش [illegible] • [illegible] بخون [illegible]
تا که پر [illegible] شهباز عرشش • دید [illegible] پروازش • [illegible] لعین [illegible]
بحال مظلوم [illegible] که آن جناب را چون [illegible] شهباز [illegible]
با نوحه [illegible] یا [illegible] نهاده [illegible] محروم [illegible]
بکنار خیمه‌گاه عنان ذوالجناح معطوف کرد [illegible] خواهر [illegible] جناب زینب [illegible]
جناب حسین [illegible] چون ملاحظه نماید [illegible] سکینه پس [illegible] خیمه [illegible]
دیدم که چون آن جناب [illegible] خیمه رسید خواهران [illegible] دیدم زنان [illegible]
زینب با او وداع نمود که [illegible] خون از دیده [illegible] دستش [illegible]
گاهی فریاد و واحسرتاه [illegible] گاهی چاک گریبان [illegible] ز سوز سینه [illegible] • [illegible]

[illegible]

چندان [illegible] که [illegible] دست عدوان [illegible] زینب • [illegible] از سینه [illegible] کلثوم •
[illegible] زینب • [illegible] • [illegible] زینب • [illegible]
[illegible] افتاده [illegible] آن جناب [illegible] افتاده بود و شمر لعین
[illegible] جناب زینب [illegible] کشته [illegible]
[illegible] سر از
شد [illegible] آن معصوم مظلوم [illegible] از شدت [illegible]
[illegible] جناب حسین [illegible] جناب زینب افتاد فرمود ای خواهر
[illegible] • ای خواهر [illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] •
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] • از گریه چشمت •
[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] • از خون [illegible]
خواهر [illegible] چون [illegible] کشته گشتم • از ظلم [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] خواهر [illegible] • [illegible] خیمه [illegible]
[illegible] خیمه [illegible]
[illegible] که [illegible]
تشنه لب [illegible] کشته [illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین [illegible]

[illegible]

[illegible]

عن ابي ولاد الحناط قال اكتريت بغلاً الى قصر ابن هبيرة ذاهبًا وجائيًا بكذا وكذا وخرجت في
طلب غريم لي فلما صرت قرب قنطرة الكوفة خبّرت بان صاحبي توجه الى النيل فتوجهت نحو النيل فلما اتيت
النيل خبّرت ان صاحبي توجه الى بغداد فاتبعته وظفرت به وفرغت مما بيني وبينه ورجعنا الى الكوفة
وكان ذهابي ومجيئي خمسة عشر يومًا فاخبرت صاحب البغل بعذري واردت ان اتحلل منه مما صنعت
وارضيه فبذلت له خمسة عشر درهمًا فابى ان يقبل فتراضينا بابي حنيفة فاخبرته بالقصة واخبره الرجل فقال
لي ما صنعت بالبغل فقلت قد دفعته اليه سليمًا قال نعم بعد خمسة عشر يومًا قال فما تريد من الرجل فقال
اريد كراء بغلي فقد حبسه علي خمسة عشر يومًا فقال ما ارى لك حقًا لانه اكتراه الى قصر ابن هبيرة فخالف
وركبه الى النيل والى بغداد فضمن قيمة البغل وسقط الكراء فلما رد البغل سليمًا وقبضته لم يلزمه الكراء
قال فخرجنا من عنده وجعل صاحب البغل يسترجع فرحمته مما افتى به ابو حنيفة فاعطيته شيئًا وتحللت
منه وحججت تلك السنة فاخبرت ابا عبد الله بما افتى به ابو حنيفة فقال في مثل هذا القضاء وشبهه تحبس السماء
ماءها وتمنع الارض بركتها قال فقلت لابي عبد الله فما ترى انت فقال ارى له عليك مثل كراء بغل
ذاهبًا من الكوفة الى النيل ومثل كراء بغل راكبًا من النيل الى بغداد ومثل كراء بغل من بغداد الى الكوفة
توفيه اياه قال فقلت جعلت فداك قد علفته بدراهم فلي عليه علفه فقال لا لانك غاصب قال
فقلت له ارايت لو عطب البغل ونفق اليس كان يلزمني قال نعم قيمة بغل يوم خالفته قلت فان اصاب البغل
كسر او دبر او غمز فقال عليك قيمة ما بين الصحة والعيب يوم ترده عليه قلت من يعرف ذلك قال انت
وهو اما ان يحلف هو على القيمة فيلزمك فان رد اليمين عليك فحلفت على القيمة

او ياتي صاحب البغل بشهود يشهدون [illegible] البغل [illegible] اكترى بكذا وكذا فيلزمك فقلت اني اعطيته دراهم ورضي بها فقال انما رضي بها وحللك حين
قضى عليه ابو حنيفة بالجور والظلم ولكن ارجع اليه فاخبره بما افتيتك به فان جعلك في حل بعد معرفته فلا شيء عليك بعد ذلك
تمام شد